بزرگان سیستان

ایرج افشار سیستانی



بزرگان سیستان

ایرج افشار سیستانی



بزرگان سیستان

تألیف :

ایرج افشار سیستانی





بزرگان سیستان
ایرج افشار سیستانی
چاپ : دیبا
تیراژ : ۳۷۰۰ نسخه
لیتوگرافی : فردوسی
صحافی : احمدی
چاپ اول : تابستان ۶۷

نشانی مؤلف : تهران صندوق پستی ۱۵۷۴۵/۳۵۹
نشرمرغ آمین ، تهران ـ خیابان بهار شمالی، بالاتر از بیمارستان شهربانی، شمارهٔ ۳۵۴

تقدیم به :
مردم دلیر، آزاده ، سخت‌کوش
و شریف سرزمین سیستان

«بنام خدا»

خجسته بروبوم زابل که شیر
همی پروراند وگوان‌دلیر

پیشگفتار

هدف ازتألیف این کتاب، شناساندن نام‌آوران وافتخارآفرینان سیستـان از روی بیطرفی وبرپایهٔ مآخذ ومنابع معتبرتاریخی است.

این سرزمین ازگذشته‌های دورتابه‌امروز، خاستگاه صدهاسیاست پیشه، سردار، دانشمند، شاعر، عارف و... بوده‌است. بعنوان نمونه می‌توان ازیعقوب‌لیث، امیر حمزه، فرخی سیستانی، ابوسعیدسجزی و... نام بردکه بعضی‌ازآنان شهرتی‌جهانی هم دارند.

ازآنجاکه فراهم آوردن نام ونشان همهٔ بزرگان سیستانی امکان‌پذیر نیست، کتاب حاضرمجموعه‌ای‌است مشتمل‌برزندگینامه‌گروهی‌ازآنان؛ ونیزمعرف‌اوضاع اجتماعی، سیاسی وروابط ارباب حکومت بامردم آن دیار.

امیدوارم باتقدیم این‌اثربه‌دانش‌پژوهان وبخصوص مردم دلیروآزاده‌سیستان تـاحدی دین خودرا به‌سرزمینی که درآن زاده وزیسته‌ام، اداکرده وحداقل مدخلی براین بحث ومقدمه‌ای برای تحقیقات گسترده‌ترگشوده باشم. ازخوانندگـان‌گرامی

خصوصاً سیستانیان که این کتاب را ازنظر می‌گذرانند، انتظاردارد که درجهت رفع لغزشهای متن ومحتوی، نگارنده‌را ارشاد نموده وهرگونه‌انتقاد، پیشنهاد ویامطالب جدیدی‌راکه به‌شناخت بیشترناموران سیستان کمك کند به‌نشانی نگارنده: تهران ـ صندوق پستی‌شماره ۱۵۷۴۵/۳۵۹ ارسال دارندتادرچاپهای بعدی مجموعه‌کاملتری دراختیارعلاقمندان قرار گیرد.

درپایان ازدوست گرانمایه آقای طٰهٰ نوراللهی که درپاره‌ای موارد مرا یاری داده‌اند وجناب آقای ابراهیم رحیمی خامنه‌ای‌مدیرفاضل ومحترم نشرمرغ آمین که چاپ ونشرآن‌را به‌عهده داشته وصمیمانه همکاری نموده‌اند، سپاسگزاری می‌شود.

ایرج افشار «سیستانی»
تهران

راهنمای تلفظ واژه‌های فارسی

برای تلفظ درست واژه‌هایی که در این کتاب فراهم آمده‌اندازعلایم فنوتیك کمك گرفته‌ایم که معادل فارسی هریك به شرح زیراست :

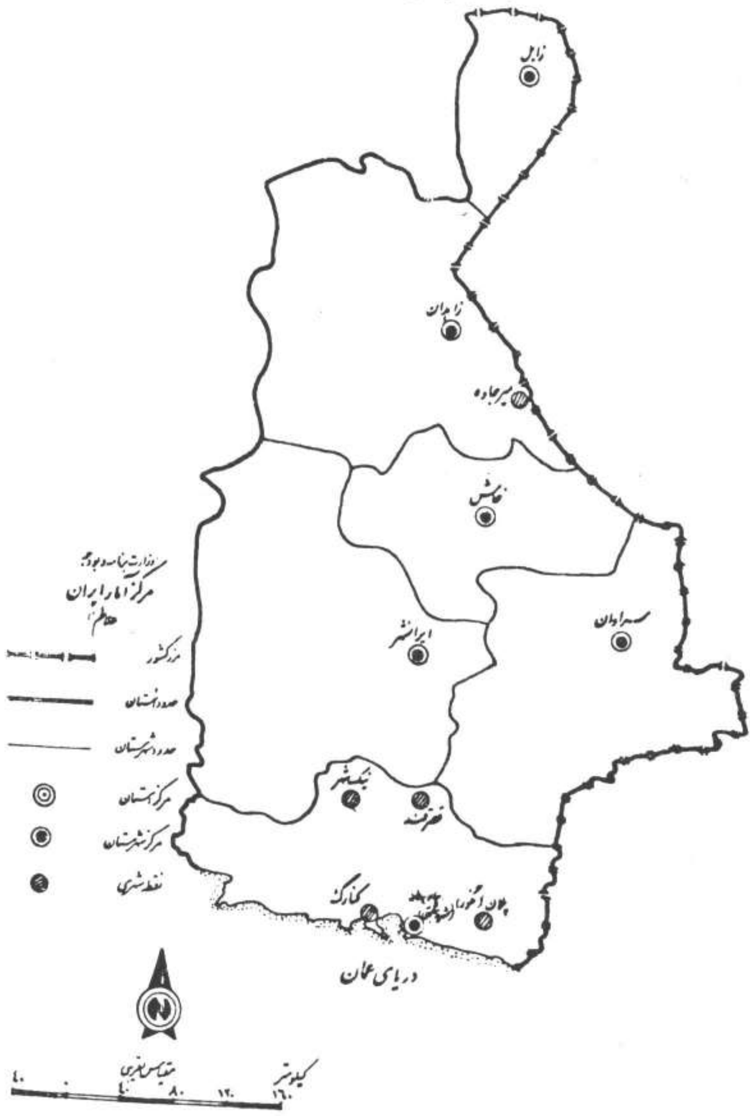
آ و ع	ā	چ	Č
فتحه = َ	a	ح ـ ه	h
کسره = ِ	e	خ	X
صدای بین ای وای کشیده	ē	د	d
صدای ای	i	ر	r
ضمه = ُ	O	ذ ـ ز ـ ض ـ ظ	Z
صدای او	u	ژ	Ž
اوی کشیده	ū	ش	š
اُ کشیده	Ō	غ ـ ق	q
ب	b	ف	f
پ	p	ک	K
ت ـ ط	t	گ	g
ث ـ س ـ ص	S	ل	L
ج	j	م	m
ن	n		
و	v		
ی	y		
همزه وسط ـ ع وسط	ʼ		

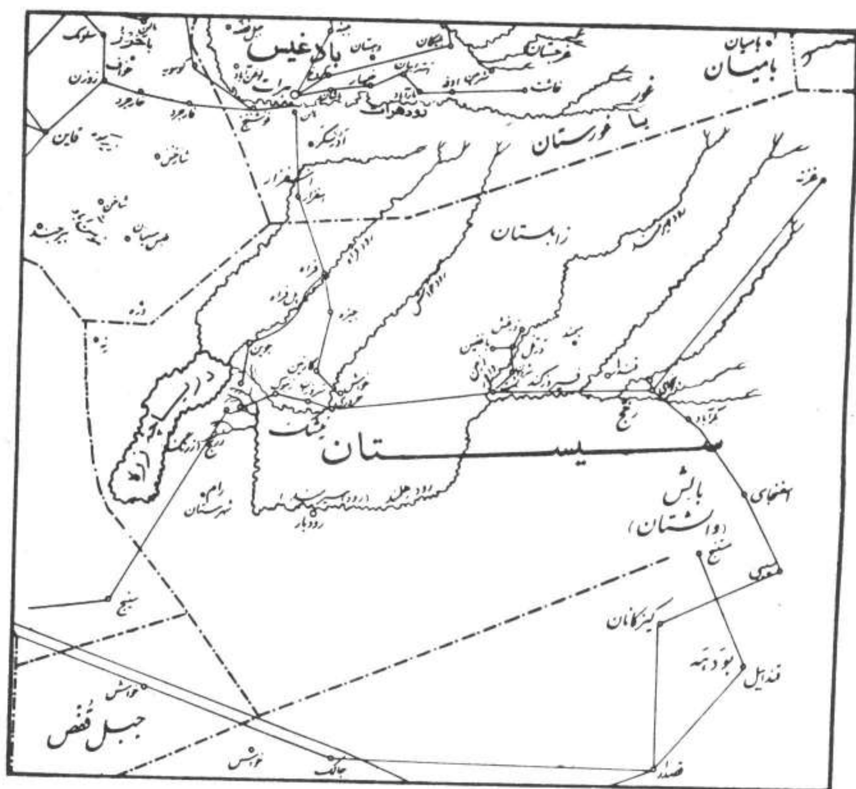
حروف مشدد ، در تلفظ واژه‌های این کتاب دوبار تکرار شده‌اند مانند :

ذرّه	Zarra
سکّو	Sakku
صحّت	Sehhat
برّه	barra

نقشه استان سیستان و بلوچستان به تفکیک شهرستان

سرشماری عمومی مهرماه سال ۱۳۶۵





ولایت سیستان در سده‌ی چهارم هجری قمری

افغانستان
بخش پشت آب
دهستان پشت آب
بخش میانکنگی
دهستان میانکنگی
دوست محمدخان
بخش مرکزی
دهستان حومه
زابل
بنجار
بیرجند
دهستان شهرکی
محمدآباد
بخش شیب آب
دهستان شیب آب
بخش نارویی و شهرکی
دهستان نارویی
افغانستان
زاهدان

وزارت برنامه و بودجه
مرکز آمار ایران
علائم
مرز کشور
حدود شهرستان
حدود بخش
حدود دهستان
مرکز شهرستان
نقطه شهری
مرکز بخش (نقطه شهری)

مقیاس تقریبی
کیلومتر ۳۰ ۲۴ ۱۸ ۱۲ ۶ ۰

نقشه شهرستان زابل به تفکیک بخش‌ها، دهستانها و نقاط شهری سال ۳۶۵

نگاهی اجمالی به سیستان

« سرزمین اساطیر ملی »

۱ ـ موقعیت جغرافیایی ، حدود و وسعت

سیستان بامساحتی درحدود ۸۱۱۷ کیلومتر مربع[۱] در جلگه پست وهمواری در منتهی‌الیه مرز شرقی کشور بین ۳۰ درجه و ۱۸ دقیقه تا ۳۱ درجه و ۲۰ دقیقه عرض شمالی و۶۱ درجه و۱۰ دقیقه تا۶۱ درجه و۵۰دقیقه طول‌شرقی ازنصف‌النهار گرینویچ واقع گردیده و حد شرقی آن در امتداد رود مرزی هیرمند ، مرز ایران و افغانستان را تشکیل می‌دهد[۲] .

سیستان از شمال و مشرق به افغانستان ، از جنوب به شهرستان زاهدان و از مغرب و شمال غربی به‌کویر لوت و شهرستان بیرجند خراسان محدود است . فاصلهٔ مستقیم سیستان از دریای عمان ۶۰۰ کیلومتر و ارتفاع آن از سطح دریا بین ۴۷۵ تا ۵۰۰ متراست[۳] .

شهرستان زابل (مرکز سیستان) با یك جادهٔ اسفالته به طول ۲۱۶ کیلومتربه مرکز استان (زاهدان) می‌پیوندد و فاصله‌اش تاتهران ۱۸۲۳ کیلومتر است[۴] . فاصله هوایی زابل تا تهران ۱۰۷۸ کیلومتر است[۵] .

۲ ـ ناهمواریها

ارتفاعات سیستان با محور شمالی ـ جنوبی ، شامل چین خوردگیهای فشرده‌ای هستند که از مغرب به بیابان لوت و از مشرق به جلگه سیستان منتهی می گردند .

پلنگ کوه ، مشرف به جلگه سیستان یکی از مهمترین ارتفاعات این منطقه است . تنها عارضهٔ طبیعی دراین‌دشت،کوه خواجه یا رستم است که با موادسخت آتشفشانی درمقابل بادهای صحرایی مقاومت می کند و فرسوده نمی‌شود . این کوه در حاشیهٔ دریاچهٔ هامون و در غرب شهر زابل واقع شده و حداکثر ارتفاع آن از سطح دریا حدود ۶۱۲ متر است [۶] .

۳ ـ آب و هوا

آب و هوای سیستان ، مخصوصاً نواحی غربی‌آن به علت نزدیکی به‌بیابان لوت در تابستان گرم و از نوع بیابانی گرم و خشك است . گرمترین ماه سال تیر است . حداکثر درجه حرارت سالانه بیش از ۴۰ ثبت شده است که تا ۵۳ درجه سانتیگراد نیز می‌رسد . در پاییز هوا معتدل و زمستانها سرد می‌باشد . سردترین‌ماه سال دی است[۷] .

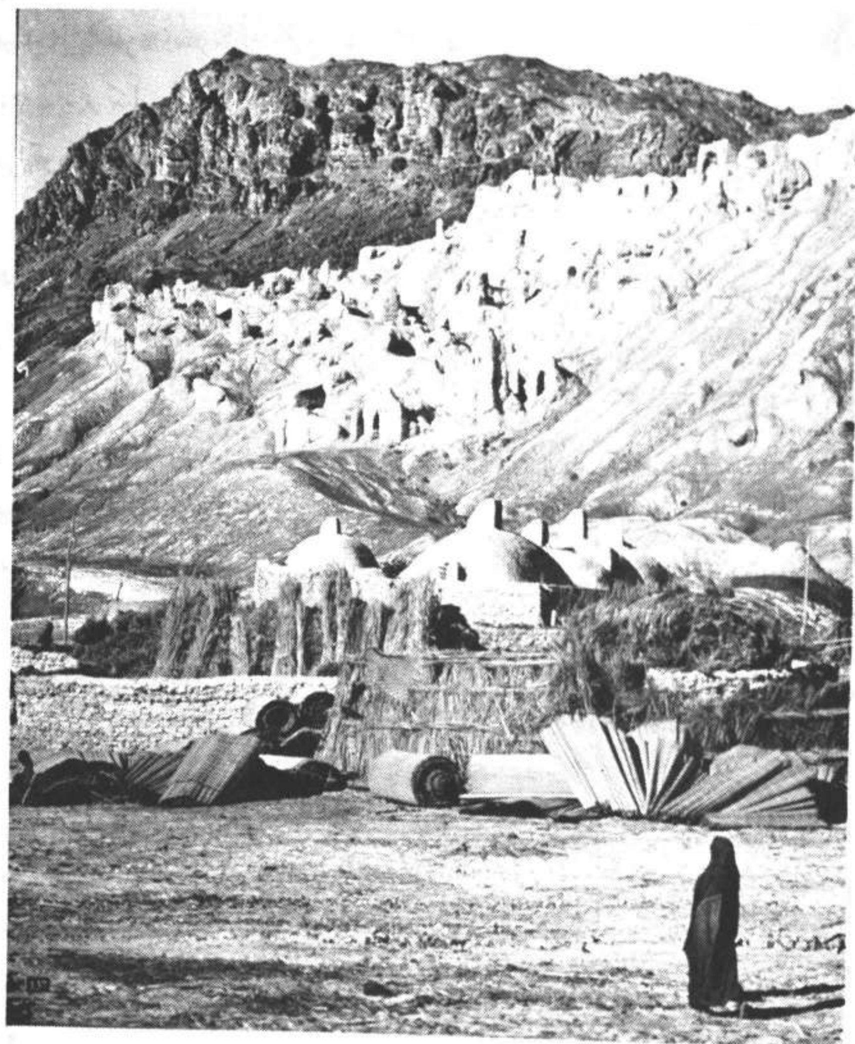
متوسط درجه حرارت سالانه ۲۱/۷ درجه سانتیگراد ومیزان رطوبت نسبی بین ۲۶ تا۵۲ درصد متغیراست . میزان بارندگی سالانه حدود ۹۹ میلیمتر وحداکثر بارندگی در یك روز ۴۱ میلیمتر می باشد و حدود ۲۵ روز از سال یخبندان می‌شود [۸].

با توجه به مطالب بالا ، باید آب و هوای سیستان را بر اساس طبقه بندی کوپن[1] دانشمنداتریشی‌وپیشنهادهای‌اصلاحی راسل[2] آمریکایی از نوع‌آب وهوای بیابانی خشك وسوزان[3] دانست .

بادهای تندی که در زمستان ، متناوب اما در بهار و تابستان ، مداوم می‌وزند

---

1 – Koeppen　　2 – Russel　　3 – (B – Wsah)



آثار باستانی کوه خواجه و سیمای یك روستای پیرامون آن

از مهمترین عوامل مؤثردرآب وهوای سیستانندکه به بادهای ۱۲۰ روزه معروفند. معمولا این بادها از شمال غرب می‌وزند و پس از عبور از سطح دریاچهٔ هامون و رودخانهٔ هیرمند ، همهٔ منطقه را تحت تأثیر قرار می‌دهند . بادهای ۱۲۰ روزه ، از اوایل خرداد شروع و در پایـان شهریور متوقف می‌شوند . این بادها گاهی تا ۷۰ ـ ۸۰ کیلو متر در ساعت سرعت دارند و شن و گرد و غبار فراوانی با خود می‌آورند و خسارتهای زیادی می‌رسانند[۹].

بادهای دیگر این منطقه «توس» و « هفتم » یا «گاو کش» نام دارند. به‌کمك همین بادها، سالیان دراز، آسیابهای بادی سیستان می‌چرخیدند ؛ آسیابهایی که‌آنها را باید نشانهٔ ویژهٔ سیستان دانست .

در هلندمشهور است‌که آسیابهای بادی را ازسیستان ایران به آنجا برده‌اند و برخی دانشمندان اروپایی براین باورند که آسیاب بادی را مجاهدان جنگهای صلیبی در قرون وسطی به اروپا وارد کرده‌اند. حدود سی وپنج سال پیش درهلند، نمایشگاهی از اشیای هلندی خارجی الاصل برپاگردید که در آن آسیابهای بادی سیستانی ، به جای نمونهٔ اروپایی آن دیده می‌شد[۱۰] .

۴ ـ منابع آب

الف ، آبهای روی زمینی

(۱) رودخانهٔ هیرمند،

از کوههـای بابا در ۶۰ کیلومتری غرب کابل ، پایتخت افغانستان سرچشمه می‌گیرد کـه پس ازطـی بیست کیلومتر از روی جـادهٔ تاریخی بامیـان‌ـ پیشاور ، می‌گذرد . این رودخانـهٔ ۱۰۵۰ تا ۱۱۰۰ کیلومتری ، طویل‌ترین رود بین سند و فـرات محسوب می‌شود. هیرمنـد علیـا پرآب است وعـرض آن در منطقهٔ داور افغانستان به ۹۰۰ متر ودرتابستان به‌کمتر از ۳۰۰ متر می‌رسد[۱۱] .

هیرمند ، در محلی به نام جریکه[1] درمرز ایران وافغانستان به دوشعبه اصلی به نامهای « پریـان » و « سیستان رود » تقسیم می‌شود. امتداد پریان ،مـرز ایران و

1– Jarika

افغانستان را تشکیل می‌دهد وسیستان رود پس از طی ۶۰ کیلومتر، درخاک ایران به دریاچـهٔ هامون می‌ریزد. از پریان دو شاخـه منشعب می‌شوند وبه داخل خـاک ایران جریان می‌یابند: اولی که بزرگتر است «پریان داخلی» و دومی «لخشک» نامیده می‌شوند. پریان داخلی نیز بعداً بـه دو شعبه «نیاتک» و «مالکی» تقسیم می‌گردد وناحیه میانکنگی را مشروب می‌کند.

ازآنجاکه این رود تنها منبع آب زراعتی منطقه می‌باشد، شاهرگ حیاتـی سیستان به شمار می‌رود و زندگی مردم این استان به آن بستگی دارد[۱۲].

در اوستا، از رود هیرمند به نام «هئتومنت[1]»، یاد شده کـه به دریاچهٔ «کنسه‌ایه[2]» (هامون) می‌ریزد[۱۳]. آریاییان، این رود ودریاچه را مقدّس می‌شمردند و زرتشتیان همواره این دو راگرامی داشته‌اند. نویسندگان، نام این رود را بـه شکلهای‌گوناگون نوشته‌اند، «یاقوت حموی» آن را «هندمند» خوانده،«حمدالله مستوفی» هیرمند؛ «هیرمید» یا «زره» نامیده‌است. دیگران «هیلمند» یا «هلمند» گفته‌اند. درشاهنامه فردوسی، هیرمند آمده است:

چو آمد به نزدیکی هیرمند — فرستاده‌ای برگزید ارجمند

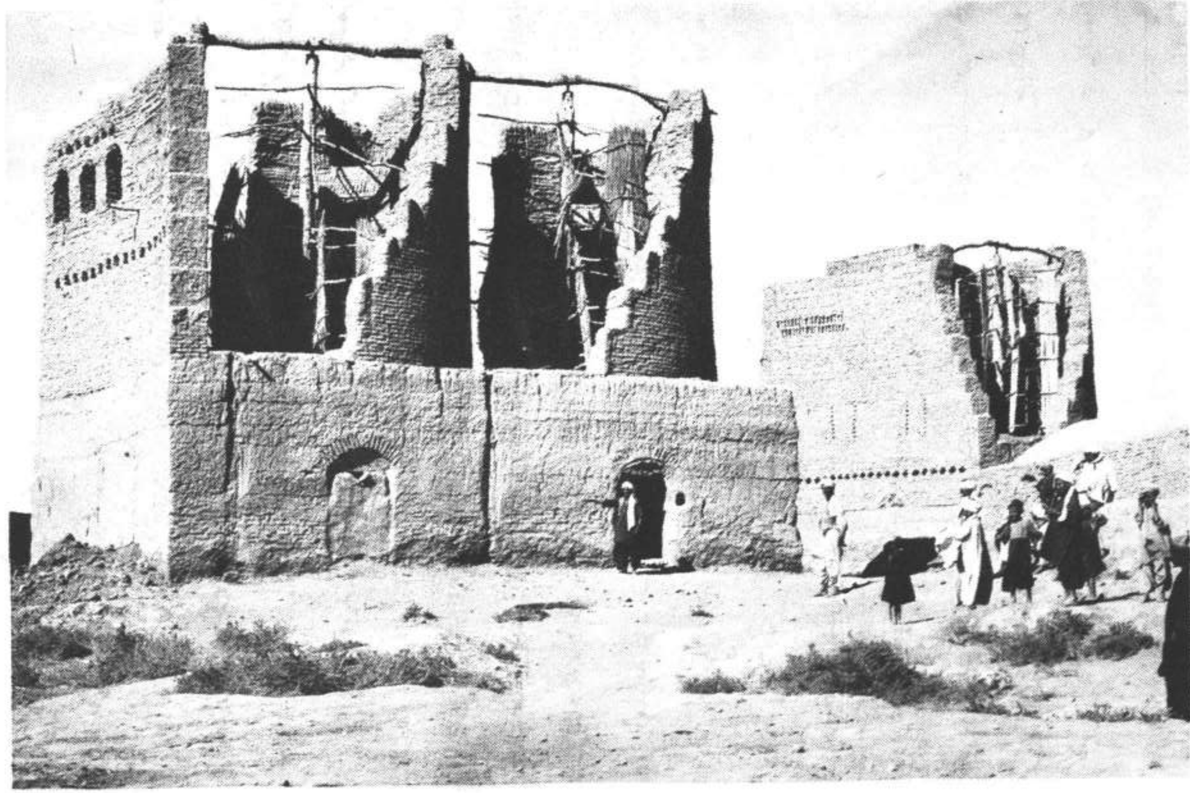
«اسدی‌طوسی» هم در «گرشاسب نامه» آن را هیرمندخوانده ومی‌گوید[۱۴]:

دو منزل زمین تا لب هیرمند — بدآب خوش، بیشه و کشتمند
بزد خیمه گـرد لب هیرمند — برآسود با خرمی روز چند

(۲) سایر رودهای حوضهٔ دریاچهٔ هامون:

بجز رود بزرگ هیرمند، رودهای دیگری هم از خاک افغانستان به دریاچهٔ هامون می‌ریزنـد کـه مهمترین آنها عبارتند از: «خاش رود»، «خشک رود»، «خوس پاس‌رود»، «فراه رود»، «هروت رود» و «شورو».

1– Haetumant　2– Kansaoya



آسیاب بادی سیستان

(۳) دریاچهٔ هامون:

دریاچهٔ هامون و باتلاقهای آن، بزرگترین حوضه‌دریاچه‌ای درشرق‌ایرانندکه قسمت اعظم آبهای افغانستان را به سوی آبگیرخودجذب می کنند. کف آن پوشیده از رسوبهای رودخانـه ای و دریاچه‌ای دوران سوم و چهارم زمین شناسی است و شامل سه چاله به نامهای : چاله شمالی « هامون صابری شمالی » ، چالـه جنوبی « هامون هیرمند » یا « هامون‌صابری‌جنوبی » وچاله‌شرقی « هامون‌پوزك » می‌باشد. چالهٔ اصلی همان هامون صابری است که با بالا آمدن آب آن ، هامون هیرمند و هامون پوزك نیز آب‌گیر می‌شود[۱۵].

هامون صابری شمالی، دارای ۱۸۳ کیلومترمربع مساحت و ۱۸ کیلومتردرازا می‌باشد و ارتفاع سطح آب آن نسبت به سطح آب خلیج فارس ۴۸۰ متراست . هامون صابری جنوبی (هامون هیرمند) نیز دارای ۱۸۰/۵ کیلومترمربع وسعت و ۴۱/۳ کیلومتر طـول می باشد و ارتفاع سطح آب آن از سطح آب خلیج فارس ۴۸۰ متر است[۱۶].

وسعت‌دریاچهٔ هامون‌درمواقعی که‌سطح‌آب بالا باشدگاهی به۳۲۰۰ کیلومتر مربع می‌رسد و به‌این‌ترتیب بزرگترین دریاچهٔ آب شیرین فلات ایران را به‌وجود می‌آورد. در زمانی که سطح آب پایین می‌آیـد معمولا مساحت آن تا۱۰۰۰ کیلو مترمربع تقلیل می یابد واراضی ازآب بیرون‌آمده بـه صورت مراتع طبیعی مورد استفادهٔ‌دامداران‌قرار می گیرند ولی‌درخشکسالی‌ها وسعت آن‌خیلی کمتر ازاین‌است وحتّی مشاهده شده که در خشکسالیهای پی در پی ، کف دریاچهٔ هامون بکلّی‌خشك شده است[۱۷] . مازاد آب دریاچه ازطریق آبراه « شیله » به باتلاق « گودزره » در افغانستان می‌ریزد .

دریاچهٔ هامون در شرق ایـران همانند دریاچهٔ ارومیه درشمال غربی ایران مقدس بوده است. استاد فقید پورداود می‌گوید : « شرافت هامون در این است که درآینده سه پسر از پشت پیغمبر (زرتشت) ازکنار آن ظهورخواهندکرد[۱۸].»

« ابن حوقل » در بارهٔ دریاچهٔ هامون می‌نویسد : « آب این دریاچه مـانند سایر آبها کم و زیاد می‌شود و درازای آن از ناحیه « کوین » برراه قهستان تا پل کرمان برطریق فارس ۳۰ فرسخ است وپهنای آن به اندازهٔ یك منزل است. آبش شیرین است و ازآن ماهی فراوان ونیزنی به دست می‌آید[۱۹].» توصیف ابن حـوقل از دریاچهٔ هامون مشخص می‌نماید کـه وسعت این دریاچه درقدیم بیش ازوسعت فعلی آن بوده که بمرور زمان کاهش یافته است.

ب ، آبهای زیرزمینی :

با بررسی آبهای زیرزمینی جلگهٔ سیستان ، مشخص گردیده است، درحقیقت یك سفره پیوسته و به معنی واقعی آب زیرزمینی وجود ندارد. سفره های کوچك آبهای شور نیمه سطحی، بسته به موقعیت شبکه های آبیاری درنقاط مختلف گسترده استو عمق آنها بسته به فصول مختلف آبیاری تغییر می کند[۲۵].

ج ، سدهای سیستان :

در نقاطی که بستررودخانه عمیق می گردد ، چون سطح آب موجود نسبت به اراضی مزروعی گود افتاده‌است، لذا بدون بند یا سد استفاده ازآن مقدور نیست، ازاین‌رومردم درگذشته به فکرایجاد سد های اساسی وبندهای گزی درمجرای رود هیرمندبوده‌اند. در دوران باستان، ایرانیان درمسیر هیرمند، سدی‌ازسنگ به نام سد گرشاسبی ساخته بودند که علاوه براراضی سیستان ، شهر «کندرك » قدیم (قلعه - رستم) را آبیاری می کرده‌است. پس از خرابی این سد ، مردم با بندهای گزی که در طول رود هیرمند بوجود می آوردند ازآب رودخانه استفاده می کردند. اهالی سیستان از قرنها پیش برای ساختن بند های گزی ، سالی دو مـاه با رضایت کامل ، بیگاری می کردند که به‌گویش محلی آن را « اشر [1]» یا «حشر [2] » می گویند[۲۱].

---

1 – Ašar 2 – Hašar

کابل
بامیان کوه بابایغما
هروت رود
فراه‌رود
خوسپاس رود
هامون صابوری
رود درفشان
رودتیرین
اورزگان
غور
موسی قلعه
دلارام
خاش رود
کانال شیردل
زمین‌داور
رود هیرمند
چخانسور
نافعلی
کرشک
زابل
بندزهک
بندکوهک
دشت مرگ
بست
قندهار
رود ارغنداب
رود ترنک
رود ارغستان
هامون هیرمند
راه زابل – زاهدان
حوض دار
رودشور
راه مشهد – زاهدان
قلعه‌فتح
هزارجفت
لکی
بند کمال‌خان
رود بیابان
چهاربرجک
خواجه‌علی
ریگستان
رود دری
چمن
رود رباط
شیله
گود زره
شمال
حرمک
افغانستان
پاکستان
کویته
مقیاس
۰ ۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ کیلومتر
راه به طرف کرمان
زاهدان
پاکستان

نقشه رود هیرمند

- نقشه از مؤلف

(۱) سدهای دریچه‌ای «کهك» و «زهك»

در اوایل سال ۱۳۲۸ شمسی ، قرارداد احداث دو سد دریچه‌ای به نامهای کهك و زهك با شرکت فرانسوی « پرسیزیون » منعقد وبلافاصله اقدام به ساختمان آنهاگردید. که از پاییز ۱۳۳۴ ازآنها بهره‌برداری شده‌است[۲۲].

(۲) مخازن چاه نیمه

درجنوب جلگه سیستان ودرنزدیکی مصبّ هیرمند، گودالهای چاه نیمه وجود دارد که منبع ذخیرهٔ آبهای سیلابی برای آبیاری منطقه درایام کم آبی است. دریاچه مصنوعی چاه نیمه، دارای یك دهانه آبگیر درمحل مرز مشترك ایران وافغانستان وانشعاب رودخانه سیستان از هیرمند می‌باشد ویك سد انحرافی، آب را از طریق کانالی به سد سیستان جریان می دهـد و از محل سد سیستان تقسیمات آب جهت آبیاری بخشهای شیب آب وپشت آب صورت می گیرد[۲۳].

گنجایش مخازن چاه نیمه ، ششصدوشصت میلیون مترمکعب است که‌ظرفیت قابل بهره‌برداری سالانهٔ آن سیصد وچهل میلیون مترمکعب می‌باشد . مساحت این مخازن که به صورت دریاچهٔ کوچکی درآمده حدود ۴۰۰۰ هکتاراست[۲۴].

۵ - پوشش گیاهی

سیستان ، درگذشتهٔ نسبتاً دور از لحاظ داشتن جنگلهای طبیعی خصوصاً از نوع اقلیمی گز، وتاغ ، سرو، ارس ، بلوط غرب وجنگلهای گرمسیری صحرا، غنی بود ، امّا به تدریج براثر خشکسالیهای پی درپی واستفادهٔ بی رویهٔ ساکنان ، ازبین رفته ونابود شده‌اند .

ادارهٔ جنگلبانـی شهرستان زابل ، از سال ۱۳۴۷ شمسی بـه احیای مناطق جنگلی بویژه «نیاتك» دست زد. این مناطق دارای مساحت تقریبی ۳۰۰ هکتـار و انواع گزو تاغ است .

اراضی نسبتاً وسیعی در اطراف هامون ، رودخانه ها ومردابها ، زیرپوشش

گیاهانی است که عمدتاً از خانوادهٔ گندمیانند. در زمین‌های زیر آب، گیاهانی مردابی می‌رویند که از معروفترین انواع آن می‌توان نی معمولی را نام برد. این نبات در مراحل اولیه رشد خود چراگاه خوبی به شمار می‌رود. همچنین است انواع دیگری از قبیل لویی و چند واریته علف بوریا[1] که در این باتلاقها می‌رویند[۲۵].

۶ـ وجه تسمیه و سابقهٔ تاریخی

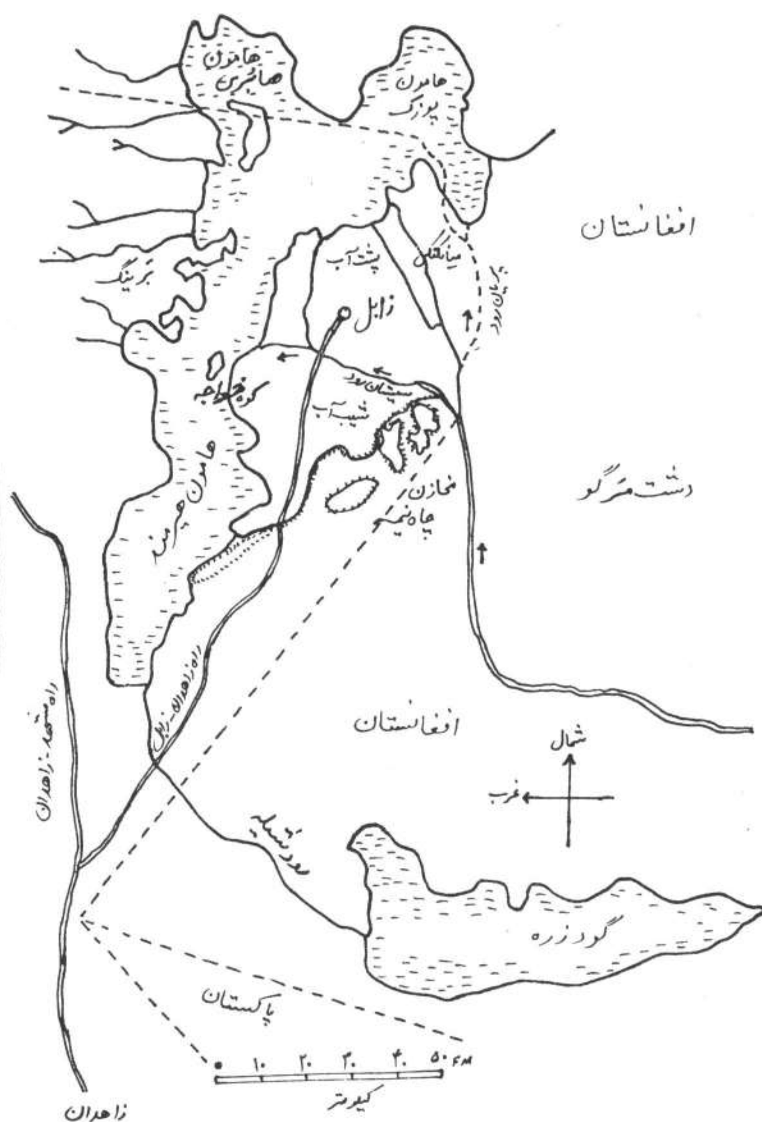
الف، وجه تسمیه:

مؤلف تاریخ سیستان می‌نویسد: «امّا بنا کردن سیستان بردست گرشاسب بود.» گرشاسب را نسل چهاردهم کیومرث و تاریخ بنای سیستان را ۴۰۰۰ سال پیش از ظهور اسلام ذکر نموده است [۲۶] و دربارهٔ وجه نام‌گذاری آن نوشته است: «امّا سیستان از بهر آن گویند که ضحّاك، اینجا میهمان بود به نزد گرشاسب و عادت او آن بود که به ایله نشستی واکنون ایله را بیت‌المقدس گویند، وشراب با زنان خوردی و بدان روزگار سرای زنان را شبستان گفتندی، چون ضحّاك منست گشت اورا یادآمد عادت خویش، گفت شبستان خواهم تا آنجا خوشتر خورم، گرشاسب عادت او را دانسته بود، گفت اینجا سیوستان است نه شبستان وسیو، مرد مرد را گفتندی بدان روزگار وسیستان بدان گویند که همیشه آنجا مردان مرد باشند ومردمی مرد باید تا آنجا بگذرد، چون این سخن گفته شد، ضحّاك شرمناك شد، گفت ای پهلوان، راست‌گویی ما به سیوستانیم نه به شبستان.» از آن هنگام این منطقه «سیوستان» نامیده شد و بمرور زمان سیوستان، سیستان شد[۲۷].

بعضی براین عقیده‌اند که سیستان تحریف شدهٔ «سکستان» است وسجستان معرب آن است وسکستان، یعنی سرزمین «ساك[2]» وآن قومی است که داریوش در کتیبه های میخی خود دربیستون، تخت جمشید ونقش رستم ازآن یادکرده‌است. پیش ازتسلط ساك ها، این منطقه «زرنگ[3]» خوانده می‌شد.

در اوستا، زریه، واژه‌ای که زرنگ ازآن گرفته شده، به معنی دریاست و در

1– Scirpus 2– Sake 3– Zaranka



موقعیت دریاچهٔ هامون و گودزره و مخازن چاه نیمه

مرزهای بین‌المللی در این نقشه سندیت ندارد

فارسی باستان « دریه » می گفتند. لغت دریا درفارسی دری ازهمین ریشه است[۲۸].

زرتشت برای ساختن زیج خود سیستان را برگزید زیـرا دریافته بود کـه خط نصف‌النهار یا نیمروز ازآنجا می گذرد ونیمکره شمالی زمین را به دو بخش برابر جدا می‌سازد . از این رو دانشمندان ایرانـی ، این بخش ایـران را پس از زرتشت کشور نیمروز خواندند[۲۹].

حمدالله مستوفی ، دربارهٔ سیستان و وجه تسمیه‌آن می گوید: « جهان پهلوان گرشاسب، ساخت و زرنگ نام کـرد و عرب زرنج خواندند و بر راه ریگ روان نزدیك بحیره زره ، بندی عظیم‌بست تاشهر ازآسیب ریگ روان ایمن شد، بعداز آن بهمن تجدید عمارتش کرد وسکان خوانـد ، عوام نیز سکستان‌گفتند و عـرب معرب کردند سجستان خواندند، بمرور سیستان شد[۳۰].»

ب ، سابقهٔ تاریخی

(۱) سیستان پیش از اسلام

سیستان سرزمین افسانه ساز ایران ، تاریخی قدیمی وباستانی دارد ویکی از مهمترین مناطق ایران است کـه در طول تاریخ پر اضطراب این کشور، دستخوش حوادث گوناگون بوده است. از این‌رو سیستان ومردم دلیر آن که در زمانهای کهن ، در این مرز وبوم می‌زیستند، همانند تاریخ همهٔ سرزمینها واقوام باستانی، افسانه ها و داستانهای شیرین وشورانگیز دارند .

سیستان در اساطیر، زادگـاه جهان‌پهلوانان ، زال و رستم بـود و از آغـاز جهانگشایی ایرانیان جزو ممالك هخامنشی بوده‌است .

در « معجم‌البلدان » ذیل کلمه سجستان آمده است : «کیکاوس ، زمین داور را خاص رستم قرار داد.» آثار باستانی زیادی‌که اکنون درسراسر این سرزمین در کنار رود هیرمند می‌باشند، یادآور گذشتهٔ درخشان این منطقهٔ مینوی است. این‌خطه

چون زادگاه اصلی کیانیان شمرده می‌شد، مقدس و گرامی بوده‌است . در بند ۷ از فصل ۲۱- بندهش مندرج است: «کیانسیه (= هامون)، محل خاندان کیانی می‌باشد.» در زامیاد یشت هم سیستان سرزمین کیانیان شمرده شده و در بند ۶۶ ازفرگرد ۹ این یشت آمده‌است که فر به کسی متعلق است که سلطنت خود را در آنجایی که رود هلمند، دریاچه هامون را تشکیل می‌دهد برانگیزد [۳۱] .

در بند ۱۳ از فرگرد اول وندیداد آمده است : « یازدهمین کشوری که من اهورا مزدا بیافریدم هلمند با شکوه و فرّاست. اهریمن پُرگزند در آنجا جادویی زشت پدیدآورد.» چون دین مزدیسنا ازگشتاسب ، پادشاه کیانی ، که سلسله وی از سیستان بود ، رونق گرفت ، نزد زرتشتیان مقدس است و در کتاب دینی ایرانیان باستان از آن به نیکی و قداست یاد شده‌است[۳۲].

سیستان از دورهٔ اسکندر به وجه روشن‌تری درتاریخ جهان نمودار می‌شود. اسکندر درلشکرکشی خود به خاور از راه سیستان به هندوستان رفت.

در غرفهٔ مسکوکات باختر موزه بریتانیا ، سکّه‌ای نقره‌ای منقوش به تصویر « پلاطواپیفانی » هست. وی معاصر « اوکراتیك » پادشاه باختر بود و در اواسط قرن دوم قبل ازمیلاد سلطنت می‌کرد. برخی حدس زده‌اند که پلاطواپیفانی، پادشاه سیستان بوده است [۳۳].

یکی ازپادشاهان نامی‌سیستان «گون دوفار[1] » نام داشت. معاصروی «توماس» از حواریون مسیح درسال ۲۹ میلادی به هند رفت . این پادشاه ولایات زیادی را تحت حکمرانی داشت وسکه های او در هرات ، قندهار و سیستان به دست آمده است[۳۴].

اردشیر بابکان ، اولین پادشاه سلسله‌ساسانی ، همزمان با تسخیردیگرولایات، سیستان را نیز تصرف کرد و در واقع می‌توان گفت که سکایان استقرار یافته در سیستان متفقان ساسانیان بوده‌اند.

---

1 – Gondofar

بهرام دوم که سیستان را فتح کرد ، فرزندش بهرام سوم را به حکومت آن سرزمین فرستاد. از این رو او را سکانشاه می‌نامیدند[۳۵].

(۲) سیستان بعدازاسلام

در سال ۲۳ ﻫ. ق. عربها، سیستان را فتح کردند، اما مردم آن تن به‌فرمان تازیان ندادند و آتش شورشها و انقلابهای متعدّدی شعله‌ورگشت تا اینکه در زمان خلافت معاویه، سیستان به اطاعت‌کامل عربها درآمد و «عبدالرحمن» فاتح سیستان به‌حکومت آنجا منصوب شد. با این حال مردم‌این سرزمین درتمام دوران حکومت مسلمانان از دلبستگی و علاقه به ملّیت ایرانی ، خودداری نکردند و در آن مدّت که بغداد، شهر افسانه‌های هزارویکشب، سرگرم شادخواریها و زندیق‌کشیهای خود بود، سیستان صحنه وقوع انقلابها وشورشهای‌دایم وکانون خوارج ودیگرناراضیان ایرانی و رهبران آنان گردید که مقصود اصلی ایشان تجدید مجد و عظمت ایران بود. پیش از ظهور یعقوب لیث صفّاری در سیستان «حمزه» پسر « آذرك شاری » معروف به‌حمزة‌بن خارجی قیام کرد (سال ۱۷۷ ﻫ. ق.) چندی‌نگذشت که طرفداران «خلف خارجی» به حمزه پیوستند و او عمّال هارون‌الرّشید را شکست داد و مردم سیستان را از پرداخت خراج به حکومت بغداد بازداشت[۳۶].

دولت بنی‌عباس، از اواسط قرن سوم ﻫ. ق. روبه انحطاط و زوال گذاشت. در زمـان هارون‌الرّشید، تجزیهٔ متصرفات اسلامـی شروع شد. در این هنگام یك ایرانی به نام یعقوب‌بن‌لیث معدل‌بن‌حاتم‌بن‌ماهان صفّاری‌خیال تجدید استقلال کشور خود را داشت. یعقوب پس از جنگهای طولانی ، مخالفان و رقبای خود مخصوصاً خوارج را شکست داد و سرانجام در روز شنبه ۲۴ محرم‌سال ۲۴۷ ﻫ. ق.(= ۲۳۹ ﻫ. ش.) مردم سیستان ، یکدل و یکزبان سر به فرمان او نهادند . یعقوب پس از تسخیر «بست[1]» ، هرات، کابل، بلوچستان ، قندهار، کرمان، فارس، بلخ،نیشابور و غیره در سال ۲۶۲ ﻫ. ق. خوزستان را نیز فتح کرد .

1–Bost

یعقوب در سال ۲۶۵ هـ. ق. در شهر گند شاپور درگذشت و خلیفهٔ بغـداد برادرش، عمرولیث، را به حکمرانی سیستان، کرمان، فارس، بلوچستان، خراسان و اصفهان تعیین کرد[۳۷].

در سال ۲۸۷ هـ . ق. امیراسماعیل سامانی عمرولیث را اسیر کرد و به بغداد فرستاد، وی در سال ۲۸۹ هـ. ق. به دستور خلیفه در زندان به قتل رسید.

پس از مدتی حکومت سیستان‌را به نبیرهٔ ایشان احمد لیثی (ابو جعفر احمد بن محمّد) سپردند پس او پسرش، خلف، آنگاه نبیره‌اش، نصربن احمدبن طاهربن خلف، به حکومت سیستان رسیدند[۳۸].

سیستان درمقابل لشکرکشی سلطان محمود غزنوی درسدهٔ بعد مقاومت نکرد. و محمود پس‌از تسخیر آن درسال ۳۹۳ هـ . ق . برادرش«نصربن ناصرالدین» را حاکم آنجا کرد[۳۹].

سلجوقیان پس از تسخیر سیستان یکی از خاندان صفاری را به نام طاهر به‌حکومت‌این سرزمین انتخاب کردند و در زمان سلطان‌سنجر ، علاءالدین حسن ، اولین امیرغوریان، حاکم سیستان، با میان و بست بود[۴۵].

در سال ۶۰۹ هـ. ق. هنگامی که خوارزمشاه، دولت غوریان را برانداخت و غزنین، بامیان و سراسر سیستان را تصرف نمود ، حکومت‌آن مناطق را به پسرش «جلال‌الدین» واگذار کرد[۴۱].

چنگیزخان مغول، پس از شکست پادشاه خوارزم ، در سال ۶۱۸ هـ. ق. از آمویه گذشت و به تصرف افغانستان و خراسان و سرکوبی بقایای قوای خوارزمی پرداخت‌و درسال۶۱۹ هـ. ق. اردویی را به‌فتح سیستان مأمور و آن‌را تسخیر کرد[۴۲].

امیرتیمور گورکان که از جنگ پادشاه کاشغر، تغلق تیمور ، گریخته بود و در قسمت جنوبی افغانستان بسر می‌برد، به اتفاق برادرزن خود، امیرحسین قزغنی، به خراسان رفت و از آنجا به قندهار گریخت و در سال ۷۶۴هـ. ق. به سیستان رفت. جلال‌الدین محمدکیانی، امیر سیستان، برآنان تاخت. تیمور در این گیرودار چند



سکانشاه ، شاه سیستان

زخم برداشت، ازجمله پاشنهٔ پا و شانه راست او مجروح شد و دو انگشت دست راستش جدا گردید. زخمی که بر پای راست تیمور وارد آمد بقدری شدیدبود که هیچ وقت درمان نشد و به همین علت به تیمور لنگ معروف گردید.

تیمور پس ازپیروزی بر بسیاری ازمخالفانش درسال ۷۸۵ ه.ق. (=۱۳۸۳ م.) بار دیگر به سیستان لشکرکشید. آنجا را ویران و حتی میخ‌های در و دیوارها را غارت کرد[۴۳].

امیرتیمور پس‌از نابودکردن سیستان ازآنجا حرکت کرد ومتوجه بُست شد و در راه، «قلعه طاق» را فتح کرد و آن را ویران ساخت و چون در ساحل رود هیرمند چادر زد، دستور داد تا بند رستم را که مایهٔ آبادی‌سیستان بود چنان خراب کردند که اثری هم از آن نماند[۴۴].

پس از تیمور، امرای کیانی که خود را از اعقاب کیانیان می‌دانند ظاهراً در این سرزمین حکمرانی داشتند و گهگاه مستقل بودند، اما در زمان قدرت صفویه از سلاطین این سلسله اطاعت می‌کردند تا اینکه سیستان به دست مهاجمان افغان افتاد.

پس از مدتی نادرشاه افشار، ملك محمود سیستانی، امیر این منطقه، را سرکوب نمود و دو برادر او را هفت سال درکوه خواجه زندانی و خاندان کیانی را تارومار کرد[۴۵].

پس ازمرگ نادرشاه در سال ۱۱۶۰ه. ق. (=۱۷۴۷ م.)، احمدخان ابدالی، از سرداران معروف نادر، که با عده‌ای افغانی در خدمت نادر و جزء ارتش ایران بود، همان روزی که نادرشاه به قتل رسید با هموطنان خود از اردوی نادری جدا شد و به افغانستان مراجعت کرد و سلسله ابدالی یا دُرانی را در این کشور تأسیس نمود. احمدشاه ابدالی، نواحی شرقی ایران از جمله سیستان را به‌تصرف درآورد و خاندان کیانی نیز به تدریج در اثرکشمکشهای خانوادگی منقرض گردید. از این موقع سیستان در صحنه سیاست جدید وارد شد و سالها یکی از مهره‌های شطرنج دیپلماسی انگلیس و هند بود.

پس از درگذشت احمدشاه، سیستان تا سال ۱۲۱۸ ه. ق. به‌جانشینان او باج می‌پرداخت.

از سال ۱۲۱۸ ه. ق. (=۱۸۰۳ م.) ایران، گرفتار جنگ با دولت روسیه می‌شود و تمام قدرتش صرف جنگهای قفقاز می‌گردد. در این هنگام افغانها به خراسان و سیستان حمله می‌کنند اما توسط شجاع‌السلطنه، تارومار می‌شوند.

فتحعلی‌شاه در سال ۱۲۵۰ ه. ق. درگذشت و محمد میرزا به‌سلطنت رسید. افغان‌ها باردیگردست به‌شورش زدند و خراسان وسیستان‌را تهدید کردند، محمدشاه نیز آنان را گوشمالی داد ولی با مرگ او بیشتر ولایات را آشوب فراگرفت از جمله خودسری قبایل بلوچ در سیستان و بلوچستان بود. در ۲۲ ذیقعدهٔ ۱۲۶۴ ه. ق. میرزا تقی‌خان را ناصرالدین‌شاه به‌سمت صدراعظم ایران منصوب کرد و زمام امور کشور را به او سپرد[۴۶].

امیرکبیر در چنین وضعی برای برقراری امنیت در سراسر کشور، فرمان دولت را تا دورترین نقطه ایران جاری ساخت.

در سال ۱۲۶۷ ه. ق. (=۱۸۵۱ م.) در سیستان، اغتشاشاتی روی داد. میرزا تقی‌خان به‌جای اینکه‌ازمرکز برای سرکوبی آشوب، قوا اعزام نماید، به‌یارمحمدخان حاکم هرات دستورداد که با سربازان هراتی به‌سیستان عزیمت وشورش‌را سرکوب کنند، حاکم هرات طبق دستور امیرکبیر عمل کرد و این مأموریت را بخوبی به انجام رسانید ولی قبل از اتمام‌کار درگذشت. میرزاتقی‌خان با این ابتکار عملاً ثابت کرد که هرات همانند خراسان و سیستان، جزیی از خاك ایران است[۴۷].

از این تاریخ، بین ایران و افغانستان، زدوخوردهایی رخ داد تا اینکه در سال ۱۲۷۳ ه. ق. (=۱۸۵۷ م.) ایران از هرج و مرج افغانستان استفاده کرد و سردارعلی‌خان سربندی، حاکم سیستان و داماد بهرام میرزا قاجار، پرچم ایران را درسیستان به اهتزازدرآورد وقوای ایران به‌هرات حمله کرد.

کشمکشهای پی‌درپی ایران و افغانستان، بر سر سیستان، موجب شد که

«لرد راسل» در سال ۱۲۷۹ ﻫ. ق. = (۱۸۶۳ م.) اعلامیه‌ای‌مبنی بر بی‌طرفی دولت انگلستان صادر نماید.

دولت ایـران با استفاده از این مـوقعیت در سالهای ۱۲۸۱–۱۲۸۲ ﻫ. ق. (= ۱۸۶۵–۱۸۶۶ م.) به آنجا لشکر کشید و سیستان را اشغال کرد[۴۸].

چندی بعد دولت انگلستان با توجه‌به‌معاهدهٔ پاریس، ظاهراً برای‌جلو گیری از جنگ بین‌ایران و افغانستان، پیشنهاد حکمیت نمود و درسال ۱۸۷۰ م. (= ۱۲۴۹ ش.) ژنرال «گلد اسمیت»، سرپرست خطوط تلگراف‌را که خود مایهٔ اصلی بروز اغتشاشات بود به ریاست هیئت انگلیسی و به عنوان میانجی انتخاب کرد و به‌منطقه فرستاد. در این سال، میرعلم‌خان (خان قاین و بیرجند) ملقب به حشمت‌الملک والی سیستان بود[۴۹].

گلد اسمیت با گستاخی و جسارت بسیار رأی به استقلال کـلات و انضمام قسمتی دیگر از خاك بلوچستان به کلات داد. ناصرالدین‌شاه و وزیر وطن‌فروشش سپهسالار هم‌از این‌قضاوت صددرصد استعماری، پند نگرفتند و مدتـی بعد مجدداً داوری‌او را در اختلاف ایران وافغانستان، برسرقسمتی‌ازخاك سیستان پذیرفتند[۵۰].

گلد اسمیت، در سال ۱۸۷۲ م. به منظور رسیدگی به دعاوی طرفین، راهی سیستان شد و سرانجام پس از رسیدگی محلی، پی برد که دیگر در محل نمی‌تواند کاری از پیش ببرد، از این‌رو به تهران عزیمت و نظر خود را اعلام‌کرد و با کمال بی‌شرمی بر طبق مأموریت ننگین خویش رودخانه هیرمند را مرزایران و افغانستان قرار داد، و بار دیگرقسمتی ازخاك ایران را به افغانستان واگذارکرد و ناصرالدین شاه قاجار هم رأی او را تصویب نمود.

پس ازتشکیل سلسله پهلوی وگماردن حکام دولتی، ازقدرت ونفوذ سرداران و حکام محلی در سیستان‌کاسته می‌شود، تا اینکه سرانجام در ۲۲بهمن ۱۳۵۷شمسی، رژیم پهلوی سقوط می‌کند و فصل جدیدی از تاریخ ایـران و سیستان با ورود به دوران انقلاب اسلامی گشوده می‌شود و به‌کلی دست خوانین و سرداران محلّی از

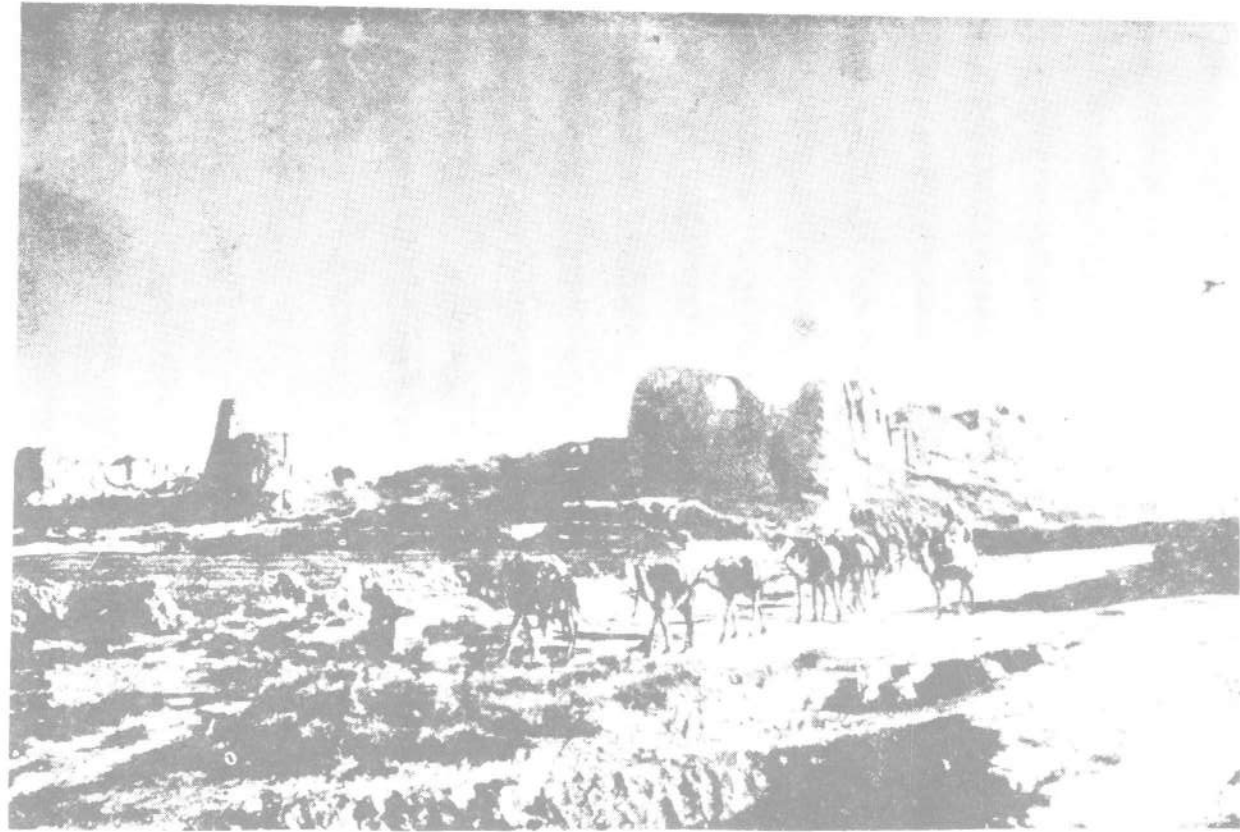
کشور و خصوصاً سیستان کوتاه می گردد.

با توجه به سوابق سیستان، می‌توان گفت مردم این سرزمین با آنکه درحیات تاریخی چندهزارسالهٔ خود پیوسته با عوامل نامساعد طبیعی و حملات وتهاجمات پی‌درپی خارجی همانند مغولان و عرب‌ها مواجه بوده‌اند ولی هرگز آبادانی مرز و بوم خود را فراموش نکرده‌اند و هربار پس از دفع حملات دشمنان بـه نیروی پایمردی و استعدادی که درنهاد آنان نهفته است به‌آبادانی‌سرزمین اجدادی‌خویش پرداخته و در این راه نیز موفق بوده‌اند.

۷ـ جمعیت سیستان

از سال ۱۳۸۳ م. (=۷۶۲ش.) تا کنون افراد و سازمانهای مختلف اروپایی و ایرانی‌به مناسبتی جمعیت سیستان را سرشماری کرده یا تخمین زده‌اند که‌نوساناتی در آنها مشاهده می‌شود. برخی از این برآوردها به شرح زیر است:

جی. پی. تیت	سال ۱۳۸۳میلادی برابر با ۷۶۲شمسی	۲۵۰۰۰۰ نفر	۵۱
گلد اسمیت	« ۱۸۹۲ « « ۱۲۷۱ «	۴۵۰۰۰ «	۵۲
جی. پی. تیت	« ۱۹۰۵ « « ۱۲۸۴ «	۹۱۹۹۸ «	۵۳
سازمان‌ملی‌یونسکودرایران	« ۱۹۰۶ « « ۱۲۸۵ «	۲۰۵۰۰۰ «	۵۴
احمد احتسابیان	« ۱۹۳۶ « « ۱۳۱۵ «	۲۵۵۰۰۰ «	۵۵
هنری‌فیلد	« ۱۹۳۸ « « ۱۳۱۷ «	۱۳۶۵۹۱ «	۵۶
دایره‌جغرافیایی‌ارتش	« ۱۹۵۳ « « ۱۳۳۲ «	۲۰۶۰۰۰ «	۵۷
مرکزآمار ایران	« ۱۹۵۶ « « ۱۳۳۵ «	۱۴۰۱۴۲ «	۵۸
مهندسین‌مشاورایتال‌کنسولت	« ۱۹۶۲ « « ۱۳۴۱ «	۱۸۳۱۱۰ «	۵۹
مرکزآمار ایران	« ۱۹۶۶ « « ۱۳۴۵ «	۱۷۱۷۹۴ «	۶۰
مرکزآمار ایران	« ۱۹۷۶ « « ۱۳۵۵ «	۱۷۴۳۰۲ «	۶۱
مرکزآمار ایران	« ۱۹۸۴ « « ۱۳۶۳ «	۱۹۰۱۶۹ «	۶۲
مرکزآمار ایران	« ۱۹۸۶ « « ۱۳۶۵ «	۲۷۵۳۰۷ «	۶۳



ویرانه‌های شهر زاهدان که در سال ۱۳۸۴ م .

توسط تیمور لنگ ویران شد

۸ـ وضع مالیات در سیستان

وضع ومیزان‌مالیات درسیستان‌از پیدایش هخامنشیان تابعد به‌شرح زیراست:

الف، در دورهٔ هخامنشیان، سلوکیان و اشکانیان

مالیات در زمان هخامنشیان ، خصوصاً در عهد سلطنت داریوش بزرگ ، از روی نظم و ترتیب و ممیزی معین و دقیقی وصول می‌گردید. مالیاتها عبارت بود از مالیات ارضی، مالیات شخصی، اشیای قیمتی، عوایدگمرکات دریایی و مالیات از هررأس حیوان. علاوه بر مالیاتهای نقدی و جنسی، درآمدهای دیگری از قبیل هدایا، غنایم جنگی ، ضبط اموال محکومان و عواید معادن داشته‌اند که به‌حساب درآمد دولت و دربار واریز می‌شد[۶۴]. ایران در زمان هخامنشیان ازلحاظ وصول و ایصال مالیات به بیست حاکم‌نشین تقسیم شده بود که سیستان جزوحاکم نشین چهاردهم محسوب می‌شد و میزان مالیات سالیانهٔ این حاکم‌نشین (سیستان، کرمان و بلوچستان کنونی) ۶۰۰ تالان نقرهٔ بابلی [۶۵] بود . غیر از مالیات نقدی و جنسی، هراستان مکلف بودکالای مورد نیاز شاه را نیزتهیه وتسلیم کند[۶۶].

درزمان اسکندر وجانشینانش تغییری دراصول‌واساس تشکیلات هخامنشیان داده نشد و از همان روش پادشاهان هخامنشی‌پیروی می‌شد[۶۷].

در عهد اشکانیان، آزادی دین و بازرگانی برقرار بود و از ولایتها یا ساتراپها، وجوهی به صورت مالیات مقطوع برای‌خزانهٔ‌کشورمی‌گرفتند که زیر نظر شاهان خرج می‌شد وبه تقلید ازسلوکیان، ازکالاهای وارداتی و صادراتی گمرکی می‌گرفتند.

ب ، در زمان ساسانیان

در دورهٔ ساسانیان، مالیاتهای مختلفی دریافت می‌شد که از همه مهمتر مالیات ارضی یا خراگ[۶۸] و باج شخصی یا مالیات سرانه (= گزیت = سر گزیت) بود. علاوه بر مالیاتهای مذکور ، پیشکشهای مرسوم نیز وجود داشت که آیین خوانده می‌شد وهمچنین هدایای اجباری که درعید نوروز ومهرگان؛ یعنی هنگام فرارسیدن

اعتدال شب و روز به پادشاه می‌دادند[۶۹].

با وجود فشارهایی کـه بر مردم وارد مـی‌شد، باز همیشه مقدار زیادی از مالیاتها عقب می‌افتاد. بهرام‌گور کـه پادشاه شد کلیه مالیاتهـای معوقه را بخشید و یک‌سوم از میزان مالیات کاست[۷۰].

نحوهٔ وصول مالیات پیش از انوشیروان، برپایهٔ محکمی نبود وقباد خواست که به مالیات سروسامانی بدهد امّا درگذشت و تغییر آن را به عهدهٔ انوشیروان گذاشت. انوشیروان ضمن تغییر روش وصول مالیات، دستور داد برای یک جریب (۲۶۰۰ مترمربع) جو و گندم یک درهم، برای یک جریب تاک، هشت درهم وبرای یک جریب برنج پنج درهم درسال اخذگردد. ازدرختان میوه نیز با مراعات شرایط مخصوص، حق مختصری وصول شود. انوشیروان ، در مورد مالیات سرانـه نیز اصلاحات دیگری کرد، اوبرای اخذ مالیات سرانه، اهالی کشور را برحسب ثروت آنان به طبقات متعدّد تقسیم نمود و برای هرطبقه‌ای مبلغی مقرر داشت. ازیهودیان و عیسویان جزیه‌ای کـه مبلغ آن مشخص نیست دریافت مـی‌شد. زنان، اطفال و کسانی که سن آنان بیش از پنجاه سال یا کمتر از بیست سال بـود از پرداخت مالیات سرانه معاف بودند[۷۱].

برای‌جلوگیری از اجحاف مأموران وصول مالیات، به‌تقاضای موبدان موبد به‌کلیهٔ روحانیون‌اجازه داده شدکه تحقیقات لازم را به عمل‌آورند و مواظب اعمال مأموران باشند . میزان مالیاتهای وصولـی سیستان در زمان ساسانیان ، یک میلیون درهم[۷۲] معادل ۱۲۰۰ مثقال طلا بوده است[۷۳].

ج ، مالیات سیستان در دورهٔ اسلامی

پس ازانقراض سلسلهٔ ساسانی واستیلای قوم عرب برایران، مدتها دراصول اداری و رسوم مالیاتی ، تغییری بوجود نیامد . و همان روش قبلی کماکان ادامه یافت و مالیاتهای گذشته با تغییر نام وارد نظام مالیاتی مسلمانان شد .

مالیات سیستان در هنگام فتح (در زمان خلافت عثمان رضی‌الله عنه) هزار

هزار درهم (= یك میلیون درهم) بوداما بعد که تجمل پرستی در زمان همین‌خلیفه رواج یافت؛ یعنی در سال ۳۱هـ. ق .آن مبلغ به دو میلیون درهم به اضافهٔدوهزار غلام افزایش یافت . مالیات سیستان ، درعهد خلفای اسلام بجز جوالی وصوافی وآذروی [۷۴] به‌مبلغ ۵/۳۱۲/۰۰۰ درهم رسید[۷۵].حدود سال ۱۵۶ هـ . ق. در زمان حکومت معن‌بن زائدة بن مطربن شریك‌شیبانی، مالیات سیستان ، ده میلیون درهم بود که در میان سپاهیان وشحنگان ومرزداران‌آنجا توزیع می گردید [۷۶].

مالیات سیستان در سالهای ۲۱۱ و ۲۱۲ هـ . ق . مبلغ ۶/۷۷۶/۰۰۰ درهم بود . درسالهای ۲۱۳تا ۲۲۱ هـ . ق . مالیات سیستان را برای مأمون، خلیفه‌عباسی، به بغدادمی‌فرستادند و ابن‌خلدون‌آن را چهارمیلیون درهم وسیصد دست پارچه‌های تافته و بیست هزار رطل (هر رطل حدود نیم من = ۱/۵ کیلو گرم) شکر سفید نوشته است[۷۷].

در سال ۲۲۵ هـ . ق . در دورهٔ حکومت معتصم عباسی ، مـالیات سیستان یك میلیون درهم بود . قبل از استقرار دولت صفاریان ، مالیات سیستان به صورت جزیه و خراج املاك خالصه بالغ برسه میلیون و دوازده هزار درهم بود [۷۸].

د، در زمان صفاریان و سامانیان

در دوران پادشاهی صفاریان ، عمال حکومت رعایت حال مردم ناتوان را می کردند وبه حداقل معاش آنان چشم داشتی‌نداشتند. یعقوب لیث، ازسخت‌گیری به‌کشاورزان و سایر طبقات مـردم جلو گیری کرد و با مهربانی و عطوفت با آنان رفتار می نمـود و از افرادی کـه کمتر از پانصد درهم درآمد داشتند ، مالیات نمی گرفت[۷۹].

ابن‌حوقل ، مـالیات سالانهٔ سیستان را که حدود سال ۳۶۰ هـ . ق . اعقاب صفاریان دریافت می کردند، یکصدهزاردینار و سیصد هزاردرهم ذکر نموده‌است. در دورهٔ سامـانیان برخلاف دورهٔ صفاریان ، فشار مـالیات بردوش طبقات

زحمتکش سیستان از جمله دهقانان ، صنعتگران و پیشه وران سنگینی می کرد و این فشار روز بروز شدیدتر می‌شد[۸۰].

ه ، دوره غزنویان و سلجوقیان

در دورهٔ حکومت غزنویان ، فشار مالیات برمردم سیستان بی‌اندازه فزونی گرفت . ابوالعباس فضل‌بن احمد اسفراینی وزیرسلطان محمود ، دستور داد دفاتر دیوانی دوباره از عربی به فارسی برگردانده شوند و عمالی برای وصول مالیات بادستورهای تازه به ولایت‌ها فرستاد[۸۱] .

نخستین عاملی که برای گردآوری مالیاتها به سیستان اعزام شد ، محمدبن باحفص نام داشت که با اخاذیهای خود سیستان را ویران کرد . در سال ۴۰۰ ه.ق. (= ۱۰۱۰ م .) خواجه بومنصور خوافی ، عامل سیستان شد و همیشه هزار مرد به روزگار او در سیستان عاصی بودند[۸۲].

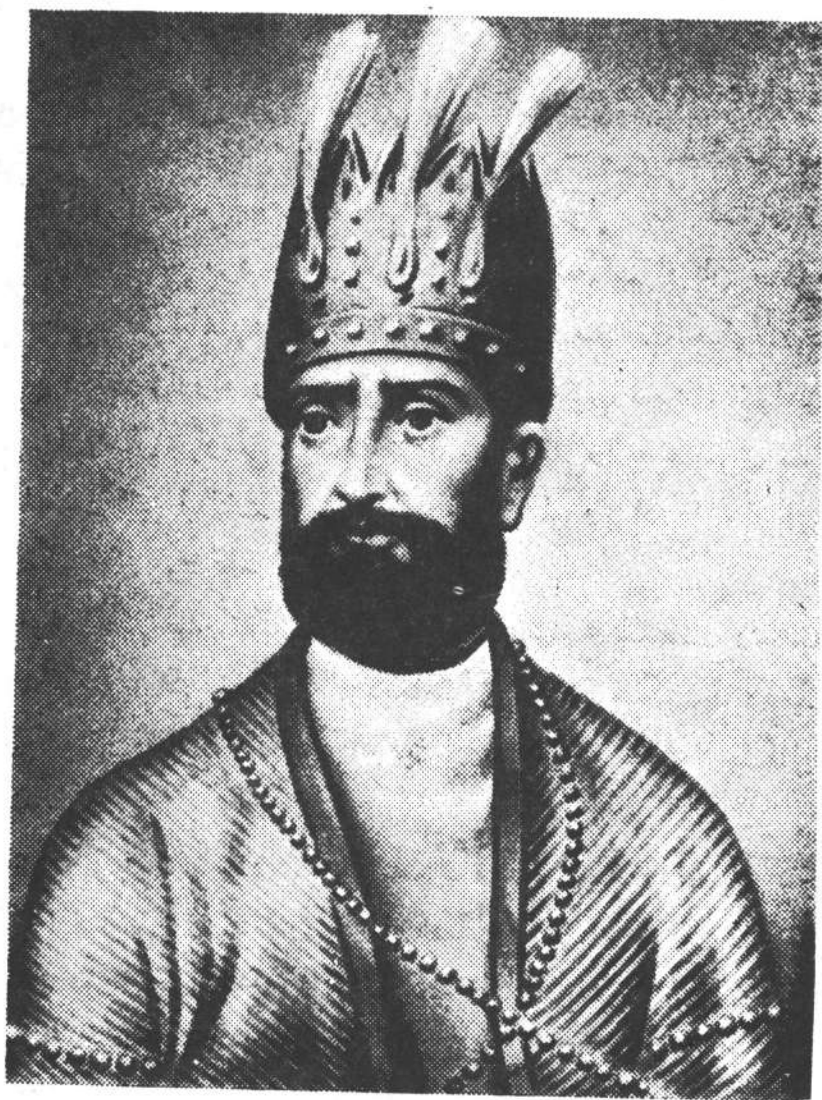
در زمان حکومت سلجوقیان، اگرچه کشور وحدت یافت و درعهدملکشاه، وسعت آن به‌زمان هخامنشیان رسیدولی وصول‌مالیات فزونی یافت . در این دوره، گردآوری مالیات همانند زمان ساسانیان به‌عهدهٔ دهگانان بود که طبقه‌ای ازنجیب‌زادگان بودند .

و، دورهٔ مغولان و تیموریان

در زمان استیلای مغول ، ادارهٔ امور کشور و خصوصاً امر وصول مالیات ناخوشایند بود و عمال دولت به مردم تعدی وجور بسیار می کردند و مالی را هم که مقرّر بود ، به خزانه نمی رساندند . پوربها ، شاعر ایرانی ، در قصیدهٔ مغولیهٔ خود از فقر ایران خصوصاً از فقر خراسان و سیستان یاد کرده است و این امر را نتیجهٔ سنگینی بار مالیاتها و سوءِ استفاده‌های مأموران وصول مغول می داند و می‌گوید :

همه جهان متفرق شدند و آواره

ز بی‌شمار قلان[۸۳] وز بیکران قبچور[۸۴]



نادرشاه افشار

سیستان در عهد مغول جزو مملکت خراسان محسوب می‌شد که متشکل از هفت ناحیه: نیمروز (= سیستان)، مازندارن، طبرستان، فومن، قهستان، زابلستان و خراسان بود. و سالیانه جمعاً دویست هزاردینار به خزانه می‌پرداخت.

در زمان تیمور و جانشینانش، میزان مالیات برای اداره و نگاهداری کشور پهناوری که زیرسلطهٔ او بود، فزونی یافت و مالیاتهای جدیدی همانند مالیات فوق‌العاده، عوارض میراب، محاسب ومنشی‌وغیره وضع شد [۸۵].

خراج سیستان در زمان ملك قطب الدین ثالث که در عهد او میرزا شاهرخ (۷۸۵ ه. ق.) سد های سیستان را خراب کرد و آنجا را ویران ساخت، ۸/۵۱۲/۰۰۰ درم بود که هردرم یك مثقال نقره است [۸۶].

ز، در زمان صفویه و افشاریه

مؤلف کتاب «تذکرة الملوك» (تألیف حدود سال ۱۱۳۷ تا ۱۱۴۲ ه.ق.) درآمد حاصل از بیگلربیگی سیستان را که جزو ایالتهای شرقی محسوب می‌شد، ۱۲۹۱ تومان و ۴۹۸۰ دینار ذکر نموده‌است [۸۷].

روش مالیاتی دوره افشاریه، همان ادامهٔ وضع و ترتیب دوران صفوی بود، زیرا نادر به علّت کوتاهی مدت سلطنت و جنگ با آشوبگران داخلی و دشمنان خارجی، مجالی پیدا نکرد تا روش تازه‌ای به مالیات بدهد.

سلطنت نادر، برای ایرانیان از جمله مردم سیستان جز رنج و محنت ثمری نداشت. هزینهٔ لشکرکشیهای دایمی او از محل مالیاتهای گزاف تأمین می‌شد. یکی از بزرگترین جنبشهایی که درسال ۱۱۵۹ه. ق. در زمان نادرشاه در سیستان، آغاز گردید، به‌همین‌علت بود. مالیات‌بگیران شاه به‌طرق مختلف‌ازمردم زحمتکش سیستان مالیات می‌گرفتند و بخش قابل ملاحظه‌ای از درآمدهای خزانه را خود آنان تصاحب می‌کردند. نادرشاه پس از اطلاع ازاین امر، دستور داد که مالیات بگیران سیستان را اعدام کنند و مأموران جدیدی به آن منطقه فرستاد [۸۸].

ح ، مالیات سیستان در زمان‌قاجاریه

در سال ۱۳۰۶ ﻫ . ق . (اواخر سلطنت ناصرالدّین شاه) مالیات خراسان و سیستان جمعاً ۵/۰۸۲/۶۸۶ قران نقدی ، ۶۰۱۲۳ من غله ، ۱۱۶۹۹ من کاه و ۷۲۵ من شلتوك بود[۸۹] .

با آغازمشروطیت، فصل نوینی در تاریخ مالی ایران‌گشوده شد . سنت‌های مالی قدیمی که بیش از ۲۵۰۰ سال دوام کرده بودند ، متروك شدند و جای خود را به اصول نوین مالی درحکومتهای پارلمانی داد. بموجب اصل ۹۴ متمم قانون اساسی سابق ، حق مالیات در صلاحیت نمایندگان مجلس قرار گرفت و به‌موجب اصل ۹۷ متمّم قانون اساسی سابق ، افراد در برابر قوانین مالیاتی ، برابر شناخته شدند[۹۰] .

درسال ۱۳۳۴ ﻫ . ق . ادارهٔ تشخیص عایدات وزارت مالیه، مالیات سالیانهٔ قاینات و سیستان را حدود ۶۵۳۳۰ تومـان تعیین و به خان ملك ساسانی ، پیشکار دارایی‌منطقه ابلاغ کرد[۹۱].

۹ ـ نظام مالکیت ارضی سیستان

اراضی‌سیستان‌ازنخستین سالهای سلطنت‌ناصرالدین‌شاه قاجار خالصه شدند، زیراکشمکشهای پی‌درپی‌ایران وافغانستان برسرسیستان موجب‌شدکه لرد راسل در سال ۱۲۴۳ ش . (= ۱۸۶۴ م.) اعلامیه‌ای مبنی بربی‌طرفی دولت انگلیس به‌شرح زیر صادر نماید .

«نظر به‌اینکه ایالت‌سیستان، بین‌ایران وافغانستان،اسباب اختلاف و کشمکش شده است ، دولت انگلیس حل اختلاف را به حکمیت شمشیرهـای طرفین احاله می‌کند و خود هیچ نوع دخالتی دراین موضوع ندارد ، لردجان راسل ۱۸۶۴[۹۲]»

دولت ایران ، با استفاده از این موقعیّت در سالهای ۱۲۴۴ – ۱۲۴۵ ش. (= ۱۸۶۵ ـ ۱۸۶۶ م.) به‌آنجا لشکر کشید وسیستان را اشغال کرد[۹۳]. پس از آن

چند تن ازخان‌های محلی به‌استقرار قدرت حکومت مرکزی اعتراض نمودند ولی سرانجام سیستان به دست میرعلم خـان ، امیرقـاین ، افتاد . در سال ۱۲۵۳ ش . (= ۱۸۷۱م.) دولت مرکزی سیستان‌را به‌عنوان تیول به‌میرعلم خان‌داد. میرعلم‌خان، در زمان حکومت خود برخی ازروحانیان و بزرگان سیستان را برآن داشت تابه دیوان پیشنهاد کنند ، قسمتی ازاراضی به‌آنان اجاره داده شود . دولت وقت بااین درخواست موافقت نمود. میرعلم خان مدتی بعد سرداران وحکام محلی را مجبور به‌پرداخت مبالغی مالیات جنسی کرد، پس ازمدتی‌این مالیات ، مال‌الاجاره به‌شمار رفت وسرانجام با اقدامات میرعلم‌خان ، زمینهای سیستان خالصه شناخته شدند[۹۴].

تا سال ۱۳۱۱ ش . (= ۱۹۳۲ م.) اراضی خالصهٔ سیستان را به سرداران و سرشناسان محل اجاره می‌دادند[۹۵]. بموجب یادداشتهایی که میرابوالحسن خان درسال ۱۲۳۵ش. (= ۱۸۵۶ م.)درباره سیستان‌تنظیم کرد، سردارعلی‌خان‌سرابندی، مالك هجده روستا بود[۹۶].

از آنجاکـه سرداران و صاحب اختیاران اراضی خالصه ، اقدامی بـرای حاصلخیز کردن زمینهای مزبورنکرده وازطرفی درحق رعایا، اجحاف کرده بودند و غالباً ازپرداخت مال‌الاجاره به دولت خودداری می‌ورزیدند، در سال ۱۳۱۱ش. دولت تصمیم گرفت زمینهای‌خالصه رابین کشاورزان تقسیم‌نماید[۹۷] از این‌رواراضی مزروع و قابل کشت خالصه به ۲۳۰۰۰سهم تقسیم گردید و هرسهمی را ۳۶۰۰۰ گز مربع تعیین کردند . متأسفانه این بارنیز سرداران بودندکه توانستند بیشترین‌مقدار زمینها را صاحب شوند[۹۸].

به‌هرحال این‌اراضی‌ازسالهای ۱۳۱۱ تا ۱۳۲۱ ش. (= ۱۹۳۲-۱۹۳۷م.)[۹۹] در مقابل‌اجاره‌ای معادل پنجاه ریال برای هرسهم به سرداران، روحانیان، زارعان، کدخدایان وکارمندان دولت واگذار گردید. بااینحال تغییری در مالکیت آنهانداد، تااینکه بموجب تصویب نامه شماره ۳۱۲۴ هیئت وزیران مورخ ۲۷ خرداد ۱۳۱۶ ش. مقررشد اراضی مزبور به‌کسانی که ساکن سیستان هستند یابه افرادی که پس از

خرید زمین در آنجا ساکن گردند، فروخته شود.

در اجرای این تصویب‌نامه از سال ۱۳۱۶ تا سال ۱۳۲۱ ش. (= ۱۹۳۷ - ۱۹۴۲ م.) اراضی باقیمت نقدی پانصدریال هر سهم و یاهشتصد ریال به اقساط ده ساله به مستأجران فروخته شد[۱۵۰].

در اواخر سال ۱۳۱۸ ش. (= ۱۹۳۹ م.) سردار «محمدامین‌خان نارویی» به حکومت مرکزی شکایت نمود که علی‌رغم مفاد تصویب‌نامهٔ بالا، زمینی را که چند سال در تصرف داشته و آن را زراعت می‌کرده است ازاو گرفته‌اند وبه‌ارباب مهدی (تاجریزدی) ساکن تهران فروخته‌اند.

رضاشاه جهت رسیدگی به این شکایت و اعتراضهای دیگر، دستور دادمسئلهٔ تقسیم زمینهای خالصه را، کلا کمیسیونی که اعضای‌آن نمایندگان وزارت دارایی، کشور، دادگستری و جنگ باشند تجدید نظر کند. این کمیسیون نیزکاری ازپیش نبرد و درتاریخ ۲۹ دیماه۱۳۱۹ ش. (= ۱۹۴۰ م.) هیئت دولت، کمیسیون دیگری را مأمور رسیدگی به این‌کار کرد. این کمیسیون درگزارش خود پیشنهاد کرداراضی خالصه به‌اهالی محل از قرارهکتاری دویست وپنجاه ریال به اقساط بیش ازدهساله یا هکتاری ۱۶۰ ریال نقد فروخته شود[۱۵۱].

مقدار زمینی که به هرفرد فروخته شد بسته به موقعیت ونفوذ او متفاوت‌بود. به هر خانوار زارع یك سهم، به هر کدخدا یا میراب دوسهم، به هرمالك متوسط پنج تا ده سهم وبه بعضی مالکان بزرگ و سرداران تا پانصد سهم زمین فروخته‌شد. مقداری هم زمین در، ازای دریافت یك سوم از محصول یا مقدار معینی غلات و غیره به افراد واگذارگردید[۱۵۲].

آشنایان و کسان کدخدایان و سرداران در هنگام تقسیم زمین، مورد توجه خاص قرارگرفتند ودر روستا و یاناحیه تحت نفوذخود قطعه زمینی به نام «کلگیر[1]» دریافت داشتند که از پرداخت مالیات نیز معاف بودند. اندازه کلگیرها بین یك تا ۱/۴ هکتار بود[۱۵۳].

---

1 — Kalgir

واحدزمین درسیستان «سهم» است که برابر ۳/۶ هکتار می‌باشد. درسالهای اخیر وضع مالکیت ارضی در سیستان به شرح زیر بود:

اراضی متعلق به خرده مالکان (تا ۵ سهم) ۳۰ درصد

اراضی متعلق به مالکان متوسط (۵ تا ۲۰سهم) ۲۵ درصد

اراضی متعلق به مالکان بزرگ (بیش از ۲۰سهم) ۴۵ درصد[۱۵۴]

باآنکه هیچ یك از این اشخاص، سند ثبتی مالکیت در اختیار نداشتند، معذالك بزودی شروع به خرید وفروش اراضی کردند و بعضی اززمینها نیز دراثر فوت مالکان، بین ورثه به قطعات خیلی کوچك تقسیم گردید. در نتیجه پس از مدتی دو طبقه مالك (مالکان بزرگ وکوچك) به وجود آمد. از عواقب پیدایی این دو نوع مالکیت، نخست قدرت و فشار مالکان بزرگ در استفاده از آب رودخانه‌ها وکانالها بود به مقدار و نوبت بیشتر آبیاری خصوصاً هنگام کم آبی که به زیان خرده مالکان تمام می‌شد. دوم، فرسایش زمین وکاهش تولیدات کشاورزی بعلت استفادهٔ بیش از حد مجاز از زمین، آنهم باشیوه‌های بدوی کشاورزی بودکه منجر به‌عدم تأمین غذای خانواده وترك اراضی ورویآوردن مالکان کوچك به‌شهرها در جستجوی کار، شد.

نبودن اسنادثبتی مالکیت دردست کشاورزان ازدیگرموانع توسعه کشاورزی سیستان است زیرا مالکان به علت احساس عدم اطمینان، تمایلی به سرمایه گذاریهای بزرگ برای عمران و آبادی روستاها واصلاح شبکه‌های آبیاری و احداث باغات وغیره از خود نشان نمی‌دهند.

فعالیت های بزرگ کشاورزی هنوز هم به صورتهای قدیمی و بدوی ع‍ ‍ی می‌شود. کارگران روزمزدکشاورزی بندرت در بعضی نقاط دیده می‌شوند و روش متداول وقدیمی تقسیم محصول کشاورزی بین مالك و زارع دربعضی نقاط سیستان رایج است[۱۵۵].

تا پیش‌ازاصلاحات ارضی[۱۵۶] مستأجرانی که اراضی‌خود را ازبنگاه خالصه اجاره کرده بودند به کمك رعیت، مبادرت به‌کشت وکار می کردند ودراین موارد

عواید زمین به سه قسمت مساوی تقسیم می‌شد، یك قسمت به اداره خالصه، یك قسمت به اجاره دار وقسمت سوم به رعیّت تعلق می گرفت.

طبقه متوسطی کـه اخیراً بوجود آمـده و بعضی از آنان جزو زمین داران بزرگ درآمده‌اند به مراتب بیش از مالکان عمده قدیمی سیستان به روشهای جدید کشاورزی مکانیزه وسرمایه‌گذاری در امر زراعت، رغبت وعلاقه نشان می‌دهند.

افزایش تعداد تراکتورموجود درسیستان از شش دستگاه درسال ۱۳۳۷ ش. بـه بیست ودو دستگاه در سال ۱۳۳۹ ش.[۱۵۷] و دویست و پنجاه دستگاه در سال ۱۳۵۵ ش. نشانه این آمادگی برای قبول وسایل جدید کشاورزی‌است[۱۵۸].

بهره برداری‌از زمین درسیستان، تا پیش ازفروش اراضی خالصه بویژه قبل از انجام اصلاحات ارضی، درگروههای کوچك صورت می گرفت که درطول یك سال زراعی کار می کردند و در، ازا سهمی از عواید دریافت می داشتند ؛ به دیگر سخن : نظام مسلط اقتصادی ـ کشاورزی برمبنای سهمبری و تقسیم با شکل بهره - برداری گروهی استوار بود[۱۵۹].

۱۰ ـ نژاد، زبان و دین

بیشتر دانشمندان براین باورند که سیستانیان واقعی اصیل‌ترین افراد ایرانی و از نژاد آریایی‌اند و می‌توان گفت یگانه نماینده نژاد قدیم آرین، همین سیستانیان وجمشیدیان هرات می‌باشند که بهتر از سایر نقاط، زبان وخصوصیات کلی ایرانیان دوره هخامنشی را حفظ کرده‌اند[۱۱۰].

گویش سیستانی یا زاولی ازنظر زبان شناسی وشناختن ریشهٔ بسیاری از واژه ها و سابقه برخـی اصطلاحات رایج در زبـان فارسی، از منابع مهـم و در خور اعتبار است کـه مردم این منطقه بدان تکلم می کنند. فرهنگ نویسان آن را یکی از چهار زبان متروك پارسی عهد باستان یاد کرده‌اند.

سیستانی ها، مسلمانند. اکثریت شیعهٔ اثنی عشری واقلیت پیرومذهب تسنن (= حنفی) هستند.



زن سیستانی یکی از روستاهای پیرامون
دریاچه هامون

درزمانی که‌امام‌حسن (ع) به فرمان حضرت‌امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابی‌طالب(ع) با سپاه اسلام وسعد وقاص، متوجه خراسان شد، مردم سیستان با نامه وپیام امام حسن (ع) مسلمان شدند واحکام ومسایل دین وترتیب طهارت ونماز را از منسوبان امام فرا گرفتند.

مردم سیستان که سخت پای بند دین وپیرو حضرت علی (ع) بودند، هرچند فرستادگان معاویه وآل مروان آنان را وادار به سبّ (= دشنام) حضرت علی (ع) می کردند، نپذیرفتند و حاضرِ به پرداخت جزیه شدند.

مؤلف « احیاءِ الملوك » می‌نویسد: « بالاخره از دارالظلم بنی‌امیه فرمان رسید که از هریك نفر یك مثقال طلا باز یافت نمایند. چون مردم بی اکراه آن وجه را ادا نمودند، رفته رفته آن وجه به ده مثقال طلا رسید. چون دریافتند که بالطوع والرغبه هرچیز که طلب شود می‌دهند ومرتکب آن عمل شنیع نمی‌شوند، حکم کردند که در بازار سرهای زنان اکابر آنجا را بتراشند تا بگفتن آن کلمهٔ زشت راضی شوند. آن توفیق یافتگان به این امر راضی شدند و به سبّ حضرت امیر راضی نشدند. چون دیدند که به هیچ وجه به این گفتگو همداستان نشدند، دست از ایشان داشتند. از آن زمان تا حال به محبت اهل بیت راسخ وثابت قدمند[۱۱۱].

ان الله لایضیع اجرالمحسنین (قرآن ـ سورة‌التوبه ـ آیه ۱۲۰)

۱۱ ـ اخلاق و عادات

مردم سیستان متدین، دوستدار اهل بیت عصمت و طهارت، مهربان و جوانمرد، راستگو، شجاع، ساده دل وپاك اندیشند. به زندگی ساده وبی آلایش وسخت، عادت کرده‌اند و در میهمان نوازی معروفند و ورود میهمان را به خانه خود مایه خیر وبرکت می‌دانند وبراین باورند که روزی میهمان از پیشانی و اقبال خودش است.

مردمی متواضع هستند، بطوری که چون دونفر به هم می‌رسند، یکی به دیگری می‌گوید: کی هستی؟ طرف مقابل پاسخ می‌دهد: « خاك » مجدداً سؤال

می کند: بعد از خاک ؟ بالاخره نام خود را برزبان می آورد.

رعایت احترام و حفظ اعتبار افراد سالخورده را می کنند. آنچه از روابط خانوادگی در طایفه محترم شمرده می‌شود، احترام به پدر ومادر ودیگران است.

۱۲ ـ عید ها و جشنها

همهٔ عیدها، مورد توجه مردم سیستانند. عید قربان، عید مبارک فطر وعید غدیرخم برگزار می‌شود. عید نوروز وسیزده فروردین‌را جشن‌می گیرند. درنوروز همه لباس نو می‌پوشند و به دیدار یکدیگر می‌روند.

نوروز به‌کوه خواجه می‌روند. این عیدرا جشن می گیرند وشادی می کنند. خصومتها و کدورتها را شخصاً یا با وساطت ریش سفیدان از بین می‌برند وآشتی می کنند [۱۱۲].

۱۳ ـ برخی از ترانه های عامیانهٔ مردم سیستان

سیستان نه تنها از لحاظ قدمت تمدن وآثار باستانی وگذشته های تاریخی، مقامی ارجمند دارد، بلکه ازحیث غنای فرهنگ عامه نیز با ارزش ودر خور بحث و تحقیق است. ترانه های عامیانه‌ای که شاعران محلی سیستان سروده‌اند، درجامعهٔ روستایی وشهری این منطقه رواج دارند وهمانند آیینه‌ای پاک وشفاف، نمایانگر زندگی مادی ومعنوی مردم آنجاست که چون با سازهای محلی همراه شوند، شور و سرمستی می آفرینند. این ترانه ها آنقدر زیادند که می‌توان کتابی را به آنها اختصاص داد. لذا گذرا به‌آن می‌پردازیم :

رودها وبلندیها، در ترانه های سیستانی، برای خود جایی یافته‌اند، چنانکه رودخانهٔ هیرمند که همانند رود نیل برای مردم مصر حیات بخش است، میعادگاه عاشق و معشوق است.

نام روستاها وشهرها، در ترانه‌های سیستانی مشاهده می‌شود که ارتباط مردم سیستان را با دیگر نواحی مشخص می کند :

دم نیمرو شمال باد گیرو   زن خوبه ز زورآباد گیرو

زن خوب ز زورآبادگل‌خان   زن بد ره ز جلا باد گیرو

dam-e némro šemāl-e bād giro
zan-e xuba ze zôrābād giro
zan-e xuba ze zôrābād-e golxān
zan-e bad ra ze jallābād giro

یعنی :

به هنگام ظهر یا درگرمای روز ، خود را به نسیم باد بسپرم
زن خوب را از زورآباد (نام آبادی از بخش میانکنگی سیستان) بگیرم
زن خوب را از زورآبادگل خان
زن بد را از جلاباد (نام روستا ازبخش میانکنگی سیستان) بگیرم

مبنای فعالیتهای تولیدی مـردم سیستان ، بر کشاورزی و دامداری است . این فعالیتها ، جای خود را در ترانـه های عامیانـه این سرزمین نشان داده است . چنانکه شکوه ازمعشوق ونفرین یارستمگر با نام ابزار کشاورزی همراه می‌شود[113].

اگـر آهـی کشو ، رزگو[114] بسوزه
سررخت[115] وکون جیگو[116] بسوزه
اگـر آه دگـه از دل کشو مـه
خود دلبـر و جای خـود بسوزه

aga āhi kašo rezgo besuza
sar-e raxto kun-e jigo besuza
aga āhe az del kašome
xod-e delbar vajāye xod besuza

یعنی :

اگر آهی کشم ، مزرعه خواهد سوخت
سرو بن چوب گاو آهن خواهد سوخت
اگـر من آه دیگـری از دل بـر آرم
دلبر ، خود به جای من خواهد سوخت

مردم سیستان از قرنها پیش برای ساختن بندهای گزی ولایروبی رودخانه ها و نهرهای بزرگ ، هرسال دو ماه با رضایت کامل بیگاری می کردنـد . به گویش محلی آن را «اشر[1]» یا «حشر[2]» می‌گویند. از این‌رو در هنگام لایروبی بـه منظور رفع خستگی و افزایش نیروی کار، یکی از آنان با صدای بلند می‌خواند:

ای نوح نبی ، کرم از علی — هر کس که محمدی است، غلام علی‌است
اَرکـه آقـایش علی یـه — به آواز جلی بُگه یا علی

پس از اینکه همه پاسخ دادند و گفتند یا علی ، همان شخص می گوید:

لال نگردی بلند تر بُگَک یا علی

سپس جمعیت با صدای بلند می‌گویند : یا علی ! بار دیگر می‌خواند :

بارها گفت محمد که علی جان من است
که به جان علی و نام محمد صلوات

بعضی اوقات نیز چنین می گویند :

بُرش بُرش ذوالفقار — جهنم است پـای کار
کِشته‌است ازبرزگر خاکسار — توان بده تیشه‌کو آلوکو[۱۱۷]

عدّه‌ای نیز درهنگام لایروبی وکارهای دستجمعی این ترانه را می‌خوانند:

اُو وَر سر سنگ قلقلی می‌خوانه — بلبل بر سرشاخ یا علی می‌خوانه
اگـر خسته جانی بگو یـا علی — اگـه ناتوانـی بگو یـا علی

نان در سیستان انواع مختلف داردکـه نام یك نوع آن در ترانه های زیـر آمده است :

اَز ای کوچهَ وَری کوچه کُنومه — سُراغ مَـرغ و چوچهَ می کُنومـه
اگه دانو کـه دلبر کی می آیه — قلیفی[۱۱۸] زیـر دودهَ مـی کنومـه

یعنی :

کوچه بـه کوچه می‌گردم من
سراغ مرغ وجوجه می‌گیرم من

1— ašar 2 - hašar



مرد بلوچ چادرنشین ، پیرامون روستای
سه‌کوهه سیستان

اگر بدانم کــه دلبر کی می آید
نان روغنی را زیر آتش می‌نهم من

در ماه مبارك رمضان، برای بیدار کردن مردم درهنگام سحر، یکی ازاهالی روستا با صدای بلند چنین می گوید :

اول به خدای حی داور صلوات
دوم به رسول تاج بر سر صلوات
سوم بــه تمام کـوفیان لعنت باد
چارم به صاحب ذوالفقار دوسرصلوات[1]

۱۴ ـ نمونه هایی از ضرب‌المثل سیستانی

ور آدم بی وایه « پپه » ،گوشته

var ādame bey vâya papa gošta

یعنی :
برای آدم حرص بدل، جگر سفید هم، گوشت است

گوسله تو پوسگ منه گرفته

gusleto pu sagemna grafta

یعنی :
صبور، هرگز خوار و تنگدست نمی‌شود[۱۱۹].

۱۵ ـ اجمالی از اقتصاد سیستان

الف، کشاورزی

سیستان از لحاظ داشتن زمینهای کشاورزی، غنی است و می‌توان آن را به درّهٔ نیل مانندکرد، زیرا روزگاری انبار غله ایران وآسیا بود .

در دوران هخامنشی، آبــادی و حاصلخیزی این سرزمین بقدری بودکــه به قول « هرودوت » مبلغ زیادی به خزانهٔ دربار، خراج می‌داد[۱۲۵].

۱ـ این مصرع با شکل شکسته عروضی بالا بین مردم سیستان رایج است

«هولدیچ[1]» به ثروتهای آن عصر اشاره می کند و می گوید : « سیستان در پارینه ، انبارگندم آسیا بود وممکن است هم دیگر باره چنین بشود در صورتی که طرز آبیاری‌بسیار عالی آن راکه در قدیم معمول بود به سرکار آوردند[۱۲۱]».

دکتر « ریچاردفرای » که در آذرماه سال ۱۳۳۰ ش. (= ۱۹۵۹ م .) از سیستان بازدید کرد ، می‌نویسد : «سیستان نیز مانند بیابانك از لحاظ برتری ، سبب شگفتی ما شد . رود هیرمند اینجا را شاداب ساخته است و محصولات کشاورزی و صیفی به اطراف حتی به تهران فرستاده می‌شود[۱۲۲] . »

« محمدابراهیم خدابنده‌لو » که ظاهراً در یکی از سالهای ۱۲۷۵ - ۱۲۸۵ ه. ق. به سیستان سفرکرده بود، ضمن گزارش خراسان و سیستان خود می‌نویسد: «شهرسیستان، از حیث اراضی ومزارع، سرآمدزمینهای‌روی زمین‌است، بحدی که از یك تخم،پانصد تخم‌الی‌هزارتخم‌برداشتن‌مکرردراین‌زمینها دیده شده‌است[۱۲۳].»

در سالهای اخیر به علت سیاستهای استعماری شرق و غرب و خرابکاریهای عوامل آنـان از جمله : احداث سدکـوهك بررودخانهٔ هیرمند و همچنین عوامل نامساعد طبیعی ونوسانهای آب هیرمند اوضاع کشاورزی و اقتصادی این منطقه رو به ویرانی نهاد .

محصولات کشاورزی سیستان عبارتند از : محصولات شتوی (گندم، جو، حبوبات) ، سبزیجات (گوجه فرنگی،کاهو، بادمجان، خیار وغیره)، صیفی جات (لوبیا، ذرت، خربزه، پنبه وغیره)، علوفه (یونجهٔ طبیعی، شبدر) ، هندوانه‌که در سالهای اخیر بطور متوسط روزانه ۳۰۰ تا ۴۰۰کامیون صادر می‌شده است .

ب ، دامداری و دامپروری

دامداری و دامپروری در سراسر سیستان رواج دارد و اهمیت اقتصادی‌آن بااهمیت اقتصادی‌کشاورزی برابری می کند . بطورکلی دونوع فعالیت دامپروری در سیستان وجود دارد : نخست‌گاوداری‌که در زمینهای اطراف هامون به وسعت

1 — holdič

تقریبی ۱۲۰۰۰۰ هکتار مشاهده می‌شود . دوم، فعالیت‌هـای دامپروری دیگر کـه بافعالیتهای کشاورزی آمیخته است .

گاوهای سیستانی ازنژاد «زیبول[1]» هستندکه مقاومت زیادی در مقابل گرمای هوا و حداقل غذا داشته و جثهٔ متوسط و رشد ملایمی دارند .

این گاوها شیر و گـوشت کمی دارند ولی برای کارهای روستایی مناسبند . مقدار شیر هر گاو بطور متوسط پنج کیلو و حداکثر هشت کیلو در روز است .

گوسفندان سیستان ازنوع دنبه‌دار و باجثه‌های متوسط (بین ۲۵ تا ۳۵ کیلو) هستند و بـرای استفاده از گوشتشان تولید می‌شوند . همچنین از شیر و پشم این گوسفندان استفاده می‌شود . از هرگوسفند سالانه ۹۰۰ گرم پشم مرغوب به دست می آید .

بزها معمولا از نظر مو و کـرك فراوانشان موردتوجه دامداران هستند . در سیستان ازالاغ، شتر واسب برای حمل و نقل استفاده می کنند . فرآورده‌های دامی عبارتند از : دوغ، کشك، ماست، پنیر، روغن، پشم، پوست وغیره [۱۲۴].

ج ، صنایع دستی

(۱) قالی بافی

قالی بـافی از صنایع دستی خاص مردم سیستان است . نقش فرش، اغلب تقلیدی از نگارهای ترکمنی و بلوچی است . شرکت فرش ایـران در این منطقه شروع به فعالیت نموده است . هم اکنون فرشهایی کـه زیر نظر آن شرکت بافته می‌شوند، ازلحاظ نقش وترکیب رنگ وکیفیت بافت وظرافت بابهترین فرشهای ایران برابری می کنند . بطوری کـه تعدادی از فرشهای اهدایی جمهوری اسلامی ایران به‌کنفرانس غیرمتعهدها در زیمبابوه ، بافت سیستان بوده است .

(۲) گلیم بافی

برخی از روستاییان و عشایر سیستانی ، به تولید نـوعی گلیم می‌پردازند که

---

1 – Zebul

تار وپود آن از مادهٔ اولیهٔ در دسترس است . ازاین رو ممکن است تارآن از پنبه، پشم و یا مو باشد .

(۳) حصیر بافی

دربعضی ازروستاهای سیستان، تنها صنعت دستی، حصیربافی است. حصیر بـرای فروش، به بازار شهر زابل عرضه می‌گـردد و فعلا از آن در جلوگیری از پیشروی ریگ روان استفاده می‌شود . مادّهٔ اولّیهٔ آن «نی» است. انواع دیگرآن، حصیرها و سبدهای ترکه بیدی هستند .

«شاردن» در سفرنامهٔ خود می‌نویسد: « ایرانیان دربافتن حصیرها و سبدهای ترکه بیدی نیز مهارت بسزایی دارند . حصیرهای بافت ایران بسهولت تا و، لوله می‌شوند و در ظرافت و زیبایی بی‌نظیر می‌باشند . بهترین کارخانه های این کالا در سیستان است.[۱۲۵]»

(۴) خامه‌دوزی

خامه دوزی هنری است نظیر سوزن دوزی، منتها بااستفاده از نخ یك‌رنگ که معمولا سفید است . نقشها نیز متفاوت ار سوزن دوزی است و شکلها بیشتر از خطوط منحنی تشکیل می‌گردد و فقط در روستاهای سیستان این هنررواج دارد .

(۵) سوزن دوزی

سوزن دوزی قبلا در سیستان معمول نبود ولی در سالهای اخیر ادارهٔ تعاون و امور روستاهای زاهدان به منظور بهبود وضع روستاییان وایجاد اشتغال و درآمد به عده‌ای ازمروجان خانه‌داری تعلیمات لازم را دادوآنان پس ازپایان دوره ، مأمور ترویج این صنعت در سیستان‌گردیدند . پارچه‌ها پس از سوزن دوزی به‌بازارهای استان و سایر بازارها ، عرضه می‌گردد [۱۲۶] .



زن سیستانی در حال خامه دوزی

« پی‌نوشتهای نگاهی اجمالی به سیستان »

۱ ــ مساحت شهرستانهای ایران به تفکیک دهستان صفحه ۲۹
۲ ــ سیستان و مسایل عمرانی آن صفحه ۱۳
۳ ــ نگاهی به سیستان و بلوچستان صفحه ۸۵
۴ ــ همان مأخذ صفحه ۱۵۶
۵ ــ شناسنامهٔ جغرافیای طبیعی ایران صفحه ۲۲
۶ ــ سیستان و مسایل عمرانی آن صفحه ۱۳
۷ ــ گزارش عملگرد گذشته ووضع موجود... استان سیستان و بلوچستان صفحه ۳۴
۸ ــ گــزارش مقدمــاتی مطالعهٔ ساخت اجتماعی و اقتصادی مناطق روستایی سیستان و خاش صفحه ۱
۹ ــ مقدمه‌ای برشناخت ایلها، چادرنشینان و طوایف عشایری ایران جلد دوم صفحه ۷۲۵
۱۰ ــ نشریهٔ وزارت امورخارجه شماره ۱۰ دوره دوم مهرماه ۱۳۳۸ صفحه ۱۳
۱۱ ــ نگاهی به سیستان و بلوچستان صفحه ۹۸
۱۲ ــ سیستان و مسایل عمرانی آن صفحه ۱۷
۱۳ ــ اوستا ، ترجمه و تحقیق هاشم رضی صفحه ۳۴۰
۱۴ ــ گرشاسب‌نامه صفحه ۲۰۳ و ۲۶۹
۱۵ ــ گزارش عملکرد گذشته و وضع موجود . . . . استان سیستان وبلوچستان صفحه ۴۵
۱۶ ــ شناسنامهٔ جغرافیای طبیعی ایران صفحه ۵۳
۱۷ ــ ایرانشهر جلد اول صفحه ۸۸
۱۸ ــ یشت‌ها جلد دوم صفحه ۲۹۰
۱۹ ــ صورة‌الارض صفحه ۱۵۴

۲۰ ـ سیستان و مسایل عمرانی آن صفحه ۲۱
۲۱ ـ حشر : به معنی چریك ، سپاه نامنظم و سپاه داوطلب است
۲۲ ـ نشریهٔ آب شماره سوم دوره دوم فروردین ۱۳۳۵ صفحه ۵۶ و ۵۸
۲۳ ـ مقدمه‌ای برشناخت ایلها، چادرنشینان وطوایف عشایری ایران جلددوم صفحه ۷۳۱
۲۴ ـ گزارش عملگردگذشته ووضع موجود ..... صفحه ۴۳۹
۲۵ ـ سیستان و مسایل عمرانی آن صفحه ۲۳
۲۶ ـ تاریخ سیستان صفحه ۲ ـ ۳
۲۷ ـ همان مأخذ صفحه ۲۱ ـ ۲۲
۲۸ ـ تقدّس سرزمین ایران در آیین ایرانی صفحه ۲۵
۲۹ ـ آموزش و پرورش در ایران باستان صفحه ۴۲۴
۳۰ ـ نزهةالقلوب صفحه ۱۴۲
۳۱ ـ یشت‌ها جلد دوم صفحه ۲۹۱ ـ ۲۹۲
۳۲ ـ تقدس سرزمین ایران درآیین ایرانی صفحه ۲۸
۳۳ ـ سفرنامهٔ سایکس صفحه ۳۷۰
۳۴ ـ ایران باستان جلد سوم صفحه ۲۲۶۳
۳۵ ـ مجمل‌التّواریخ و القصص صفحه ۳۴
۳۶ ـ کوشش و جانبازی ایرانیان صفحه ۱۶ ـ ۱۷
۳۷ ـ نگاهی به خوزستان صفحه ۸۴
۳۸ ـ تاریج گزیده صفحه ۳۷۵ ـ ۳۷۶
۳۹ ـ ترجمه تاریخ یمینی صفحه ۲۵
۴۰ ـ تاریخ کامل ایران صفحه ۲۱۸
۴۱ ـ تاریخ مغول صفحه ۵۹
۴۲ ـ امپراطوری صحرانوردان صفحه ۳۹۶
۴۳ ـ نگاهی به سیستان وبلوچستان صفحه ۱۴۲
۴۴ ـ ظفرنامهٔ تیموری جلداول صفحه ۲۷۰
۴۵ ـ سفرنامهٔ ژنرال سرپرسی سایکس صفحه ۳۷۴
۴۶ و ۴۷ ـ امیرکبیر یا قهرمان مبارزه بااستعمار صفحه ۳۷۶ ـ ۳۷۷
۴۸ ـ ایران و قضیهٔ ایران جلداول صفحه ۳۱۱
۴۹ ـ جغرافیای تاریخی خراسان از نظر جهانگردان صفحه ۸۷

۵۰ ــ امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار صفحه ۵۰۹ ــ ۵۱۰
۵۱ ــ سیستان جلد دوم ، جی • پی • تیت صفحه ۲۹۱
۵۲ ــ ایران و قضیه ایران جلد اول صفحه ۳۱۳
۵۳ ــ سیستان جلد دوم صفحه ۲۹۰
۵۴ ــ ایرانشهر جلد اول صفحه ۸۹
۵۵ ــ جغرافیای نظامی ایران (احتسابیان) صفحه ۳۴۸
۵۶ ــ مردم شناسی ایران صفحه ۲۹۲
۵۷ ــ فرهنگ جغرافیایی ایران جلد ۸ صفحه ۲۱۶
۵۸ ــ ایرانشهر جلد اول صفحه ۸۹
۵۹ ــ سیستان و مسایل عمرانی آن به نقل ازمهندسین مشاور ایتال کنسولت صفحه ۴۲
۶۰ ــ جغرافیای ایـران ، استان سیستان و بلـوچستان به نقل از مرکز آمار ایران صفحه ۱۲
۶۱ ــ فرهنگ آبادیهای کشور جلد بیستم صفحه ۳
۶۲ ــ آمارنامه ۱۳۶۳ استان سیستان و بلوچستان صفحه ۸
۶۳ ــ نتایج مقدماتی سرشماری عمومی نفوس و مسکن مهر ماه ۱۳۶۵ استان سیستان و بلوچستان صفحه ۱۶
۶۴ ــ تمدن هخامنشی جلد دوم صفحه ۶۴ ــ ۶۵
۶۵ ــ تالان بابلی ، معادل ۷۸ مینای او بیایی است (چون مینای او بیایی را معادل ۴۳۸ گرم می‌دانند بنا براین تالان نقره بابلی معادل ۳۴۱۶۴ گرم و تالان او بیایی یا ۶۰ مینای او بیایی معادل ۲۶۲۶۰ گرم است) ــ ایران باستان جلد دوم صفحه ۱۴۷۰
۶۶ ــ بیست و پنج سده مالیات صفحه ۲۲
۶۷ ــ تاریخ تطورسیستم مالیاتی صفحه ۱۵ ــ ۱۶
۶۸ ــ خراگ که معرّب آن خراج است به معنی مالیات ارضی است . این واژه از ریشه هراگ پهلوی و برابر خوراك یك سپاه بوده که به عهدهٔ هراستان محول می‌شد تا مالیات جنسی بدان بپردازند
۶۹ ــ ایران در زمان ساسانیان صفحه ۱۴۵
۷۰ ــ ایران و تمدن ایرانی صفحه ۱۵۶
۷۱ ــ ماهنامه چیستا سال ۴ شماره ۱۰ خرداد ۱۳۶۶ صفحه ۷۳۸ ــ ۷۲۹

۷۲ -- ارزش یکهزار درهم ، برابر ۴۰ پوند انگلیسی بوده است
۷۳ -- تاریخ تمدّن اسلام صفحه ۲۷۱
۷۴ -- جوالی : مال جزیه است. صوافی : عایدات خالصه می باشد. آذروی : ظاهراً به معنی مال‌الاجاره یا حق الارض آتشگاه زرتشتیان بوده است
۷۵ -- تاریخ سیستان صفحه ۳۰
۷۶ -- البلدان صفحه ۶۱
۷۷ -- تاریخ خاندان طاهری صفحه ۳۲۶ ومقدمه ابن خلدون جلد اول صفحه ۳۴۱ -- ۳۴۲
۷۸ -- تاریخ اجتماعی ایران جلد ۲ صفحه ۲۰۹
۷۹ -- بررسیهای تاریخی سال ۸ شماره ۱ و ۲ صفحه ۱۳۷
۸۰ -- چیستا سال ۴ شماره ۱۰ خرداد ۱۳۶۶ صفحه ۷۴۰
۸۱ -- بررسیهای تاریخی سال ۸ شماره ۱ و ۲ صفحه ۱۳۹
۸۲ -- تاریخ غزنویان جلد اول صفحه ۸۶
۸۳ -- قلان : عبارت بود از نوعی بیگاری که به جای خدمات نظامی یا برای کارهای کشاورزی و یا عام‌المنفعه از آن استفاده می‌شد
۸۴ -- قبچور یا قچپور ، مالیاتی بود که از صحرانشینان دامدار گرفته می‌شد وهمچنین مالیاتی که ازمردم اسکان یافتهٔ شهری وروستایی اخذ می گشت (تاریخ اجتماعی ایران راوندی جلد ۲ صفحه ۲۶۶)
۸۵ -- چیستا سال ۴ شماره ۱۰ خرداد ۱۳۶۶ صفحه ۷۴۰
۸۶ -- احیاء الملوك صفحه ۹
۸۷ -- سازمان اداری حکومت صفوی صفحه ۱۳ و ۱۸۱
۸۸ -- چیستا سال ۴ شماره ۱۰ صفحه ۷۴۱
۸۹ -- گنج شایگان صفحه ۱۲۳
۹۰ -- ایرانشهر جلد دوم صفحه ۱۳۱۵
۹۱ -- بیست و پنج سده مالیات صفحه ۱۵۳
۹۲ -- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ جلد ۳ صفحه ۸۹۶
۹۳ -- ایران و قضیه ایران جلد اول صفحه ۳۱۱
۹۴ -- مالك و زارع در ایران صفحه ۴۳۵
۹۵ -- همان مأخذ صفحه ۴۳۷
۹۶ -- کشاورزی و مناسبات ارضی درایران جلد دوم صفحه ۱۰۴

۹۷ ــ مالك و زارع در ایران صفحه ۴۳۷
۹۸ ــ زندگانی من و نگاهی به‌تاریخ سیاسی‌ایران و جهان‌جلد پنجم صفحه ۱۵۸
۹۹ ــ دکترحسن‌ضیاءتوانا، اراضی سیستان را تا سالهای ۱۳۱۸ ــ ۱۳۱۶ش و حتی قسمتی ازآنها راتا سالهای ۴۶ــ۱۳۴۱ ش. خالصه دانسته‌است (مجموعه مقالات سمینارجغرافی شماره ۳ مشهد صفحه ۳۳۲)
۱۰۰ ــ مالك و زارع در ایران صفحه ۴۳۷ ــ ۴۳۸
۱۰۱ ــ همان مأخذ صفحه ۴۴۱
۱۰۲ ــ سیستان و مسایل عمرانی آن صفحه ۴۹
۱۰۳ ــ مجموعه مقالات سمینار جغرافیایی مشهد شماره ۳ صفحه ۳۳۳
۱۰۴ و ۱۰۵ ــ سیستان و مسایل عمرانی‌آن صفحه ۴۹ ــ ۵۰
۱۰۶ ــ قانون‌اصلاحات ارضی درتاریخ ۱۳۳۹/۲/۲۶ ش. به‌تصویب‌مجلسین رسید وقانون اصلاحی آن نیز در ۱۳۴۰/۱۰/۱۹ ش تصویب شد (ایرانشهر جلد دوم صفحه ۱۶۰۲)
۱۰۷ ــ سیستان و مسایل عمرانی آن صفحه ۵۱
۱۰۸ ــ گزارش مقدماتی ساخت اجتماعی، اقتصادی مناطق روستایی سیستان و خاش صفحه ۲
۱۰۹ ــ مجموعه مقالات سمینار جغرافیایی شماره ۳ صفحه ۳۲۷ ــ ۳۲۸
۱۱۰ ــ تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران صفحه ۱۲۰ ــ ۱۲۱
۱۱۱ ــ احیاء الملوك صفحه ۶ ــ ۷
۱۱۲ ــ فصلنامه هنرشماره ۱۴، تابستان ــ پاییز ۱۳۶۶ صفحه ۲۹۵ ــ ۲۹۶
۱۱۳ ــ همان مأخذ صفحه ۲۹۶
۱۱۴ ــ رزگو : زمینی که به وسیله‌گاو آهن شخم‌زده باشند
۱۱۵ ــ رخت : خیش چوبی که‌گاو بدان بسته می‌شود
۱۱۶ ــ جیگو : چوبی است‌که به خیش متصل می گردد
۱۱۷ ــ کسی‌که پای‌کار است، خاك را ازکف نهر یا رودخانه بالا می‌اندازدو به نفر دوم‌که در بالا قراردارد می‌گوید : آلوکو، یعنی : خاك رابرای نفر سوم پرتاب‌کن
۱۱۸ ــ قلیفی: نوعی نان روغنی است‌که در داخل دیگ می‌گذارند وباآتش روی آن را می‌پوشانند تاپخته شود

۱۱۹ ـ مقدمه‌ای بر شناخت ایلها ، چادرنشینان و طوایف عشایری ایران جلد
دوم صفحه ۸۱۹ ـ ۸۲۰
۱۲۰ ـ همان مأخذ صفحه ۷۵۱
۱۲۱ ـ پشت‌ها جلد دوم صفحه ۲۹۵
۱۲۲ ـ مجله دانش شماره ۱۰ و ۱۱ سال دوم ۱۳۳۰ صفحه ۵۳۲
۱۲۳ ـ فرهنگ ایران زمین جلد دوازدهم ۱۳۴۳ صفحه ۱۳۹
۱۲۴ ـ مقدمه‌ای بر شناخت ایلها ، چادرنشینان و طوایف عشایری ایران‌جلد
دوم صفحه ۷۵۳ ـ ۷۵۴
۱۲۵ ـ سیاحتنامه شاردن جلد ۴ صفحه ۳۶۲
۱۲۶ ـ بررسی صنایع دستی استان سیستان و بلوچستان صفحه ۴۸ ـ ۵۱

فصل اول

نامور ان تاریخ ایر ان از سیستان

«پیش از اسلام»

۱ ـ گرشاسب

گرشاسب از نام‌آورترین پهلوانان ایران در حماسه های ملی ماست که از سیستان برخاسته است . این پهلوان از خاندان بزرگی بود که نژادش به جمشید می پیوست .

جمشید هنگام فرار از چنگ ضحاک بادختر «کورنگ» پادشاه زابلستان ازدواج کرد واز وی پسری به نام «تور» پدید آمد. ازتور« شیدسب » وازشیدسب، « تورگ[1] » واز تورگ « شم » واز شم «اثرت» و از اثرت، گرشاسب[۱] .

مؤلف تاریخ سیستان می‌نویسد : « اما بنا کردن سیستان بردست گرشاسب بن اثرت بن شهربن کورنگ‌بن بیـداسب‌بن توربن جمشیدالملك بن نو جهـان بن اینجدبن اوشهنگ‌بن فراوك بن سیامك بن موسی‌بن کیومرث بود ، وکیومرث آدم

1– Tovorg

علیه‌السلام بود[۲] .»

در اوستا نیز ارگرشاسب، نام برده شده است، و او در نامهٔ مقدس بمنزله رستم شاهنامه یا «هرقل[1]» یونانیان است. در اوستا، کرشاسپ آمده ودرسانسکریت هم «کرساسو[2]» می‌گویند، یعنی دارندهٔ اسب لاغر.

«میرخواند» در «روضة‌الصفا» می‌نویسد: «درکرشاسف نامه نقل است که جمشید مجهول وار گرد عالم، می‌گردید تا درحوالی سجستان ساکن شد، و دختری از آن قوم بخواست و از او فرزندان متولد شدندکه کرشاسف از آن نسل است و رستم از آن تخمه[۳].»

در باب بیستم ازصد، در بند هشن آمده‌است: «گرشاسب، نخست‌اژدهایی راکشته که سرش هشتاد یاز (۸۰ ارش) وهریك از دندانهایش بـه درازای ستونی و دو چشمش که آتش ازآنها می‌جهید، به بزرگی‌گردونه‌ای بود، مردم وجانور را ازیك فرسنگ با نفس‌خویش می کشید وبا دَم، عقاب را از هوا پایین می‌آورد... گرشاسب در بامداد از دم او تاختن آغاز نمود ودرشام به سرش رسید، آن‌گاه با گرز گران سرش بکوبید، وقتی که آن جانورکشته شد هنوز مـردم مانند دانه ها، در لای دندانهایش آویخته بودند[٤].»

زدش بـر گلوکام و مغزش بدوخت ز پیکان بـه زخم آتش اندر فروخت
چو بفراخت سر دیگری زد به خشم زخون چشمه بگشادش از هردوچشم
دمید اژدهـا، همچو ابـر از نهیب چو سیل اندر آمـد ز بالا بـه شیب
زدش پهلـوان نیزه‌ای بـر ز فـر سنانش از قفـا رفت یک رش بِلَر
دُم اژدهـا شـد گسسته بـه درد بـر افشاند با موج خون زهر زرد
بـه کـام انـدرش نیـزهٔ آهنیـن به دندان چـو سوهان بیازد به‌کین
به گـرز گـران تاخت مـرد دلیر درآمـد خروشنده چـون تند شیر
بدانسان همی زدش با زور وهنگ که از کُه به زخمش همی‌ریخت سنگ
سر ومغزش آمیخت با خاك وخون شد آن جانـور کـوه جنگی نگون[۵]

1—herqel 2—Krsasva



گرشاسب

اسدی طوسی، نشستن گرشاسب بر تخت کابل را چنین توصیف نموده است:

به ایوان کابل شه آورد روی / بیامد نشست از بر تخت اوی
ز زر کاخ و گنجش تهی کرد پاك / بر آورد پوشیده ها از مغاك
گهر یافت چندان ز هر گونه ساز / که گر بشمری عمر باید دراز
چه بر پیل واشتر چه بر گاومیش / به اثرط فرستاد از اندازه بیش
یکی کاروان بُد همه سیم و زر / به کابل سری زو به زابل دگر
از آن پس به‌تخت مهی بر نشست / به شادی به نخچیر و می‌برد دست[۶]

«کریستن‌سن» مؤلف کتاب «کیانیان» می نویسد: «کرساسپ، برادر «اورواخشی» یکی از قانون‌گزاران معروف است ... کرساسپ از «خنثئی‌تی» جادو که در ولایت «واکرت» یعنی کابلستان بسر می‌برد، فریب خورد ولی جسم او که‌جاویدان و مرگ ناپذیر است به وسیله ۹۹۹۹۹ فرَوَشیَ، نگاهداری می‌شود[۷].»

۲ـ رستم، جهان پهلوان

الف، اصل و نسب ووجه نام‌گذاری

نام رستم در اوستا «رئوته استخمه[1]» و در پهلوی «رت استخمك[2]» و در فارسی رستهم یا رستم آمده است ومعنی آن تهمتن یا روی توانا، کشیده بالا، بزرگ تن وقوی اندام می‌باشد[۸].

مشهورترین پهلوانان ایران در حماسه های ملی ما از سیستان، سرزمین اساطیر ملی، برخاستند. این پهلوانان از خاندان های بزرگی بودند که نژاد آنان به جمشید می‌پیوست. جمشید دارای پسری به نام تور بود. از تور، شیدسپ و از شیدسپ، تورگ‌وازتورگ، شم وازشم،اثرت واز اثرت،گرشاسب، ازگرشاسب، نریمان، از نریمان، سام، ازسام، زال، و از زال رستم در وجودآمدند[۹].

مؤلف تاریخ سیستان می گوید: «ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه به شعر کرد و بر نام سلطان محمودکرد و چندین روز همی برخواند، محمودگفت همه

1– Raota – Staxma　　2– Rat – Staxmak

شاهنامه خود هیچ نیست مگرحدیث رستم، و اندر سپاه مـن هزار مرد چون رستم هست. ابوالقاسم فردوسی گفت: زندگانی خداونـد دراز باد، ندانم اندر سپاه تو چند مرد چون رستم باشد، اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید[۱۰].»

سام را فرزندی سپید موی بـه دنیا آمد. او کـه از این فرزند پیر ننگ داشت و به نظر وی دیوان در وجود او اثر داشتند به همین سبب فرزند را از خود رانـد و بردامن البرزکوه گذاشت. سیمرغ کودک شیرخوار را دیـد و او را با بچگان خود پرورانید. سالها بعدَ سام بر اثرخوابی که دید به البرزکوه رفت و پسر را نزد خودآورد. سیمرغ اورا «دستان» نامیده بود[۱۱] وسام، اورا به علت سپیدی موی سر وروی «زال زر»[۱۲] خواند[۱۳].

پس از آمدن زال به نزد پدر، منوچهر، پادشاه پیشدادی، «نوذر» را به زابلستان فرستاد تا آفرین کیانی را بدست آرد.

وزین جا، سوی زابلستاد شود　　　بـر آیین خسرو پـرستان شود

پس ازمدّتی که سام به دربارمنوچهر می‌رود، منوچهر به سام محبّت بسیار روا می‌دارد وبموجب عهدنامه‌ای قلمرو حکومت سام را تعیین می کند.

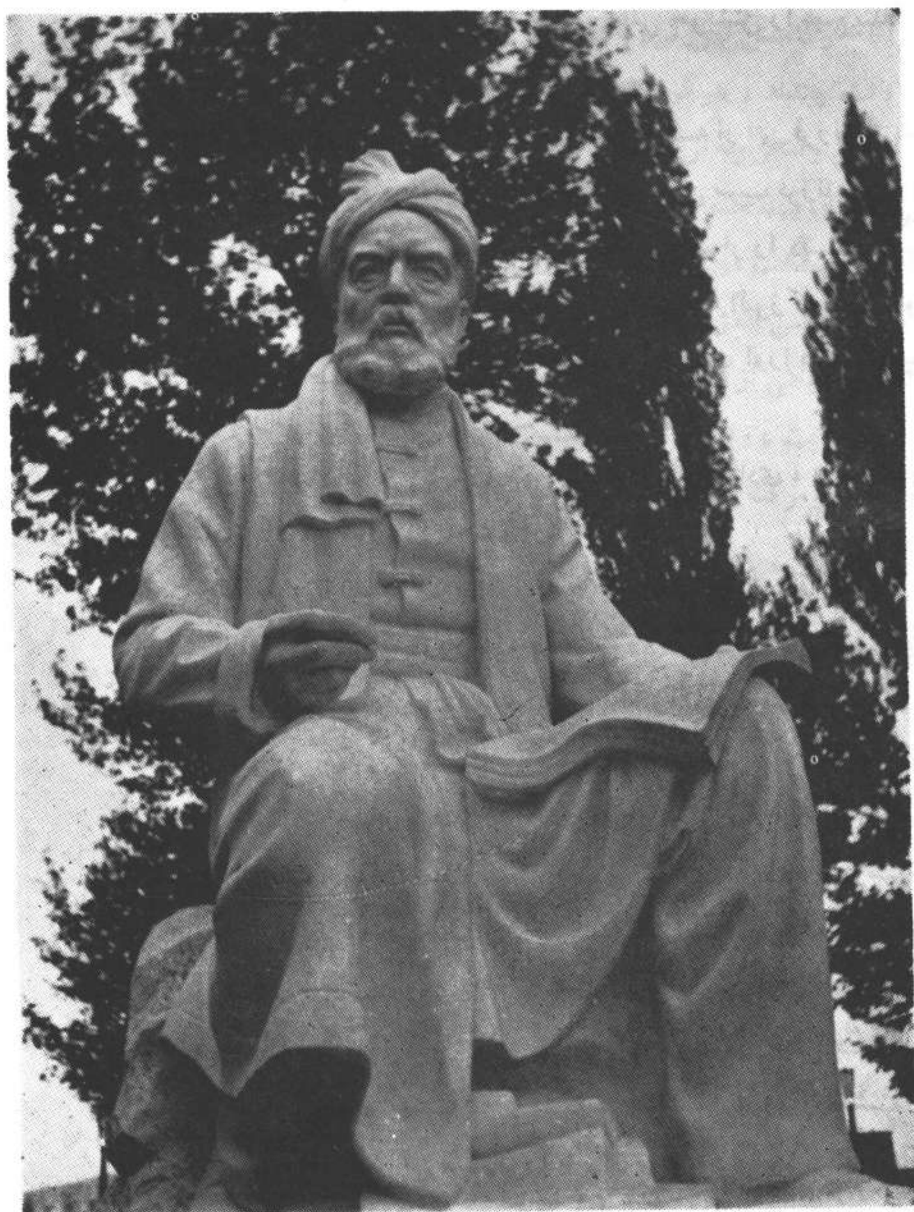
وز آن پس منوچهر عهدی نوشت　　　سراسر ستایش بسان بهشت
همه کابل و زابـل و مـای و هند　　　ز دریای چین تـا به دریای سند
ز زابلستان تا بـدان روی بست　　　بنوی نوشتند عهـدی درست

سام، ازمنوچهرشاه سپاسگزاری می کند وبه زابلستان مراجعت می‌نماید.

سوی زابلستان نهادنـد روی　　　نظاره برو برد همه شهر وکوی
چو آمد به نزدیکی نیمروز　　　خبر شد ز سالار گیتی فـروز
بیاراسته سیستان چون بهشت　　　گلش مشك سارا بدو زرّخشت[۱۴]

مدّتی بعد سام، پادشاهی سیستان را به زال می‌سپرد وخود برای سرکوبی دیوان به‌گرگساران وباختر مازندران می‌رود.

زال جوان از آغـاز عاشق «رودابه» دختر مهراب، پادشاه کابل، شد



تندیس فردوسی (ازسنگ یك پارچه) کاراستاد ابوالحسن صدیقی

منوچهر شاه به درخواست جهان پهلوان سام در بارهٔ ازدواج زال با رودابه پاسخ مثبت می‌دهد. عروسی صورت می گیرد وپس از چندی رودابه باردار می‌شود[۱۵].

پس از ایـن عروسی نخست سام و سپس مهراب کابلی و خانواده‌اش به سیستان ، شهر نیمروز ، عزیمت می کنند.

رسیدنـد پیروز تـا نیمروز　　　چنان شاد و خندان و گیتی فروز

زادن رستم، با رنج وسختی بسیار همراه بود. رودابه از آغاز آبستنی ، احساس می کرد، کودکی غیر عـادی در شکم دارد وچون کودك از فـرط درشتی نمی‌توانست از شکم مادر بیرون آید، زال ازسیمرغ چاره جویی می کند. سیمرغ توصیه می کند رودابه را با شراب مست کنند و پهلویش را بشکافند وبچه را ازشکم مادر بیرون آورند وبرای اولین بار عمل سزارین ـ روی رودابه ـ انجام می‌شود. این عمل بـرای اوّلین بار به غلط بـه رومیان نسبت داده شده ولی طبق شواهـد تاریخی وگفتهٔ فردوسی در شاهنامه به دست ایرانیان انجام‌گردیده‌است .

سیمرغ در بارهٔ کودک می گوید :

از این سرو سیمین بر ماهروی　　　یکی شیر باشد تو را نامجوی
که خاك پـی او ببوسد هُژبر　　　نیارد بسر بـر گـذشتنش ابـر
وز آواز او چرم جنگی پلنگ　　　شودچاك چاك وبخاید دوچنگ
به گاه خـرد سام سنگی بـود　　　به‌خشم اندرون شیرجنگی‌بود[۱۶]

دو دست رستم هنگام تولد پرازخون بود و کودك یك روزه همانند کودك یکساله بود . رودابه که بهبود یافت کودك را نزد او بردند ، رودابه از شادی گفت « برستم » یعنی آسوده شدم واز این روی کودك را « رستم » نامیدند[۱۷].

توصیف زیبای فردوسی چنین است :

فروریخت ازدیده سیندخت خون　　　که کودك ز پهلو کی آید برون
بیامـد یکی مؤبـد چیره دست　　　مر آن ماهرخ را به می کرد مست
بکافید بـی رنج پهلـوی مـاه　　　بتابیـد مـر بچه را سر ز راه
چنان بی گزندش بـرون آورید　　　که کس درجهان این‌شگفتی‌ندید

یکی بچه بُد چون گوی شیرفش — به بالا بلند و بـه دیدار کش
همه موی سر سرخ و رویش چو خون — چو خورشید رخشنده آمد برون
دو دستش پر از خون، مادر بزاد — نـدارد کسی این چنین بچه یاد
شگفت اندرومانده بد مرد و زن — کـه نشنید کس بچهٔ پیل تـن
شبانروز مـادر ز می خفته بود — ز می خفته ودل ز هش رفته بود
همان زخمگاهش فـرو دوختند — بـه دارو همـه درد بسپوختند
چو از خواب بیدار شد سروبن — به سیندخت بگشاد لب بر سخن
مـر آن بچه را پیش او تاختند — بسان سپهری بـر افـراختند
به یك روزه گفتی که یکساله بود — یکی تـودهٔ سوسن و لاله بود
بخندیـد از آن بچه سرو سهی — بدیـد انـدرو فـرّ شاهنشهی
ز تن دور دید آن گـران بند را — چو دید آن گرانمایه فرزند را
بگفتـا برَستم غـم آمـد بسر — نهـادنـد رستمش نـام پسـر

ب، کودکی و نوجوانی

از روی هیکل رستم، پیکره‌ای از حریر ساختند و آن را نـزد جدش، سام، فرستادند.

یکی کودکی دوختند از حریر — بـه بالای آن شیر ناخورده شیر
درون انـدر آگنده موی سمور — به رخ بر نگاریده ناهید و هور
دو بازوش بـر اژدهـای دلـیر — به چنگ اندرش داده چنگال شیر
به زیر کش انـدر گـرفته سنان — به یك دست کوپال و دیگر عنان

رستم از آغاز ولادت چنان قوی ودرشت اندام بود که دو دایه اورا شیر می‌دادند و چون از شیر بازگرفتند، خوراك پنج مرد، خوراك او بود. فردوسی، هشت سالگی رستم را چنین توصیف می‌نماید:

چـو رستم بپیمود بالای هشت — بسان یکـی سرو آزاده گشت
چنان شد که رخشان ستاره شود — جهـان بـر ستاره نظاره شود
تو گفتی کـه سام یلستی بجای — به‌جاه وبه فرهنگ ودیدار ورای



زایش رستم

سام درهمین سن به دیدن او می آید و در شگفت می‌شود :

بدان بازو و یال و آن قـد و شاخ　　میان چون قلم، سینه و بر فراخ
دورانش چـو ران هیونان بستر　　دل شیر و نیروی ببـر و هُژبـر

رستم از همان هشت سالگی از جدش سام ، ابزار جنگ می‌خواهد :

یکـی بنده ام پهلـوان سام را　　نشایم خور و خواب و آرام را
همی‌اسب وزین‌خواهم‌ودرع وخود　　همی تیر ناوک فرستم درود [۱۸]

رستم‌از کودکی، پهلوانی دلیر و زورمند بود. نخستین پهلوانی اوهنگام کودکی وباکشتن پیل سفید ، شروع می شود. باگرز سام برسر پیل سپید کـه از بند رها شده بود ، می کوبـد و او را می کشد . سپس زال او را مأمـور فتح قلعه سپند می‌کندکه دژی ناگشودنی به حساب می آمد زیـرا نریمان در پای آن به قتل رسیده بود. سام که به خونخواهی پدر به‌آنجا لشکر کشید، پس ازآنکه سالها قلعه را درمحاصره خود داشت ناکام بازگشت . زال قلعه را برای رستم چنین توصیف می کند :

حصاری ببینی سر اندر سحاب　　کـه بر وی نپرید پران عقاب
چهـار است فـرسنگ بـالای او　　همیدون چهـار است پهنای او
پـر از سبزه و آب و دینار و زر　　بسی انـدر او مـردم و جانور

رستم به جامهٔ بازرگانان درآمد وبا همراهان‌که سلاح خود را دربارهای نمک جا سازی نموده بودند به داخل حصار راه یافت و اهل آن دژ را بـه انتقام خون نریمان به قتل رسانید وقلعه را فتح کرد[۱۹].

رستم که به سبب تنومندی و سنگینی زیاد نمی‌توانست بر اسبهای عادی سوار شود و از طرفی جنگ با افراسیاب پیش می‌آید و باید اسبی برای او پیدا کنند ، گلهٔ اسب زال را نزد او می‌آورند. رستم دست بـر پشت هریك می گذارد و فشار می‌دهد، خم می‌شود بجز کرّه اسبی کـه تحمّل می کنـد نامش « رخش » می گذارند که صفاتش چنین است :

سیه چشم و بور ابرش و گاو دُم
سیه خایه و تند و پولاد سُم
تنش پرنگار از کران تا کران
چو برگ گل سرخ بر زعفران
به شب مورچه بر پلاسی سیاه
بدیدی به چشم از دو فرسنگ راه

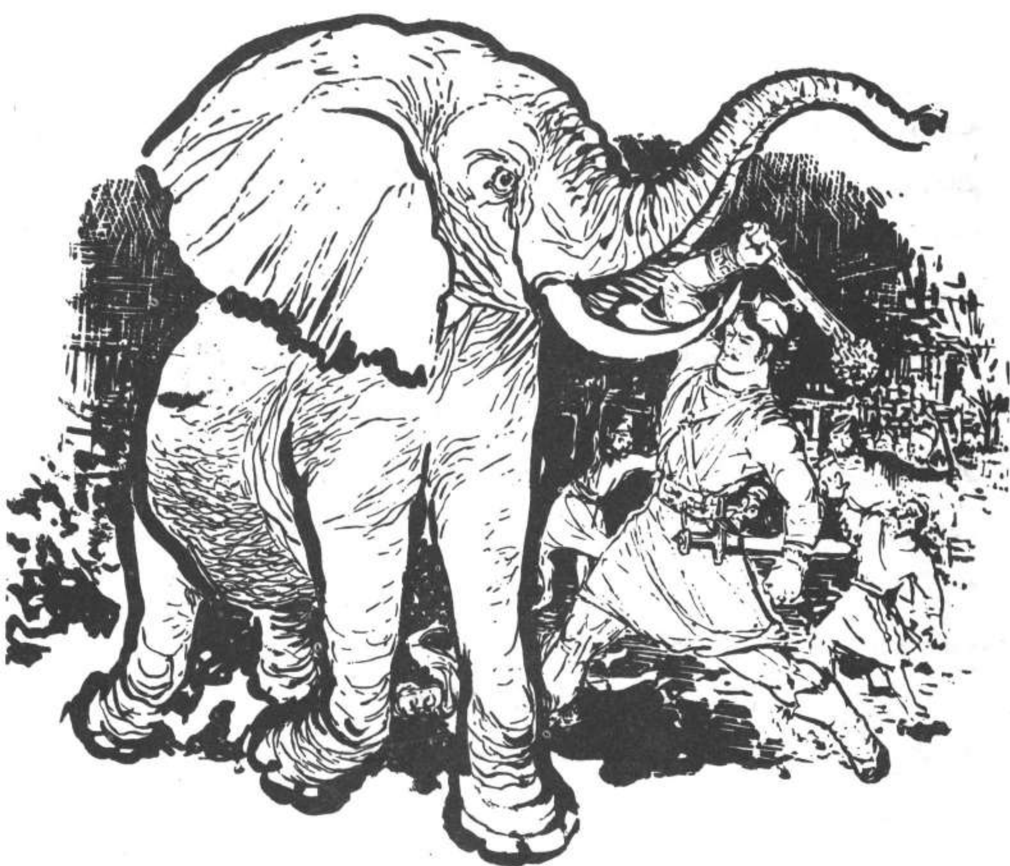
از آنجا که پس از مرگ گرشاسب باید از خاندان سلطنتی کسی را به پادشاهی انتخاب می کردند، زال ، رستم را به تنهایی مأمور یافتن کیقباد کرد. رستم نزدیکی کوه البرز کیقباد را یافت و نزد بزرگان ایران آورد.

« پشنگ » پادشاه توران ، به ایران حمله می کند. هنگامی که سپاه او با سپاه کیقباد، روبرو می‌شود، رستم از پدر نشانی افراسیاب را می‌پرسد تا به جنگ وی برود . زال ، رستم را ازاین کار منع می کند ولی رستم اصرار می‌ورزد و علی رغم میل پدر به جنگ افراسیاب می‌رود. کمربند افراسیاب را می گیرد و از پشت زین بر می‌دارد و می‌خواهد او را نزد کیقباد ببرد که کمربند پاره می‌شود. افراسیاب بر زمین می‌افتد و یارانش او را نجات می‌دهند . در این نبرد گرچه افراسیاب کشته نمی‌شود ، اما سپاه ترک پراکنده می‌شود. از آن پس رستم ، پهلوانی مشهور می گردد که هیچ لشکری در برابر او تاب مقاومت ندارد[۲۵].

کیقباد، منشور سلطنت را به نام رستم می‌نویسد و خطاب به او می گوید:

ز زاولستان تا به دریای سند — نوشتیم عهدی تو را بر پرند
سر تخت بـا افسر نیمروز — بدار و همی باش گیتی فـروز
وزین روی کابل به مهراب ده — سراسر سنانت به زهراب ده

و چون به این ترتیب زال بی قلمرو می‌ماند ، کیقباد دستور می دهد جامهٔ زرین شهریاری و تاج مرصع به یاقوت همراه با گنج وخلعت بر پشت پیل نهند و برای زال بفرستند .



کشته شدن پیل سپید به دست رستم

بار دیگر کیقباد هنگام مراجعت از مازندران از رستم تجلیل می‌نماید و منشور پادشاهی نیمروز را به وی می‌دهد. در این موقع شهر زابل مرکزحکومت رستم می‌شود[۲۱].

ج ، جنگهای رستم

(۱) هفت‌خوان

چون‌کاووس ، در مازندران اسیر می‌شود، زال ، رستم را مأمور نجات او می کند و به او می گوید که برای رسیدن به مازندران دو راه وجود دارد: یکی راه طولانی و بی‌خطر و دیگر راهی کوتاه و پـرخطر . رستم راه دوم را انتخاب می کند و تنها به سوی مازندران حرکت می‌نماید ومی گوید :

« نخواهم جز از دادگر دستگیر »

در خوان اوّل ، رخش با شیری جنگ می کند وشیررا از پای‌در می آورد.

در خوان دوم ، مقاومت رستم دریك صحرای بی‌آب و علف بـه آزمایش گذاشته می‌شود .

در خوان سوم ، اژدهایی که زبان آدمی را می‌فهمد ، به رستم حمله‌ور می‌شود ، رخش به‌کمك رستم می‌شتابد و هردو، اژدها را می کشند.

خوان چهارم ، محل زندگـی جادو است . این زن برای بـه دام انداختن رستم ، خود را بـه شکل زن جوان و زیبایـی در می آورد و بزمی با رود و می برای رستم می آراید. پهلوان خوشحال می‌شود که در دشت مازندران چنین بزم و آرامشی یافته است و نام خدا را بـر زبان می‌آورد ، زن مزبور کـه از شنیدن نام یزدان ، ناراحت می‌شود ، بلافاصله چهره‌اش بـه حالت اوّل برمی‌گردد. رستم از نیرنگ او آگاه می‌شود و او را می کشد.

درخوان پنجم،« اولاد » پهلوان مازندرانی رادستگیروراهنمای‌خود می کند.

درخوان ششم، چون به سرزمین دیو سفید می‌رسد به سالار آنان « ارژنگ دیو » حمله می‌کند وسر از تنش جدا می‌سازد .

درخوان هفتم، به محلی می‌رسد که کاووس ویارانش در بند بودند. کاووس، رستم‌را به‌جنگ دیوسپید می‌فرستد، رستم‌تنها به‌غارمحل زندگی دیوسپید می‌رسد:

به تاریکی اندر یکی کوه دید | سراسر شده غـار از او ناپـدید
به رنگ شبه موی چون شیرروی | جهان پـر ز بالای و پهنـای او

در غار میان رستم و دیوسپید نبردی سخت آغاز می گردد :

همی گوشت کند این‌ازآن، آن از این | همی گل شـد از خـون سراسر زمین

بالاخره رستم دیو را شکست می‌دهد وشکم او را می درد وجگرش را نزد کاووس می برد که با جادوی دیوان کور شده است. بایـد خون جگر دیوسپید در چشمانش چکانیده شود تا بینایی خود را به دست آورد.

(۲) جنگ هاماوران (= حمیر)

رستم برای نجات‌کاووس با سپاهی روانهٔ « هاماوران » می‌شود. پادشاه آن سرزمین از سلاطین مصر و بربرستان کمك مـی‌طلبد. سپاه رستم با سپاه سه کشور می‌جنگد و با آنکه تعداد سپاهیان رستم کمتر از سپاه آنان است ، دراین نبرد پیروز می‌شود و پادشاهان مصر و هاماوران نیز اسیر می گردند . پادشاه بربرستان زنهـار می‌خواهد وکاووس را به رستم تحویل می‌دهد.

(۳) جنگ هفت‌گردان

رستم به همراه طوس، گودرز، بهرام ، گیو، گرگین ، زنگه شاوران ، گستهم، برزین ، گرازه و زواره از مرز ایران می گذرد و به شکارگاه افراسیاب در تـوران می‌رود. افراسیاب که از حضور ایشان آگاه می‌شود ، با ۳۰۰۰۰ سوار بـه رستم وهمراهانش حمله می کند. رستم ویارانش با سپاه ترك به زدوخورد می‌پردازند. سرانجام پس از نبردی خونین، دو بهره از سپاه ترك نابود می‌شونـد وافراسیاب متواری می گردد .

از این جنگ ناگهانـی ، غنایم زیادی نصیب رستم و یارانش مـی شود . فردوسی ، تهور وشجاعت رستم را ضامن این فتح می‌داند ومی‌گوید:

چو گفت آن سراینده مـرد دلیر | کـه ناگه برآویخت با نره شیر



کیقباد

که گر نام مردی بجویی همی — به خون تیغ هندی بشویی همی
ز بـد ها نبایدت پرهیز کـرد — چـو پیش آیـدت روزگار نبرد
زمانه چو آیـد بـه تنگی فراز — همانا نگـردد بـه پـرهیز باز
چو همره کنی مرگ را با خرد — دلیـرت ز جنگـاوران نشمرد
خرد را ودین را رهی دیگراست — سخن‌های نیکو به بند اندراست[۲۲]

(۴) جنگ با افراسیاب

از آنجا کـه رستم پرورش دهندهٔ سیاوش است و او را از کودکی بـرای تربیت به زابلستان می‌برد ، چون سیاوش بـه افراسیاب پناه می‌برد و در ترکستان کشته می‌شود، رستم بیش ازهرپهلوان دیگر ایرانی از این مصیبت داغدارمی گردد وبی درنگ برای انتقام گرفتن به پایتخت نزدکاووس می‌رود:

چو نزدیکی شهر ایران رسید — همه جامـهٔ پهلـوی‌بر دریـد
به دادار دارنده سوگند خورد — که هرگزتنم بـی‌سلیح نبرد
نباشد، نه رخ را بشویم زخاک — سزد گر بباشم بدین‌سو گناک
کـه تـا کینهٔ شاه بـاز آورم — سر دشمنان زیـر گاز آورم
مگـر کین آن شهریار جـوان — بخواهم از آن ترک تیره روان

رستم هنگامی که نزد کاووس می‌رسد ، او را برای کردار بدش که منجر به مرگ سیاوش شده است سرزنش می کند و چون سودابه را مسبّب مرگ سیاوش می‌داند ، به شبستان او می‌رود و سرش را از تن جدا می کند. آنگاه سپاه را بـه سوی توران حرکت می دهد و خود سپهسالاری آن را به عهده می گیرد.

رستم در این جنگ ، نخست سرخه ، پسر افـراسیاب ، را مـی کشد . از این رو افراسیاب خود آمادهٔ رزم با رستم می‌شود وبا هم درگیر می شوند و چون رستم کمراورا می گیرد تا از زین بلند کند، هومان ویسه به کمک افراسیاب می آیند و او را نجات می‌دهند. سرانجام تـرکان شکست می‌خورنـد و رستم ، افراسیاب را از خاک توران بیرون می کند و خود برتخت سلطنت تـوران می‌نشیند وهفت

سال پادشاهی می کند. سرانجام بزرگان سپاه‌ایران می‌خواهند که به ایران بازگردد. رستم چنین می کند و افراسیاب به توران باز می گردد[۲۳].

(۵) رستم و سهراب

هنگامی که رستم به شکار می‌رود، تعداد زیادی گـور می‌بیند. نره‌گوری را صید می کند و ازگوشت آن کباب می کند ومی‌خورد و به خواب می‌رود. در این هنگام چند سوار تورانی که از آنجا می‌گذشتند، رخش او را به‌کمند می‌آورند و با خود می‌برند. رستم در حالی که زین ولگام رخش را بر‌پشت خـود نهاده به جستجوی آن روانه می‌شود ومی گوید :

چنین است رسم سـرای درشت　　گهی پشت زین و گهی زین به پشت
پی رخش برداشت ره بر گـرفت　　بس اندیشه هـا در دل اندر گرفت[۲٤]

در این جستجو به نزدیکی شهرسمنگان در خاك توران می‌رسد . بـه شاه و بزرگان آن سامان خبر می‌دهند که رستم در پی رخش خود آمـده است. پس او را پذیره گشتند و شاه سمنگان از رستم خواست که شب را میهمان او باشد. رستم پذیرفت [۲۵].

چون رستم بـه‌کاخ شاه سمنگان رفت، شاه در پیش رستم بـرپای ایستاد و آنگاه بزرگان ونامداران آنجا را احضار نمود. سپس بـه رامش نشستند وخوان گستردند. رستم پس ازخوردن شام ، بـه خوابگاه رفت. نیمه شب تهمینه ، دختر شاه سمنگان ، وارد شد. رستم در حالی که خفته بود ، صدای نرم پایی و زمزمه ای می‌شنود و نور شمعی می‌بیند. دختری همراه ندیمه‌ای آهسته به درون می‌آید .

بپرسید از اوگفت نام تو چیست　　چو جویی شب تیره کام توچیست[۲۶]

دختر می گوید : من تهمینه ، دختر شاه‌سمنگان هستم. وصف دلاوریهای تو را شنیده ونادیده برتو عاشق شده‌ام . اکنون آمده‌ام تا خود را ازآن تو کنم[۲۷]

چنین داد پاسخ کـه تهمینه ام　　توگویی دل ازغم بـه دو نیمه ام
یکـی دخت شـاه سمنگان منم　　ز پشت هژبـر و پلنگان منـم



کیکاووس

به گیتی زشاهان مرا جفت نیست | چو من زیر چرخ کبود اندکیست
ز پـرده برون کس ندیده مـرا | نه هرگـز کس آوا شنیده مـرا
به کـردار افسانـه از هـرکسی | شنیـدم همـی داستانت بسـی
تـرا ام کنون گـر بخواهی مرا | نبیند همی مـرغ و ماهی مـرا
چو رستم بدانسان پریچهر دید | زهـر دانشی نـزد او بهره دیـد
دگر آنکه از رخش داد آگهی | ندیـد ایچ فـرجام جـز فرّهی
برخوریش خواندش چوسرو روان | بیامـد خرامـان بـر پهلوان [۲۸]

چون رستم پسندید، دستور داد تا موبدی بیاید و تهمینه را از پـدرش برای او خواستگاری کند:

بفرمود تـا موبـدی پـر هنر | بیایـد بخواهـد ورا از پـدر [۲۹]

پس از آنکه تهمینه را به رستم دادند. همان شب، زفاف صورت می‌گیرد. صبح که رستم عزم بازگشتن می کند گوهری به وی می‌دهد تا اگر فرزندشان دختر بود بر گیسویش ببندد و اگر پسر بود بر بازویش [۳۰]

به بازوی رستم یکـی مهره بود | که آن مهره اندرجهان شهره بود
بدو داد و گفتش کـه این را بدار | گرت دختری آید از روزگار
بگیر و به گیسوی او بـر بدوز | به نیک اختر و فال گیتی فروز
ور ایدون کـه آید ز اختر پسر | ببندش بـه بازو نشان از پدر [۳۱]

رستم چون خواست از نزد تهمینه برود و به ایـران بازگردد، شاه سمنگان به او مژده داد که رخش را یافته است.

پس از نه ماه پسری از تهمینه به‌دنیا می‌آید که نامش را سهراب می‌گذارند. کودکی سهراب، یادآور کودکی رستم است:

چویك ماه شدهمچو یك سال بود | برش چون بر رستم زال بـود
چو سه ساله شد ساز میدان گرفت | به پنجم دل شیر مـردان گرفت

سهراب چون ده ساله می‌شود می‌خواهد که پدرش را بشناسد و مادر، نسب پدر را به او می گوید. سهراب تصمیم می گیرد که لشکری از ترکان آماده کند و به

ایران حمله برد و کاووس را از پادشاهی خلع کند وسلطنت را به پدر خود بسپارد. ایرانیان ، از رستم چاره جویی می کنند و پادشاه برای رفع فتنهٔ سهراب او را از زابلستان فرا می‌خواند .

بالاخره دو سپاه ایران و توران در برابر هم قـرار می گیرند . هجیر ، پسر گودرز ، که پهلوان دژ سپید است وبه دست سهراب اسیر شده بود، هویّت رستم را از سهراب پنهان می‌دارد. سهراب هجیر را می آورد تا سرداران ایران مخصوصاً رستم را از دور به او معرفی کند. هجیر جواب درستی نمی‌دهد و از معرفی رستم به سهراب خودداری می کند[۳۲].

در اولین نبرد ، سهراب و رستم ناشناخته یکدیگر را با گـرز وتیغ و کمند می آزمایند ولی هیچ یك پیروز نمی‌شود. رستم شامگاه بیمناك بـه لشکرگاه باز می گردد وبه برادرش، زواره،وصیت می کند کـه از دست دلاوری چون سهراب جان سالم بدر بردن دشوار می‌نماید. از سوی دیگر سهراب نیز درلشکرگاه خود با اعجاب وتحسین ازپهلوان پیرایرانی که با او زورآزمایی کرده، سخن می گوید:

به هومان چنین گفت کان شیرمرد — که با من همی‌گردد انـدر نبرد
ز بالای مـن نیست بالاش کـم — به رزم انـدرون دل ندارد دژم
بـر و کتف و یالش همانند مـن — تو گویی کـه داننده برزد رسن
ز پـای و رکیبش همی مهر مـن — بجنبد بـه شرم آورد چهر من
نشانهای مـــــادر بیابـم همی — بـه دل نیز لختی بتابم همی
گمانی برم من که او رستم است — که‌چون اونبردَه به‌گیتی کم‌است

صبح روز بعد هنگامی که دو پهلوان آماده نبرد می‌شونـد ، سهراب چنین سخن آغاز می کند :

ز رستم بپرسید خنـدان دو لب — تو گفتی کـه با او به هم بود شب
که شب چون بُدی، روز چون خاستی — زپیـکار ، دل بـر چـه آراستی
زکف بفکن این‌گرز و شمشیرکین — بـزن چنگ بیداد را برزمین
دل من همی بـو تـو مهر آورد — همـی آب شرمـم به چهر آورد



کشته شدن سهراب به دست رستم

سهراب از در صلح و مهردرمی آید ولی آشتی جویی او پذیرفته نمی‌شود . هنگامی که کار به جنگ، می کشد، این بار سهراب به رستم می گوید که تو مردی پیر هستی و من دلم می‌خواهد که در بستر بیماری بمیری نه در میدان جنگ [۳۳] . بار دیگر کشتی می گیرند و سهراب ، رستم را برزمین می‌زند، خنجر می کشد و می‌خواهد سر او را ببرد . رستم با نیرنگ می گوید : رسم ما این است که اگر پهلوانی بار اول، پهلوان‌دیگر را برزمین زد، خون‌او را نمی‌ریزد، بار دوم به‌این کار دست می‌زند. سهراب‌با جوانمردی، ساده دلی حرف اورا می‌پذیرد ورهایش‌می کند.

دلیر جـوان سر به گفتار پیر   بداد و ببود این سخن دلپذیر
یکی از دلیری ، دوم از زمـان   سوم از جـوانمردیش بی گمان

رستم که عمردوباره یافته است، برلب جویبارمی‌رود و سر و روی‌می‌شوید نیروی گرفته را از خدا می‌طلبد . چون مشیت الهی این است که سهراب به دست پدر کشته شود ، زور رفته ، باز می گردد .

دوپهلوان باز کشتی می گیرند. این باررستم پسررابرزمین می‌زند و بی‌درنگ پهلوی او را می‌درد . سهراب جوان درحال احتضار به او می گوید که پدرش کین او را خواهد گرفت . رستم می‌پـرسد : پدر تو کیست ؟ سهراب پاسخ می‌دهد : رستم . رستم با شنیدن نام خود آه از نهادش برمی آید و می گوید :

بگو تا چه داری ز رستم نشان   کـه گم باد نامش زگردنکشان
که رستم منم که مماناد نـام   نشیناد بـر مـاتمم پور سام

سهراب ، مهره‌ای را که مادر بر بازویش بسته بود به او نشان می‌دهد و در هنگام مرگ از پدر می‌خواهد به سپاه ترك که با او به ایران آمده است ، آسیبی نرسد . دراین لحظه رستم به‌منظور درمان زخم سهراب ، به‌کاووس پیغام می‌فرستد و از او«نوشدارو» می‌خواهد .کاووس خودداری می کند . رستم خود برای گرفتن نوشدارو حرکت می کند ولی هنوز به مقصد نـرسیده ، خبر سهراب را بـرای او می‌آورند [۳۴].

گــو پیلتن سر سوی راه کــرد   کس آمد ز پس زود آگاه کــرد
که سهراب شد زین جهان فراخ   همی از تو تابوت خواهد نه کاخ
پدر جَست و برزد یکی سرد باد[۳۵]   بنالید و مــژگان بر هــم نهاد[۳۶]

با توجّه به مــراتب بالا می تــوان گفت : داستان رستم و سهراب یکی از مشهورترین حوادث شاهنامه و از جالب‌ترین داستانهای اساطیری جهان است . در اواخر سدهٔ هجدهم ، که شاهنامه به زبانهای اروپایی ترجمه شد[۳۷] و پژوهشگران و منتقدان ادبی اروپا به ارزش این حماسه آگاهی یافتند . داستان رستم و سهراب بیش از دیگر داستانهای شاهنامه نظر آنان را جلب کــرد و عده‌ای ازگویندگان و سخن پردازان اروپایی و آمریکایی ازاین داستان تقلید و یاآن را به شیوایی ترجمه کردند[۳۸] .

(۶) رستم و اسفندیار

گشتاسب در برابردرخواستهای مکرر اسفندیارمبنی برواگذاری تاج وتخت پادشاهی به‌ا و، بهانه‌ای دیگر می‌آورد و به‌اسفندیار می‌گوید اگر به‌زابلستان برود ورستم رادست بسته به پایتخت بیاورد، تاج وتخت را به او خواهد سپرد . کتایون، مادر اسفندیار، که از مأموریت پسر به زابلستان با خبر می شود ، او را نصیحت می‌کند و می‌کوشد تا از رفتن وی جلوگیری کند .

سرانجام اسفندیــار باسپاهی به زابلسنان حرکت می‌کند و برساحل هیرمند چادر می‌زند . پس از سخنان بسیار ، بالاخره میان این دو ، جنگ درمی‌گیرد.

رستم در این نبرد به توصیهٔ سیمرغ ، چوب‌گز را باکمان برچشم اسفندیار می‌زند . مرگ اسفندیار در سپاه ایران و سپاه سیستان ، اندوه و تأسف ایجاد می‌کند .

اسفندیار هنگام مرگ نه رستم بلکه پدرش ،گشتاسب، راگناهکار می‌خواند و به رستم می‌گوید :



تهمینه در حضور رستم قبل از ازدواج

تهمینه پس از شنیدن خبر مـرگ پسرش ، سهراب ، بیش از یك سال زندگی نمی‌کند :

به روز و به شب مویه کرد و گریست　　پس از مرگ سهراب سالـی بزیست

نه رستم ، نه مرغ و نه تیر و کمان | بـه رزم از تـن من ببردنـد جان
که این کرد گشتاسب با من چنین | بـرو بر نخوانـم ز جان آفرین
مرا گفت رو سیستان را بسوز | نخواهم کز این پس بود نیمروز
بکوشید تـا لشکر و تاج و گنج | بدو ماند و من بمانم به رنج

آنگاه پسرش ، بهمن ، راکه ولیعهد او نیز می‌باشد ، به رستم می‌سپارد تااو را نزدخود در سیستان نگهدارد و تربیت کند. رستم درخواست او را قبول‌می کند و سوگند می‌خورد که مربی و پشتیبان بهمن باشد و او را به تاج و تخت برساند[۳۹].

(۷) رستم و شغاد

شغاد ، برادر رستم ، که از همخوابگی زال باکنیزی بوجود می‌آید ، مقیم کابل و داماد پادشاه آنجاست . رستم هرسال یك چرم‌گاو محتوی سکه به عنوان باج از پادشاه‌کابل مطالبه می‌کند و از آنجا که این امر خشم شغاد را برمی‌انگیزد، با پادشاه‌کابل توطئه‌ای را برضدرستم تدارك می‌بینند . شغاد به زابلستان نزد رستم می‌رود و می‌گوید: پادشاه‌کابل دریك میهمانی باحضور بزرگان به من توهین نموده است . رستم بازواره و صد سوار عازم‌کابل می‌شود تا پادشاه‌کابل را تنبیه‌کند. اما پادشاه آنجا با سروپای برهنه به پیشواز او می‌آید و از گناه خویش پوزش می‌طلبد و رستم را نخست به میهمانی دعوت می کند و سپس به شکارگاهی می‌برد که در آن چند چاه بزرگ کنده‌اند و ته آنها تیغ و خنجر نشانده‌اند .

رستم که ۶۰۰ سال ؛ یعنی اززمان منوچهر تا روزگار بهمن، پسراسفندیار، عمر کرده بود ، روزگار از او برگشت و بارخش یعنی اسب مشهورش دریکی از این چاهها افتاد و همهٔ اندامش مجروح شد واز همان زخمها درگذشت ولی‌پیش از مرگ از درون چاه تیری جان‌شکار به شغاد رهاکرد و وی را به درختی که برسر چاه بود ، دوخت [۴۰].

چون خبر مرگ رستم در سیستان پخش شد ، پسرش ، فرامرز ، با سپاهی بزرگ عازم کابل‌گردید . و در نبردی خونین پیروز شد وکابلشاه نیز به قتل رسید

وچون فرامرز ازکابلیان انتقام تمام گرفت، جسد رستم را به‌سیستان رسانید وپس از شستشو برتارکش گلاب ریختند وبرتنش کافور گستردند و درسردابه‌ای‌دفن کردند[۴۱].

د، اخلاق وصفات رستم

رستم شخصیتی بودبه‌کمال فضایل آراسته،دلیر،درستکار، مهربان، مردم گرا، پاك اندیش و عفیف وآزاده و هرگز اندیشه بد در دلش نمی‌گذشت . نام‌آورترین و سزاوارترین پهلوان ایران بود . رستم در برابر تجاوز دشمنان به ایران ، سدی استوار بود و برهمهٔ پادشاهان و سرداران زورمند بیگانه چیره گردید که پیروزیشان سرافکندگی و ویرانی ایران را در برداشت .

بنابراین می‌توان‌گفت : رستم، تنها یك پهلوان نیست ، بلکه مظهر تمایلات وآرزوهای مردم ایران است... پاکدلی، انسان دوستی، میهن پرستی، بزرگ‌منشی و بلندنظری او، صفات عالیه ایرانیان باستان را مجسم می کند .

هنگامی که‌کاووس با رستم به درشتی سخن می‌گوید، رستم که مظهر ملت ایران است ، سرتسلیم فرود نمی‌آورد .کاری می‌کند ،که کاووس از در پوزش و عذر خواهی در آید :

تهمتن برآشفت با شهریار — که چندین مدار آتش اندرکنار
من آن رستم زال نام آورم — که ازچون تو شه خم نگیرد سرم
چو خشم‌آورم شاه کاووس کیست — کرادست یازدبه من، طوس کیست
چه‌کاووس پیشم چه‌یك مشت خاك — چرا دارم از خشم کاووس باك

پس از آنکه بزرگان ،کاووس را نادم می‌بینند ، بار دیگر رستم را نزد او می‌برند. در این‌باره شاه چنین می گوید :

چه آزرده گشتی تو ای پیلتن — پشیمان شدم خاکم اندر دهن

در جای دیگر فردوسی مقاومت رستم را در مقابل اسفندیار و شخصیت اخلاقی او را روشن می کند :

جهاندیده گفت این‌نه‌جای‌من‌است — به جایی نشینم که رای من است



به چاه افتادن وکشته شدن رستم و برادرش، زواره،

و دوخته شدن شغاد به درخت با تیر رستم

زمین را همه سر بسر گشته‌ام بسی شاه بیدادگـر کشته‌ام
نیاکانت را پادشاهی ز ماست و گرنه کسی نام ایشان نخواست
من از کودکی تا شد ستم کهن بدین گونه ازکس نبردم سخن
که گفتت برو دست رستم ببند نبندد مـرا دست چـرخ بلند
مرا سر شودگر نهان زیر سنگ از آن به که‌نامم بر آید به ننگ[۴۲]

۳ ـ زرتشت و سیستان

زرتشت ، پیامبر ایرانی ، سالها در سیستان بسر برد . و در آنجا به اندیشه در بارهٔ افلاك وبررسی احوال ستارگان پرداخت. چون سیستان از قدیم کانون کیش زرتشت بود ، به اجمال دراین باره سخن می گوییم :

الف، مقدمه‌ای بر زندگانی زرتشت

چون پیامبری در ایران‌ویج یا « ایرین‌ویجه[1] » ظهور کرده بود که مردم‌اورا «زراتوشترا[2]» می گفتند [۴۳]، لذا دین‌ملی ایرانیان پیش ازاسلام از نام وی «زرتشتی» نام‌گرفت[۴۴].در اوستا، اززادگاه زرتشت، ایران‌ویج، درشمال شرقی ایران، حدود خوارزم یاد شده است. مادرش را « دوغدوا[3]» یعنی دوشنده گاو سپید و پدرش را «پوروشکسب = پوروشسب[4]» به‌معنی دارنده اسب خاکستری نوشته‌اند[۴۵].

از دوران و زندگی زرتشت، اطلاع درستی دردست‌نیست، بااین حال برخی ازنوشته‌های‌استادان ومحققان‌را دربارهٔ اومی آورم:«رکن‌الدین‌همایونفرخ» به‌نقل‌از آثارمذهبی زرتشتیان، تولد زرتشت را روز خرداد ازماه فروردین، ۲۷۱۶سال پس از آخرین یخ‌بندان می‌داند و می گوید : چون آخرین یخ‌بندان در یازده هزارسال پیش‌بود وتولد زرتشت نیز۲۷۱۶سال‌بعد ازآن‌رخ‌داد، بنابراین‌ازتولد او ۸۳۰۰سال می گذرد وچون اکنون سال ۱۹۸۷ م.است، سال ۶۳۱۳ پیش‌از م. بدست می آید. این رقم بانظر ارسطو؛ یعنی سال۶۳۴۷ پیش از م. فقط ۳۴ سال اختلاف‌دارد که در

1– Airyanavaēja
2– Zarātoštra
3– Douqdovā
4– Poroušasba

قیاس بایك تاریخ شش هزارساله بسیارناچیزاست[۴۶].

«ذبیح بهروز» می‌نویسد: «اشوررزرتشت، دوشنبه خرداد روز فروردین ماه یزدگردی اول هزاره دهم به جهان آمد وسه‌شنبه خورشید روز دی ماه خورشیدی، جهان‌را بدرود گفت.»تاسال ۱۳۶۶ خورشیدی برابربا۱۹۸۷م. ۳۷۵۵ سال‌از تاریخ ولادت او می‌گذرد[۴۷].

مجید یکتایی، زاد روز زرتشت‌را پس ازهزاره دهم؛ یعنی‌سال ۱۷۶۷ پیش ازم. ذکرکرده، می‌گوید: درسال ۱۷۲۵پیش ازم. هنگامی که چهل ودوسال‌وپنجاه و پنج روز اززندگی زرتشت می‌گذشت، در نیمروز (=سیستان) رصد نموده‌است که اساس حسابهای نجومی وتاریخ بر‌آن مبتنی است[۴۸].

هاشم رضی‌نیزبراساس نظریهٔ استاد پورداوود، زمان زرتشت را سال ۱۰۸۰ پیش ازم. ذکرنموده‌است[۴۹].

زرتشت به‌نـام یك مصلح وپیغمبرازمقررات و سنن قدیم «ودایی[۵۰]» آنچه‌را موافق بازمان وجامعه‌جدید آریایی‌تشخیص می‌داد، گرفت‌وتغییراتی در کیش‌آریایی قدیم داد ودینی که مبتنی برقواعد منطقی ومبادی اخلاقی است، پدید آورد[۵۱]. این دین جدید بعدها به‌نام او آیین زرتشتی «مزدیسنا» ویا«مزدیسنه» خوانده‌شد[۵۲].

زرتشت‌در بیست‌سالگی‌ازمردم کناره‌گرفت وبه‌ریاضت‌گذرانیده‌تااینکه‌درسی سالگی درساحل رودخانهٔ مقدس«دایی‌تیا[1]» ازسوی‌اهورامزدا به‌وی امرشد:مردم‌را به‌یکتا پرستی دعوت کند. ازآن پس زرتشت به‌تبلیغ‌عقاید خود درمیان مردم‌سیستان وتوران پرداخت[۵۴].

زرتشت دراواخرعمر برای اشاعهٔ آیین خود به‌جنگهـای مذهبی دست‌زد و درگیرودارهمین نبردها درهفتاد وهفت‌سالگی به‌ضرب شمشیریکی ازدشمنانش به‌نام «توربراتروش[2]» کشته‌شد[۵۵]. ازمرگ زرتشت‌دراوستا، ذکری نشده‌است، امافردوسی درشاهنامه می‌گوید: اوبه‌دست مردی تورانی درآتشکدهٔ بلخ به‌قتل رسید[۵۶].

1— Dāityā 2— Turbratruš



زرتشت

آیین زرتشت همانند دین یهود و آیین مسیح، اساس یکتا پرستی بشر ویکی ازمظاهرپرارج مادی ومعنوی ایران است. این آیین ازدورهٔ حکومت مادها تاانقراض ساسانی، همواره درمیان ایرانیان محبوبیت و نفوذمعنوی کامل داشته است[۵۷].زرتشت، اصلی بسیارعالی وقاعده‌ای لطیف در آیین خود برقرار کرده، می گوید: راستی ریشهٔ همهٔ سعادتها ومایهٔ خیرهاست ودروغ ریشهٔ تمام شرها وباعث هلاکت. انسان درسه چیز باید راستی پیشه کند: درمنش، گویش وروش یعنی درپندار، گفتار و کردار. هر کس به‌راه راستی برود ودرقول وعمل وفکرراست باشدهرآینه درصف پیروان اهورمزدا درمی آید و گرنه گرفتاردوزخ خواهد شد.

پروفسور«روتینی» می گوید: زرتشت روی سه‌ستون محکم وزیبـای «پندار نیك »، «گفتار نیك» و « کردار نیك» کاخی برافراشته که هرگز ازهم پاشیده نخواهد شد[۵۸] .

روحانیت زرتشتی نیز که بطورسلسله مراتب دقیق سازمان یافته بود، پس از انقراض ساسانی، فروپاشید ودرپی آن، کیش زرتشت که دین رسمی کشوربود،روبه اضمحلال گذاشت وبیشتر ایرانیان به‌دین اسلام گرویدند وعده‌ای نیزبه کیش زرتشت باقی ماندند[۵۹]. اکنون جزواقلیت‌هـای مذهبی درمجلس شورای اسلامی ایران نیز دارای نماینده‌است.

ب ، زرتشت وسیستان

زرتشت از مـردم سکایی (= نیاکان سیستانیـان) بود دلیل این نظر ، زبـان اوست که زبان «گاثا» و «یشت‌ها» و«اوستا» می‌باشد . زرتشت درخراسان بزرگ که شامل ماوراءالنهر، ترکستـان شوروی کنونی، افغانستان، سیستان ، سمنـان وحدود گرگـان امروزی‌است، نشوونمـا یافت ودرحمایت پادشاه آن سامان که از پرثوها (= دودمان پارثها) وازمهرپرستان بودند به نشرآیین خود پرداخت[۶۰] .

زرتشت ازبیست تاسی سالگی عمرش‌را درشکاف کوهی گذرانید. و عده‌ای براین باورند که دراین مدت به‌بررسی ستارگان می‌پرداخت وچون وسیله وابزاری

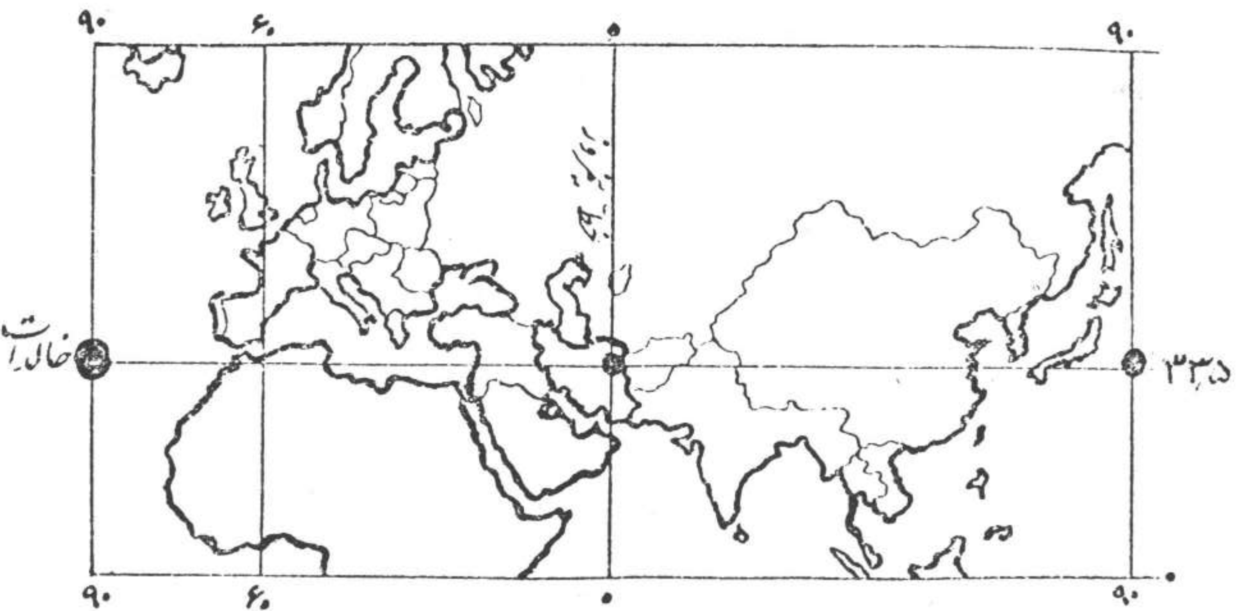
دراختیارنداشت، ازشکاف سقف غار به جای دوربین استفاده کرد وبدین طریق برگردش ووضع ستارگان نظاره داشت وبردیوارهمان غارنقشه‌های متعددی ازمشاهدات خود ترسیم نموده است. زرتشت دنباله بررسی‌های خودرا در«سیستان» ادامه داد وباتهیه ابزارستاره‌یابی به تحقیقات خود جنبه علمی بیشتری داد[۶۱].زرتشت ازاین‌روسیستان‌را برای ساختن زیج خود برگزید که بادانش ستاره شناسی خود دریـافته بود که خط نصف‌النهار(ترجمه تحت‌اللفظی نیمروز[۶۲])ازآنجا می گذرد ودنیای‌مسکون‌را دونیمه می کند؛ به دیگرسخن چون آفتاب درست برنصف‌النهاری که ازسیستان می گذرد قرارگیرد، اززاپن در شرق تاجزایر «خالدات[۶۳]» در غرب (تقریبـاً سرتاسر دنیای ناشناخته قدیم) همه‌جا آفتاب دیده می‌شود، منتها درشرق حالت غروب و درغرب حالت‌طلوع. به‌یقین، انتساب نیمروز به‌نصف‌النّهارسیستان درست،بنابراین نیمروز نامی علمی برای‌سیستان‌است[۶۴].

زرتشت‌در۱۷۲۵ پیش ازم. در۴۲سالگی دررصدخانهٔ «کنگ‌دژ» درنیمروز (= سیستان) درآمدن خورشید را به برج بره رصدکرد وپایه‌گاه شماری آینده را استوارساخت وحسابهای گذشته‌را تصحیح‌ومیزان کرد[۶۵].ازاین‌رودانشمندان‌ایرانی، پس از زرتشت‌این منطقه‌را نیمروز خواندند.

اروپاییان تااواخر قرن هفده م.، نصف‌النهارجزیرهٔ وهمی خـالدات‌را آغاز نقطهٔ نیمروز می‌شناختند. بعدها پاریس نقطهٔ‌نیمروز شناخته شد وبه‌سال ۱۹۱۲م.نقطهٔ نیمروز بی‌هیچ‌دلیل‌موجه‌علمی ـ جغرافیایی«گرینویچ[1]»یا «گرینیچ» شهری‌درنزدیك لندن[۶۶]، مبدأ قرارگرفت[۶۷]. به قول « فریدون جنیدی » مؤلف « زندگی و مهاجرت نژاد آریا » ، اگر بخواهند مبدأ واقعی برای مدارات و نصف النهارهای جهـان داشته‌باشند، جزسرزمین کهن نیمروز یاسیستان وجود ندارد[۶۸].

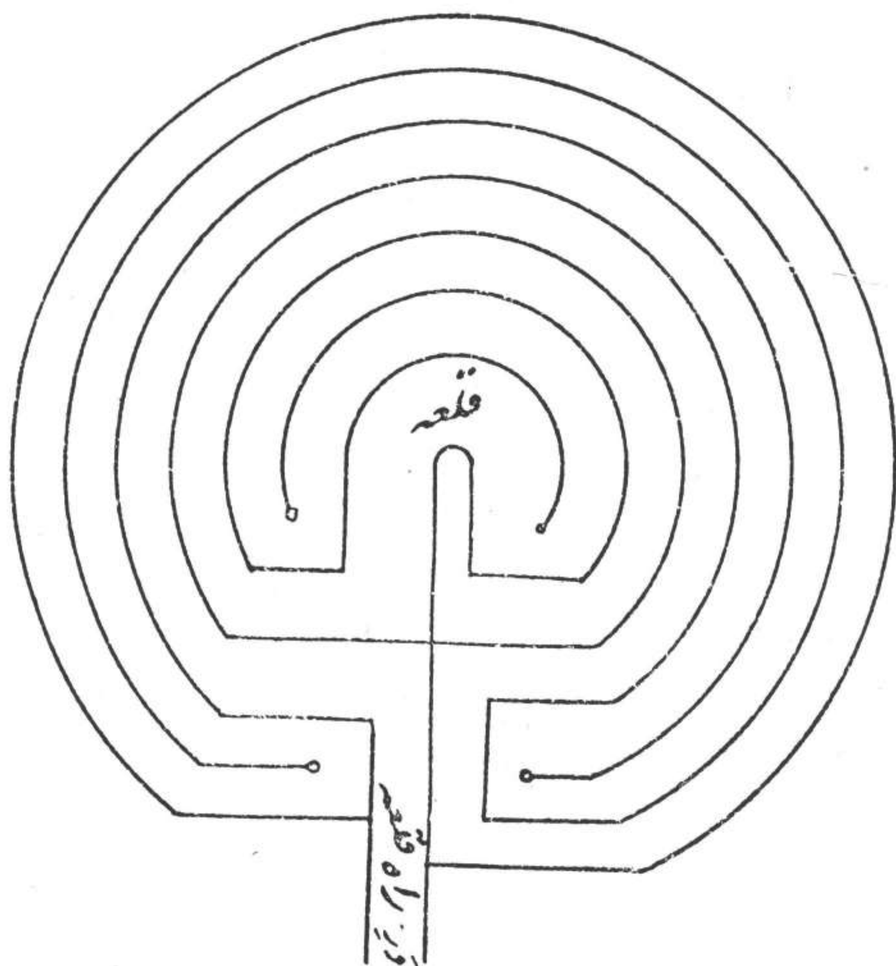
دررزمنامهٔ «مهابهارات»آمده‌است: سرزمین «ساکا وپیا» (= سیستـان) ، پادشاه نداشت وازمفاد اوستا چنین استنباط می‌شود که چون زرتشت هرجامی‌رفت

1— Grenwich



رصدخانهٔ نیمروز

از نشریهٔ شماره ۱۵ ایران کرده از ، ذ - بهروز



نقشهٔ قلعهٔ جاودان کث یاکنگک دژ ، نقل ازکتاب هند بیرونی

ریاست روحانی آنجارا بعهده می‌گرفت، لذا پادشاه سیستان نیزبود[۶۹].

دراوستا، وندیداد یکم شماره بیست آمده‌است: نظامهای اداری شهری که زرتشت مدتی‌اززندگی‌خوددرادرآن سپری ساخت،ازچهارنوع فرمانروایی تشکیل می‌یافت اما درشهری که خود زرتشت حضورداشت فقط دوگونه فرمانروایی‌وجود داشت که فرمانروای معنوی، خود زرتشت بود.

نام سیستان دروندیداد، پس ازهندآمده وچنین توصیف شده‌است:سرزمینی که مردمش بی‌فرمانروا هستند. شاید به‌واسطه انتساب‌آن به زرتشت چنین توصیف شده؛ یعنی فرمانروایی‌آن سرزمین‌راخود زرتشت به‌عهده داشت. بنابراین می‌توان گفت : سیستان تا هنگامی که زرتشت در آن بسر می‌برد ، فاقد پادشاه بود که در مهابهارات نیز چنین توصیف شده است[۷۰].

«کریستن‌سن[1]» می‌نویسد : «هرتسفلد[2]» عقیدهٔ خود را برآن روایت مذهبی مبتنی کرده که مولد زرتست را «رگ[3]» (=ری) دانسته است . وی عقیدهٔ دارد که زرتشت ازری به زرنگ (= سیستان) هجرت کرد ودرآنجا برای نشرتعالیم خود زمینهٔ مساعدی یافت. لهجه‌گاثایی هم به‌نظر هرتسفلد لهجه رگ یعنی لهجه مادری زرتشت بود، درصورتی که به تصور او، اوستای جدید، یعنی‌آنچه غیرازگاثاها در دست‌داریم به‌لهجه‌زرنگ(= سیستانی) نوشته‌شده‌است[۷۱].

اسکندرمقدونی‌دستورداد اوستا را که دردژنبشت‌ها و گنجینه‌ها ، نگاهداری می‌شد، سوزاندند. طبق اخبارسنتی نسخهٔ ناقصی‌از اوستا نزد خانواده‌ای ازموبدان سیستان وقسمتی درهندوستان‌بود[۷۲].

مرحوم «تقی‌زاده» براین باور است که دین زرتشت ازماوراءالنهر، خوارزم وسیستان بمغرب انتشاریافت واستقراروپیشرفت آن‌درنواحی غربی ومرکزی ایران وقلمروپادشاهان هخامنشی بود[۷۳].

رساله‌ای درعجایب وغرایب سیستان به‌نام «اَفده وسهیگه‌ایستان» وجود دارد

---

1 – Krîstensen 2 – Hertsfeld 3 – Raga

که به‌زبان پهلوی است. دراین رساله سیستان ازمراکز کیش زرتشتی‌درعهد باستان، عنوان شده‌است[۷۴] .

ج ، سیستان وسوشیانت[۷۵]

دریشت نوزدهم یا زامیاد یشت (بند۶۶) آمده‌است که مرکزیت‌دین‌زرتشتی، سرزمینهای پیرامون دریاچهٔ «کنسه‌اویه[1]» (= کیانسیه = کیانسو = هامون)است[۷۶].

بنابه‌روایتهای زرتشتی، زمین‌های پیرامون این دریـاچه مقدس‌است[۷۷]. زیرا نطفه زرتشت را ایزد نریوسنگ گرفته به‌آناهیتا (= ناهید)، فرشته آب، در دریای کیانسیهٔ سیستان می‌سپاردو نودونه‌هزارونهصدونودونه‌فرَوَهَرنیك وتوانای‌پارسایان، نطفهٔ اسپنتمان زرتشت پاك‌را پاسبانی می‌کنند (بند ۶۲ فروردین یشت[۷۸]) تادرزمان مناسب (ظاهراً آغاز هزارهٔ یازدهم) که‌دوشیزه‌ای به‌نام «سروتت فذری[2]» ازخاندان بهروزخداپرست وپرهیزکاردر دریاچهٔ هامون‌آب‌تنی کند، ازآن تخمه بارور شود. پس از نه ماه اولین سوشیانت به‌نام « هوشیدر[۷۹] » متولد می‌شود. هوشیدر در سی سالگی ازسوی اهورامزدا به‌رسالت می‌رسد ودین از پرتوظهور او جانی می‌گیرد.

درآغاز هزاره دوازدهم باردیگر دوشیزه‌ای ازخاندان بهروز به‌نـام «ونگهو فذری[3]» دردریاچه هامون‌آب‌تنی‌می‌کندوآبستن می‌شود. پس‌ازنه‌ماه«هوشیدرماه[۸۰]» به‌دنیامی‌آید. هوشیدرماه درسی‌سالگی به‌رسالت‌می‌رسد. درآخر دوازدهمین هزاره باز دوشیزه‌ای از خاندان بهروز به نام «اردت فذری[4]» در دریاچه هامون سیستان تن خویش می‌شوید و بارور می‌شود. از او«استوت‌ارت»[۸۱] زاده می‌شود. چون‌به سی سالگی برسد رسالت مزدیسنا به‌وی واگذار می‌شود. ازهنگـام ظهور وی اهریمن نیست شود، دیو دروغ نابودگردد، یاوران جاودانی سوشیانت از جمله : کیخسرو، گیو،گودرز، طوس، پشوتن گرشاسب، نریمان و دیگران که جمعاً سی‌تن می‌شوند و در ایرانشهر (= ایران زمین) بسر می‌برند، قیام کنند. مردگان برخیزند و جهان معنوی روی می‌نماید [۸۲]. مرحوم استادپور داوود می‌گوید : «شرافت هامون، در این‌است که درآینده سه پسر از پشت پیغمبر (زرتشت) ،ازکنار آن ظهور خواهند کرد[۸۳].»

1– Kansaoya
2– Srutat fezri
3–Vanghu fezri
4– Erdat fezri



پری ناز ، زن زرتشتی

زیبایی پوشش پری ناز ببین   زن را چو گذشته‌ها سرافراز ببین
در چهرهٔ آریا زن زرتشتی   آزادگی و فر کهن باز ببین،

« پی نوشتهای فصل اول »

۱ ـ حماسه سرایی در ایران صفحه ۵۵۳

۲ ـ تاریخ سیستان صفحه ۲

۳ ـ یشت‌ها جلد ۱ صفحه ۱۹۵ و ۱۹۷

۴ ـ همان مأخذ صفحه ۲۰۶

۵ ـ گرشاسب نامه صفحه ۵۹ ـ ۶۰

۶ ـ همان مأخذ صفحه ۲۵۸ ـ ۲۵۹

۷ ـ کیانیان صفحه ۱۴۵ و ۱۴۷

۸ ـ ایران در عهد باستان صفحه ۱۰۷ و ایران نامه یاکارنامه ایرانیان در عصر اشکانیان صفحه ۵۴ و فرهنگ فارسی معین جلد ۵ صفحه ۵۸۹

۹ ـ حماسه سرایی در ایران صفحه ۵۵۳

۱۰ ـ تاریخ سیستان صفحه ۷

۱۱ ـ زیرا پدر با او مکرودستان کرده بود

۱۲ ـ زریعنی پیر ـ زال و زر هردو قرائت یك واژه در رسم الخط پهلوی هستند

۱۳ ـ کیانیان صفحه ۱۹۳

۱۴ ـ مجله هنر و مردم شماره ۱۵۸ سال چهاردهم صفحه ۱۸

۱۵ ـ نگاهی به شاهنامه صفحه ۱۵۱

۱۶ ـ سهم ایران در تمدن جهان صفحه ۳۷۹ و زندگی ومرگ پهلوانان‌در شاهنامه صفحه ۲۹۳

۱۷ ـ حماسه سرایی در ایران صفحه ۵۵۴

۱۸ ـ زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه صفحه ۲۹۳ ـ ۲۹۵

۱۹ ـ کیانان صفحه ۱۹۴

۲۰ ـ زندگی و مرگ پهلوانان صفحه ۲۹۶ ـ ۲۹۸

۲۱ ـ مجله هنر و مردم سال ۱۴ شماره ۱۵۸ صفحه ۲۱

۲۲ ـ زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه صفحه ۳۱۵ ـ ۳۲۲

۲۳ ـ همان مأخذ صفحه ۳۲۷ ـ ۳۲۸

۲۴ ـ شاهنامه فردوسی چاپ امیرکبیر صفحه ۱۰۳ ـ ۱۰۴

۲۵ ـ آیین و رسمهای ایرانیان جلد اول صفحه ۲۴ و ۶۹

۲۶ ـ شاهنامه چاپ امیرکبیر صفحه ۱۰۵

۲۷ ـ زندگی و مرگ پهلوانان صفحه ۳۴۱

۲۸ ـ شاهنامهٔ فردوسی چاپ امیرکبیر صفحه ۱۰۵

۲۹ ـ آیین و رسمهای ایرانیان باستان صفحه ۱۰

۳۰ ـ زندگی و مرگ پهلوانان صفحه ۳۴۱

۳۱ ـ آیین و رسمهای ایرانیان باستان صفحه ۲۰

۳۲ ـ زندگی ومرگ پهلوانان صفحه ۳۴۱-۳۴۴

۳۳ ـ نگاهی به شاهنامه صفحه ۱۶۸ ـ ۱۷۰

۳۴ ـ زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه صفحه ۳۴۸ ـ ۳۵۰

۳۵ ـ سردباد = آه سرد

۳۶ ـ رستم و سهراب به‌کوشش دکتر پرویز ناتل خانلری صفحه ۴۸

۳۷ ـ سرویلیام جونز، خاورشناس انگلیسی، ظاهراً اولین‌کسی بوده است که قسمتهایی ازشاهنامه را به زبان انگلیسی ترجمه‌کرده ودرسال۱۷۷۴ میلادی در مجموعه‌ای تحت عنوان « ادبیات آسیایی » در لندن منتشر نموده است (مقاله شادروان فاطمه سیاح در فردوسی نامه‌مهر)

۳۸ ـ هنر و مردم شماره ۱۵۳ و ۱۵۴ سال ۱۳ صفحه ۷

۳۹ ـ زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه صفحه ۳۷۶ ـ ۳۸۴

۴۰ ــ نگاهی به سیستان و بلوچستان صفحه ۱۴۷
۴۱ ــ تاریخ حبیب السیر جلد اول صفحه ۲۰۶
۴۲ ــ تاریخ اجتماعی ایران (راوندی) جلد چهارم، بخش اول صفحه ۱۱۹
۴۳ــ تاریخ تمدن ویل دورانت جلد اوّل صفحه ۴۲۱
۴۴ ــ ظاهراً از قرن ششم پیش از میلاد تاقرن هفتم میلادی
۴۵ ــ سهم ایرانیان در پیدایش و آفرینش خط درجهان صفحه ۲۶۲
۴۶ ــ همان مأخذ صفحه ۳۰۲ ــ ۳۰۳
۴۷ ــ تقویم و تاریخ در ایران، ایران کوده شماره ۱۵ صفحه ۱۳۹
۴۸ ــ مهردرمآخذ شرقی، بررسیهای تاریخی سال ۱۱ شماره ۴ صفحه ۲۳۲
۴۹ ــ اوستا، رضی صفحه ۲۳
۵۰ ــ ودایی، عصری است که آریاهای ایرانی و هندی با یکدیگر بسر می‌بردند. این عصر را به نام کتاب وداکه قدمت آن را از ۸۰۰ تا ۵۰۰۰ سال پیش ازمیلاددانسته‌اند و ازکتب بسیار قدیم آریایی است، عصر ودایی نامیده‌اند.
۵۱ ــ تاریخ ادیان صفحه ۱۵۵ ــ ۱۵۶
۵۲ ــ ایران در عهد باستان صفحه ۶۶
۵۳ ــ رودخانه مقدس دایی‌تیاکه از شرق آسیای کهن به دریای مازندران می‌رفت همان رودارس یا آراکس araks در نوشته‌های یونانیان است (جغرافیای مفصل ایران جلداوّل، دکتر مسعودکیهان صفحه ۶۵)
در اوستا، ضمن توصیف ایران ویج آمده است: «نخستین و بهترین جا و سرزمینی که من اهورامزدا بیافریدم ایران ویج است آنجایی که رود «دایی‌تی» نیك می‌باشد.» (یسنا جلد اول صفحه ۴۳)
۵۴ ــ ایران درعهد باستان صفحه ۶۶
۵۵ ــ اوستا، صفحه ۲۸
۵۶ ــ شاهنامه فردوسی، امیرکبیر، ۱۳۴۳ صفحه ۶۰۰
۵۷ ــ آموزش و پرورش درایران باستان صفحه ۸۹ و ایرانشهر جلد اوّل صفحه ۵۷۶
۵۸ ــ سهم ایران در تمدن جهان صفحه ۵۳۷

۵۹ ـ تاریخ ایران درقرون نخستین اسلامی جلداول صفحه ۳۳۸ و ۳۴۱
۶۰ ـ سهم ایرانیان در پیدایش و آفرینش خط در جهان صفحه ۴۴۶
۶۱ ـ آموزش و پرورش در ایران باستان صفحه ۴۲۴
۶۲ ـ نیمروز یانصف‌النهار. عبارت از دایره عظیمه‌ای است که از دوقطب جغرافیایی زمین عبورکرده و از صفرتا صدوهشتاد درجه به سوی مشرق و تا صدوهشتاد درجه به‌سوی مغرب شماره گذاری شده است (چهارسو صفحه ۴۹)
۶۳ ـ جزایر خالدات یاسعادت. شش یا هفت جزیره‌اندکه دراقاصی‌مغرب در دریای محیط واقع شده‌اند. فاصله این جزایر از ساحل اقیانوس دویست فرسنگ (= ۱۲۰۰ کیلومتر) است. جزایر مزبور را خالدات نامیده‌اندکه ترجمه « جاودان‌کث » است زیرا در بیشه‌ها و باغهای آن همه نوع میوه لذید وشگفت آوریافت می‌شود بی آنکه‌کسی آن اشجار راکاشته باشد . زمین آنجا به‌جای‌علف محصول و به جای خارهمه‌گونه گلهای معطر رنگین می آورد دو جزیره از آنها به‌نام « مسفهان » و « لغوش » است . در آنجا عمارتی از سنگ تراشیده‌اند وروی ستونی بلند مجسمه‌ای ازبرنج نصب شده است‌ومجوس‌های نصارا ازاین جزایر آمده‌اند . (تقویم وتاریخ در ایران صفحه ۴۹)
۶۴ ـ چهارجهت اصلی درایران‌باستان، ماهنامه چیستا، شماره اول شهریور ۱۳۶۰ صفحه ۴۹
۶۵ ـ تاریخ شاهنشاهی هخامنشی صفحه ۱
۶۶ ـ نصف النهاری‌که ازرصدخانه‌گرینویچ واقع در هشت‌کیلومتری‌لندن و در ساحل جنوبی رود تایمز عبورکرده است . نصف النهار گرینیچ به‌عنوان‌نصف النهار مبدأ Prime meridia77 برای اندازه‌گیری‌طول جغرافیایی به‌کار می‌رود . (فرهنگ جغرافیایی صفحه ۱۲۷ ـ ۱۲۸)
۶۷ ـ چهارسوونگرشی‌کوتاه برتاریخ وجغرافیای تاریخی صفحه ۴۹ـ۵۰
۶۸ ـ زندگی و مهاجرت نژادآریا براساس روایات ایرانی صفحه ۱۷۰
۶۹ ـ روابط ایران وهند، بررسیهای‌تاریخی‌سال ۱۰ شماره ۳ صفحه۱۵۳
۷۰ ـ همان مأخذ ص ۱۵۴

۷۱ ــ کیانیان صفحه ۵
۷۲ ــ سهم ایرانیان در پیدایش و آفرینش خط در جهان صفحه ۲۵۶
۷۳ ــ بیست مقاله تقی‌زاده صفحه ۱۴
۷۴ ــ روابط ایران وهند، بررسیهای تاریخی‌سال ۱۰ شماره ۳ صفحه ۱۵۳
۷۵ ــ سوشیانس دراوستا (فروردین یشت بند ۱۲۸ و ۱۲۹) سئوشانت‌و در پهلوی سوشیانس و سیوشانس آمده است
۷۶ ــ مهر در مآخذ شرقی پیشین صفحه ۲۲۷
۷۷ ــ اوستا ، رضی صفحه ۳۳۱ ــ ۳۳۲
۷۸ ــ تقدس سرزمین‌ایران درآیین ایرانی صفحه ۲۴
۷۹ ــ اوخشیت ارت ؛ یعنی پرورانده قانون مقدس، امروزه اوشیدر یا هوشیدر گویند، درکتب‌پهلوی خورشیتدر یا اوشیتر ذکر گردیده و گاهی هوشیدربامی می‌گویند . (یشت‌ها جلد دوم صفحه ۱۰۰)
۸۰ــ اوخشیت نمسه؛ یعنی پرورانده‌ٔنماز ونیایش، درحال حاضراوشیدرماه یا هوشیدرماه می‌گویند
۸۱ ــ استوت ارت، آخرین سوشیانت است و معمولا نام سوشیانت براو اتلاق می‌شود .
۸۲ ــ تقدس سرزمین ایران درآیین ایرانی ص ۴۵ ــ ۴۶ و یشت‌ها جلد دوم صفحه ۱۰۸
۸۳ ــ یشت‌ها جلد دوم صفحه ۲۹۰

فصل دوم

ناموران تاریخ ایران از سیستان

«پس از اسلام»

۱ - امیرحمزه

سیستان یکی ازمراکزمهم فعالیتهای‌سیاسی برضد حکومت بغداد بود، زیرا مردم‌آن به‌سبب دوربودن ازمرکزخلافت و وجود منابع طبیعی همانند ریگستانها، بهتراز سایرنواحی‌شرقی دربرابر اعراب مقاومت نمودند. ازسال ۳۰ ه. ق. (دوره خلافت عثمان رضی‌الله‌عنه) که سیستان به تصرف اعراب درآمد، همیشه نهضتهای مقاومت و جنگهای پارتیزانی دراین منطقه برقرار بود. طی خلافت امویان و بنی-عبّاس، خوارج وعیاران با اعراب درجنگ وستیز بودند. مشهورترین کسی که عَلم طغیان ومخالفت برافراشت[1] امیرحمزه، پسرآذرك (= اترك = ادرك)[2] یا عبدالله و به‌قول طبری، شاری اهل اوق سیستان بود[3]. وخود را ازنسل «زو» پسرطهماسب دلاور افسانه‌ای ایرانی‌می‌دانست ونسبت خویش‌را به پادشاهان کیانی‌می‌رساند[4].

مردم سیستان در سال ۱۸۰ ه. ق. به سرکردگی حمزه، آشکارا بر ضدّ هارون الرشید، خلیفه عبّاسی ، و عمال او برخاست. پس ازکشتن عامل خلیفه

حمزه به‌حج رفت و با تمام مراکزخوارج، ارتباط یافت و با مخالفان خلافت بغداد آشنا شد[۵].

در شعبان ۱۸۰ ه. ق. علی بن عیسی بن ماهان، حکمران عباسیان درخراسان، همام بن سلمه را به حکومت سیستان منصوب کرد. پس از او نصربن سلیمان را به آنجا فرستاد و در محرم ۱۸۱ ه. ق. یزید بن جریر را برای حکومت سیستان انتخاب کرد.

حمزه هنگامی که از سفر حج به‌سیستان برگشت بیشتر خوارج سیستان که جمعیّتهای سری وزیرزمینی داشتند به دور او گردآمدند و درحدود ۵۰۰۰ نفربا وی بیعت کردند[۶]. خبرقیام مجدد سیستانیان به سرکردگی‌حمزه به علی‌بن‌عیسی بن‌ماهان رسید. علی بن عیسی در شوال ۱۸۲ ه. ق. عمرویه ابن‌یزید ازدی را با سمت فرماندهی ۶۰۰۰ تن به جنگ حمزه فرستاد. در این نبرد عمرویه و تعداد زیادی از قوای او کشته شدند. علی بن عیسی، پسرش حسین، را با ۱۰۰۰۰ سپاهی به‌جنگ حمزه فرستاد ولی او با حمزه جنگ نکرد، از این‌رو والی‌خراسان وی راعزل و به‌جایش پسر دیگر خود عیسی را فرستاد. عیسی در این جنگ از حمزه شکست خورد و به خراسان فرارکرد[۷].

حمزه پس ازاین پیروزی، مردم پیرامون شهر وروستاهای نزدیك سیستان را احضارنموده و در میدان شهرگردآورد وطی یك نطق تاریخی رسماً مخالفت خود را با خلیفه وعمال اوبیان داشت و در پایان خطاب به مردم سیستان چنین گفت: «یك درم خراج و مال بیش (دیگر) به سلطان مدهید، چون شما را نگاه نتواند داشت و من از شما هیچ نخواهم و نستانم که من بریك جای نخواهم نشست.» (تاریخ سیستان صفحه ۱۵۸)

این نطق تاریخی، مردم را شاد نمود و ازآن پس‌اعراب نتوانستند ازسیستان باج بگیرند،بطوری که مؤلف تاریخ سیستان می‌نویسد: «وزآن روز تا این روز به‌

بغداد بیش (دیگر) ازسیستان دخل وحمل نرسید.»

قیام حمزه، ریشه درمیان توده‌های محروم داشت واصول عقاید او با مترقی‌ترین اصول‌اسلام انقلابی واندیشه‌های عدالت‌جویانه مزدك نزدیك بود. ظلم وستم فراوان عاملان خلیفه ازعلت‌های مهم این قیام بود[۸].

امیرحمزه کابل، خراسان وفارس تا سواحل‌دریای عمان را به تصرف‌درآورد و ازفرستادن مالیات به دربارخلیفهٔ بغداد خودداری نمود.

هارون الرشید، که از نحوهٔ حکومت علی بن‌عیسی والی‌خراسان راضی‌نبود در سال ۱۹۱ هـ. ق. او را عزل‌کرد و هرثمه بن‌اعین، فرمانده نگهبانان خود را به جای وی تعیین کرد.

هارون الرشید درسال ۱۹۲ هـ. ق. به سوی خراسان حرکت‌کرد و در راه نامه‌ای به حمزة‌بن‌عبدالله نوشت وازاوتقاضای کمك به امنیت و فرمانبرداری نمود. درزیربه‌قسمتی ازنامهٔ خلیفه به امیرحمزه اشاره می‌شود:

«بسم‌الله الرحمن الرحیم. از طرف بنده خدا هارون امیرالمؤمنین به حمزة بن‌عبدالله خارجی واین است‌که ازگناهان سابق وخونریزیها و غارتهای مالی که در جنگهای شما با عمال امیرالمؤمنین روی‌داده، می‌گذرد وآن را عفومی‌کند. پس‌صلاح شما دراین است‌که به امیرالمؤمنین اطاعت‌کنید واز احسانش‌برخوردار شوید.»

اما حمزه شرایط خلیفه را قبول‌نکرد وبه تقاضای او پاسخ منفی‌داد وآماده جنگ با وی شد. حمزه در پاسخ خلیفه می‌نویسد: «بسم‌الله الرحمن الرحیم. از طرف بنده خدا حمزه امیرالمؤمنین سلام باد بردوستان خدا... نامه‌ای راکه درآن مرا به‌کتاب الله و سنت پیامبر بازخوانده بودی رسید و در آن از پیکارهای من با کارداران خودت درخراسان و ناحیتهای آن هم ذکری رفته واز عفو وامان واحسان خود هم نگاشته بودی، که اگرماآن را بپذیریم و فرمان بریم، هرآیینه ازبخشایشت

برخوردارخواهیم بود. چون تمام مقاصد نامه‌ات فهمیده شد اکنون گوییم: که کتاب‌الله را پذیرفته‌ام وازآن تخلفی را جایزنمی‌دانم وجزآن حکمی‌را نمی‌شناسم ومردم را هم بدان بازخوانم وخدای را سپاس گذارم که مرا به دین خود شناسایی داد و راه راست را به من بازنمود تا مردم را به کتاب محکم وطاعتش بخوانم ودراین راه با کسانی که خلاف آن کنند جهاد نمایم. واللهالمعین والموفق ولاحول ولاقوّة الّابالله العظیم... من با خدای خود عهد کرده‌ام که به قیام امرش بکوشم و به‌فرمانبرداری اومردم را دعوت کنم و با دشمنانش تا جایی جهاد کنم که سرم دراین راه برود و براین پیمان خود استوارم وبرای انجازعهد سخت ایستاده‌ام. قال‌الله تعالی: واوفوا بعهدی اوف بعهدکم.

ازخدای خود خواهانم که ما را به‌آنچه ازکتابش‌می‌دانیم سودمندگرداناد و ازاحوال کسانی که دین‌خود را لبس داده‌اند نجات بخشاد.

ما خدای تعالی را پروردگارخویش می‌دانیم

اسلام را برای خود دین پسندیدیم

محمّد را پیامبر خدا می‌دانیم

قرآن امام وحکم ماست

خدای‌ماپروردگار آسمانها و زمین است. جز اوخدایی را نمی‌شناسیم...[۹]»

حمزه با فرستادهٔ هارون بخوبی رفتار کرد ووی را بازگردانید. چون خلیفه پاسخ اورا محکم دید، درجمادی‌الاخر۱۹۳ ه. ق. برای تنبیه وی ازگرگان به‌طوس آمد ولی درآنجا درگذشت. حمزه با شنیدن خبرمرگ هارون به یاران خود گفت: «وکفی‌الله المؤمنین القتال؛» یعنی خداوند دیگر جنگ کردن مؤمنان را صلاح ندانست. از آن پس دیگر در برابر دستگاه خلافت ازجنگ و خونریزی دست برداشت.

حمزه پس‌ازمرگ هارون تغییررأی داد واظهار داشت: «واجب گشت بر ما که به غزو بت‌پرستان رویم به سند و هند وچین وماچین وترك و روم وزنگ...[۱۰]»

امیرحمزه کشورخود را به سه منطقه تقسیم کرد وهریك ازمناطق را به‌یکی‌از پسران‌خود واگذار کرد وپس ازجنگهای زیادی‌که درمرزهای سند و هندکـرد از طریق مکران به سیستان بازگشت.

خوارج سیستان پس از عزیمت حمزه پراکنده شدند و بوعقیل‌که جانشین حمزه شده بود، نتوانست آنـان را جمع وجورکند و در مـراجعت امیر حمزه به سیستـان نیز دیگر آن وضع سابق پیش نیـامد تا سرانجام امیرحمزه پس‌از زد و خوردهای زیادی‌که با آل‌طاهرکرد گاهی پیروز و گـاهی مغلوب می‌شد سرانجام امیرحمزه‌که رهبرنهضت‌هـای پیشه‌وری و روستایی برضد فئودال‌هـا و اشراف و نفوذاعراب بود شکست خورد و درسال ۲۱۳ ه. ق. درگذشت[۱۱].

گردیزی، مؤلف زین الاخبار، دربارۀ فوت امیرحمزه می‌گوید: «به هرات بشد و غازیان برسراو بشدند. آخراو را بکشتند، اندر شهورثلث عشر ومائتین وابو اسحق قاضی (ابواسحاق بن عمیرالجاشنی) به‌جای او به‌ایستاد[۱۲].»

پیروان امیرحمزه گهگاه با آل‌طاهر می‌جنگیدند تا سرانجام عمارخـارجی، آخرین امیرآنان به دست یعقوب لیث کشته شد.

۲ـ یعقوب لیث‌صفاری

پس از امیر حمزه خوارج از فعّالیّت دست برنداشتند و با سرپـرستی عمار خارجی و به یاری عیاران‌که دلیرو ازجان‌گذشته بودند فعّالیّت وجنبش‌نوینی را در سیستان آغازکردند. عیاری درآن روزگار به معنای هوشیاری کامـل در همه وقت، شجاعت، حضورذهن، دفاع از ضعیفان وقیام برضد درازدستان بود، چیزی شبیه دو شیوۀکاراته وکونگ‌فو بطورمخلوط.

عیاران برای اجرای نقشه‌های‌خود ازآداب ورسوم وتشکیلات خاصی‌پیروی می‌کردند. ورهبران خود را سرهنگ می‌خواندند[۱۳]. یعقوب‌لیث، بنیان‌گـذارسلسلۀ صفاریان، نیز ازآنان بود.

الف ، اصل و نسب یعقوب

دربارهٔ اصل ونسب یعقوب بن لیث در کتابهای تاریخی روایت صحیح به‌نظر نمی‌رسد واصولا درحق این مردبزرگ که سالها درراه احیای استقلال ایران بادشمنان در نبرد بود، عدالت را رعایت نکرده‌اند.

حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده راجع به‌لیث، پدریعقوب، چنین می‌نویسد: «لیث روگربچه سیستانی بود. چون درخود نخوتی می‌دید به‌روگری ملتفت نشد، به‌سلاح ورزی وعیاری وراهزنی افتاد. اما در آن، طریق انصاف سپردی ومال کس به‌یکبارگی نبردی وبودی که بعضی بازدادی[۱۴].»

مؤلف تاریخ گردیزی دربارهٔ یعقوب می‌نویسد: «پس از رویگری به‌عیّاری شد وازآنجا به‌دزدی افتاد وراهداری وپس سرهنگی یافت‌وخیل یافت وهمچنین به‌تدریج به‌امیری رسید[۱۵].»

علی‌رغم گفتهٔ بعضی مورخان که یعقوب لیث‌را رویگرزاده‌ای بیش ندانسته‌اند مؤلف تاریخ سیستان اورا ازاعقاب ساسانیان می‌نویسد ونسب وی‌را به انوشیروان می‌رساند. به‌این ترتیب: «یعقوب بن لیث بن معدل بن حاتم بن ماهان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسروپرویز بن هرمزد بن خسروانوشیروان بن قباد...[۱۶].»

خواندامیر، مؤلف تاریخ حبیب السیر، درتأیید نسب یعقوب که به‌انوشیروان بن قباد می‌رسیده‌است، می‌گوید: «نوبتی ازشهریارمغفرت انتما ملکشاه یحیی که درزمان دولت سلطان سعیدمیرزا سلطان حسین سالهاوالی ولایت سیستان بود استماع افتاده که می‌گفت نسب من به‌لیث صفار می‌پیوندد و نسب لیث به انوشیروان ملحق می‌گردد[۱۷].»

زادگاه یعقوب ، روستای قرنین‌بود که درنزدیکی شهرزرنج یازرنگ قرار داشت. دراین آبادی رویگری به‌نام‌لیث به‌اتفاق خانواده‌اش زندگی می‌کرد. پسران لیث‌نیزچون‌خود اوشغل‌رویگری‌داشتند، منتها چون یك روستای کوچك به‌چندنفر رویگر دریك زمان‌احتیاج‌نداشت، قسمتی ازاوقات‌یعقوب‌وبرادرانش به‌سرگرمیهای



۱۰ ـ مجسمه مفرغی سواره‌ی یعقوب لیث صفاری به بلندی ۵/۲۰ متر،

کار استاد غلامحسین صدیقی که در کشور ایتالیا ساخته شده است :

عکس از مؤلف

دیگری همانندکارد کشی، کمند افکنی، تیرو نیزه‌اندازی، سوارکاری وعیاری سپری می‌شد.

یعقوب و برادرانش درعیاری به‌کمال رسیدند وچون پدرشان درگذشت، یعقوب‌ناگزیر به‌کاروی پرداخت‌تاخانواده‌اش‌را نان بدهد ولی اودرعین عیاری‌همّت بالایی نیزداشت. ازاین‌رو فرمانده وسردسته‌گروهی عیّار پیشه شدکه درفرصت‌های مناسب به‌قافله‌ها وکاروانها می‌تاختند وکالاهای نفیس‌راکه برای خلفا حمل می‌شد، به‌غنیمت می‌بردند تامیان نیازمندان وخودشان تقسیم‌کنند. این‌کاریعقوب همانند کارهای «رابین‌هود» جوانمرد بودکه برای خاطرتنگدستان باتوانگران گلاویز می‌شد.

جوانمردی یعقوب، خصوصاً رفتارعادلانهٔ اوبااسیران و مغلوبان وهمچنین کمك به‌فقرا، سبب شد تابمرور درسراسرسیستان مشهورگردید وحتّی بزرگان و فرمانروایان سیستانی هنگام احتیاج ازاو کمك می‌گرفتند.

ب ، یعقوب پیش‌ازامارت

ازاواخر خلافت مأمون‌حکومت خراسان وسیستان دردست خاندان طاهری بود وایشان‌کسی‌را به‌حکومت‌سیستان می‌فرستادند واکثرنمایندگان آنان بامتمردان محلی به‌زدوخورد می‌پرداختند.

ازافرادی که درسیستان علیه‌طاهریان وخلیفه‌المتوکّل‌علی‌الله قیام نمود، صالح‌بن نصربن‌مالك‌کنانی بود. دراوایل‌سال ۲۳۲ ه.ق. یعقوب به‌همراه جمعی ازیاران خود به صالح پیوست[۱۸].»

یعقوب درپنجم‌محرم ۲۳۷ ه.ق. شهرتاریخی بُست‌را ازچنگ نماینده‌خلیفه درآورد وبه‌صالح‌بن نصرداد. تصرف‌بُست به‌عنوان نقطه عطفی درتاریخ ایران سدهٔ سوم مورد توجه‌قرارگرفت.

یعقوب درنتیجه‌همکاری‌باصالح‌کارش‌بالاگرفت وبزودی یاران وفداییان بسیار پیداکرد. به‌جنگ مخالفان ازجمله عماربن یاسرخارجی پرداخت‌که در«کش» قیام کرده‌بود.دراین جنگ‌عمارتاب مقاومت نیاورد وفرارکرد.

صالح‌بن نصر به کمك یعقوب بردشمنان پیروزشد اما پس ازمدتی بەمردم ظلم وستم نمود وشهرهارا غارت کرد ازاین‌رو یعقوب بااو بەمخالفت ودر۲۴۴ ه.ق. به جنگ پرداخت وی‌را شکست داد. ازآن پس لشکریان سیستان بادرهم‌بن نصر، برادرصـالح، بیعت کردند ویعقوب وحامد سروناك بەسپهسالاری قوای او انتخاب شدند.

درهم‌بن نصر، که ازشجاعت وقدرت‌روزافزون یعقوب‌ومحبوبیت وی درمیان عیّاران سیستـان ترسیده بود بەنزدیکان خود دستور قتل اورا داد ولی یعقوب که از قصد درهم آگاه شده بود، بـاپیش دستی اورا دستگیر وزندانی کرد وتعداد زیادی ازیاران وی‌را بەقتل رساند[۲۵].

مردم سیستان، درروز۲۵ محرم ۲۴۷ه.ق. مطابق ۱۲ آوریل ۸۶۱ م. و برابر بافروردین ۲۴۰ش. بایعقوب‌بن لیث بیعت کردند[۲۱].

ج، یعقوب پس از امارت

یعقوب پس‌ازپیروزیهـای پی درپی، سیستان‌را بەبرادرش، عمرو، سپرد وبه منظور ازمیان برداشتن‌صالح‌بن‌نصر، دشمن دیرینه‌خودکه قوایی‌عظیم‌تهیه‌دیده بود، درجمادی‌الاخر۲۴۸ه.ق.عازم بُست‌شد. درخارج آن‌شهربارها باصالح بەزدوخورد پرداخت واورا وادار بەفرار کرد وسرانجام بربُست تسلط یافت.

صالح‌بن نصر، که ازجنگ یعقوب نجات‌یافت، شبانگاه بەسوی زرنج‌رفت ودرمقابل دروازهٔ آکارظاهر گردید.

عمروهنگامی ازحـادثه آگاه شد که همهٔ مردم پراکنده شده بودند، ناچار درسرای خودکه درکوی«گوشه» بود حصارگرفت. صالح، خانه عمرورا محاصره کرد واورا ازآنجا بیرون کشیدوبەهمراه عزیزبن عبدالله وداوُد، دوتن ازسردارانش توقیف وزندانی کرد. یعقوب ازجریان آگاه شد وخشمگین وخروشان به سیستـان (زرنگ) بازگشت ودرمحل‌مینوحنف باصالح روبروشد واورا مغلوب کرد وعمرو ویارانش‌را نجات داد و بەشکرانهٔ زنده مـاندن برادر، پنجاه‌هزاردرم به بینوایان و

مستحقان بخشید[۲۲].»

ازآنجا که خوارج سیستان ، موجبات زحمت یعقوب‌را فراهم می آوردند ، یعقوب پسرعم خویش (ازهربن یحیی بن زهیربن فرقدبن سلیمان‌بن ماهان‌بن کیخسرو بن اردشیربن قبادبن خسروپرویز) را که سپهسالار او نیز بود، مأمور مذاکره و صلح با آنان کرد.

ازهر، نامه‌هایی به‌سران خوارج نوشت و آنان‌را دعوت به‌خدمت یعقوب کرده یعقوب هم به‌ایشان مهربانی کرد ومنصب و خلعت داد[۲۳].»

درزیربطور مختصر به‌جنگها ولشکرکشیهای یعقوب لیث اشاره می‌شود:

(۱) جنگ بارتبیل

صالح‌بن نصر پس ازعزیمت از سیستان به‌بُست رفت وبرآنجا مسلط شد. یعقوت برای پایان دادن‌به‌کار وی، بادوهزارسوار به‌بست‌حرکت کرد.صالح که تاب مقاومت نداشت ازآنجاگریخت وبه‌کابل نزدرتبیل[۲۴] رفت. یعقوب یکی از خوارج به‌نام «اَسدَویه» راکه طغیان کردهٔ بود کشت آنگاه باردیگرمتوجه بست شد، زیرا صالح ، دوباره به بست بازگشته بود . صالح که از حرکت یعقوب آگاه شد ، به «رُخد[۲۵]» = رُخج،گریخت درآنجا از رتبیل، پادشاه‌کابل،کمك خواست . یعقوب درنزدیکی رُخد با صالح جنگ کرد. دراین نبرد رتبیل (= کابلشاه) به‌کمك صالح آمد[۲۶] و به‌علت کثرت سپاهیان دشمن کار بر یعقوب سخت شد لذا پنجاه سوار دلیر انتخاب کرد وبه‌قلب سپاه رتبیل زد و رتبیل را کشت.

یعقوب دراین جنگ ۳۰۰۰۰ تن اسیر گرفت و ۶۰۰۰ نفررا کشت وسرانجام بقیه سپاهیان کابلشاه تسلیم شدند ولی صالح فرارکرد . یعقوب شاهین‌بن روشن‌را باعدّه‌ای ازسپاهیان به‌تعقیب وی‌فرستاد. این گروه درنزدیکی پل دالستان(= والستان) صالح‌را گرفتند واورا نزد یعقوب آوردند . صالح تامرگ، یعنی سال ۲۵۱ ه.ق. درسیستان،زندانی بود.

برخی مورخان براین باورند که یعقوب‌لیث، رتبیل‌را باحیله کشت[۲۷].

(۲) جنگ باعمّارخارجی

چنانکه اشاره شد ویکی از دشمنان یعقوب، عمار یاسر خارجی بود که بمرور زمان ازعیاری وجوانمردی روی گرداند وهمواره موجبات ناراحتی مردم سیستانرا فراهـم آورد. عمار که سپاه خویش را برای حمله به یعقوب آمـاده می کرد، در نیشك سیستان دچار حملهٔ یعقوبی شدخود وجمعی ازسپاهیانش کشته شدند. (۲۵۱ ه.ق. = ۸۶۵م.) سرعمار را ازتن جدا کردند وبه‌سیستان بردند وبر دروازهٔ «طعام[۲۸]» روی کنگرهٔ برج گذاشتند و تن را در دروازهٔ «آکار» وارونه بر دار آویختند[۲۹]. مقام پرستی، عمار را از عیاران و نهایتاً از زندگی جدا کرد. بامرگ وی خوارج تارومار شدند و به‌ارتفاعات سبزار (= اسفزار) رفتند.

(۳) لشکر کشی به‌هرات

یعقوب پس ازرسیدگی به‌وضع سیستان و اعزام حکام ولایات به‌هرات رفت.
در آن موقع والی هرات، حسین‌بن عبدالله‌بن طاهر بود.
یعقوب لیث در سـال ۲۵۳ ه.ق[۳۰]. قلعهٔ هرات را محاصره و تصرف کرد و حسین بن عبدالله‌را اسیرساخت.

چون خبرفتح هرات به‌محمدبن طاهر رسید، وی ابراهیم‌بن الیاس‌بن اسد، سپهسـالار خویش‌را مأمور نبرد با یعقوب کرد. ابراهیم باسپاه بزرگی به پوشنگ نزدیك هرات آمد.

یقعوب حکومت هرات را به‌برادرش، علی‌بن لیث، سپرد وخود به‌پوشنگ رفت وابراهیم‌بن الیاس‌را شکست‌داد وعدّهٔ زیادی ازسپاهیان اورا کشت. ابراهیم به‌نیشابور فرار کرد وچون‌محمدبن طاهررسید، گفت: «بااین مرد به‌حرب هیچ نیاید که سپاهی هولناك دارد، واز کشتن هیچ باك نمی‌دارند وبی‌تکلف و بی‌نگرش همی‌حرب کنند و دون شمشیرزدن‌هیچ کاری ندارند، گویی که ازمادرحرب‌را زاده‌اند وخوارج‌بااوهمه یکی شده‌اند وبه‌فرمان اویند. صواب آن است که اورا استمالت کرده آید تا شر او



پرترهٔ فرماندهٔ کل سپاه ــ دوران صفاریان

و آن خوارج بدو دفع باشد و مردی جدست وشاه فنن وغازی طبع[۳۱].»

ابراهیم بن الیاس، محمد بن طاهر را ازقدرت یعقوب آگاه ساخت . محمد بناچار فرمان حکومت فارس، سیستان، کابل و کرمان را به‌نام یعقوب نوشت و باخلعتی جهت او فرستاد.

یعقوب بادریافت این فرمان آرام گرفت و نامه‌ای به‌عثمان بن عفان ، قاضی سیستان، نوشت و امر کرد خطبه به نام او بخواند وخود مدّتی بعد به‌سیستان باز - گشت[۳۲].»

(۴) لشکر کشی به‌بامیان و بلخ

یعقوب لیث در ۲۵۶ ﻫ.ق. به بامیان و بلخ حرکت کرد و به‌آسانی بامیان را متصرف شد ولی فتح بلخ مدتی به‌طول انجامید ، زیرا که داودبن عباس، والی آنجا ازترس یعقوب فرار کرد اما مردم شهردرقلعهٔ بلخ (= کهن دژبلخ) باقوای یعقوب به‌زدوخورد پرداختندولی یعقوب بر آن قلعه‌نیز مسلط شد ومحمد بن بشیر را به‌حکومت بلخ تعیین نمود وسپس عازم هرات گردیدتاعبدالله بن محمّدبن صالح را که درآنجا طغیان کرده بود تنبیه کند. عبدالله به‌محض شنیدن جزحرکت یعقوب، ازهرات به نیشابورنزد محمدبن طاهر رفت[۳۳].»

(۵) لشکر کشی به‌نیشابور و انقراض طاهریان

یعقوب پس ازفتح بلخ ، بامیان و گردیز و تعیین حکّام آن نواحی به‌سیستان مراجعت کرد وحکومت آنجارا به‌حفص بن زونك سپرد ودرشعبان ۲۵۹ ﻫ.ق. برای تعقیب عبدالله بن محمد بن صالح سنگزی، که به‌دربارمحمد بن طاهررفته بودازطریق قهستان وقاینات، عازم نیشابورشد.

چون یعقوب به‌فرهادان، سه منزلی نیشابور ویابه‌قول طبری داوُد آباد رسید،

یکی ازنزدیکان خودرا نزد محمد بن طاهرفرستاد وپیغام دادکه من به‌سلام تو خواهم آمد.عبدالله بن محمد بن صالح به‌محمد بن طاهر گفت: به‌آنچه یعقوب می‌گوید نباید اعتماد کنی. سپاه جمع کن تاباوی جنگ کنیم. محمدبن طاهر گفت: ماحریف

او نیستیم وچون جنگ کنیم او پیروزمی‌شود. ازاین‌رو عبدالله‌بن محمّدبن صالح‌از ازنیشابور خارج شد وبه‌دامغان‌گریخت[۳۴].

«محمّدبن طاهر، عموها وبزرگان خاندان خویش‌را به‌پیشوازوی فرستاد، آنگاه واردنیشابورشد، ..... محمّدبن طاهربرنشست ونزدوی‌رفت ودرخیمه گاه، یعقوب بر،وی‌وارد شد که‌ازاو پرسش کرد. سپس‌اورا به‌سبب‌قصوردرکارش‌ملامت وتوبیخ کرد. آنگاه برفت وعزیزبن سری‌را دستورداد که کس براوگمارد، پس از آن طاهررا برداشت وعزیزرا برنیشابورگماشت[۳۵].»

یعقوب، محمدبن‌طاهرونزدیکانش‌را به‌سیستان فرستادوآنان‌رادرزندان‌بزرگ جنب درمسجد آدینه‌زندانی کردند. چند سال‌بعدمحمدبن طاهردرگذشت وبه‌دستور یعقوب درهمان زندان اورا دفن کردند[۳۶].اما روایات طبری، گردیزی ومنابع دیگر ازجمله بخش آخرتاریخ سیستـان به‌حقیقت نزدیکتراست، بنابراین اقوال یعقوب درسفرجنگی سال ۲۶۴ ه.ق. به‌فارس واهواز، محمّدبن طاهررا باخود برد وچون امیرصفاری دردیرالعاقول شکست خورد، محمدبن طاهر گریخت وخودرا به خلیفه رساند.

یعقوب پس ازتسخیرنیشـابوروزندانی کردن محمدبن طاهر، آخرین عضو خاندان طاهری مدتی درآنجا ماند وسپس عازم گرگان‌گردید.

(۶) لشکرکشی به‌گرگان

یعقوب‌ازطریق‌اسفراین به‌گرگان‌رفت‌ورسولی نزد حسن‌بن زید علوی‌فرستاد وازاوخواست که عبدالله‌بن صالح سگزی‌را نزد وی‌فرستد اما حسن‌بن‌زید، ازتسلیم عبدالله به او خودداری کرد . از این‌رو یعقوب به حسن‌بن زید، اعلان جنگ کرد. حسن‌وعبدالله به‌طبرستان فرار کردند ویعقوب سپاهیان‌خودرا مأمورتعقیب آنان کرد. حسن‌بن‌زیدبه‌جبال دیلم پناهنده شد وعبدالله سگزی‌نیزبه کوهستانهای طبرستان رفت ولی‌حاکم آن‌ناحیه وی‌را دستگیروبه‌عزیزبن‌عبدالله،سرداریعقوب، تحویل‌داد. عزیز هم اورابه‌درگاه یعقوب‌فرستاد، یعقوب‌اورا کشت‌وازآنجا به‌نیشابوربازگشت[۳۷].

(۷) لشکر کشی به‌فارس

یعقوب‌لیث یکی ازسرداران سپاه خود به‌نـام محمدبن زیدویه‌را به‌حکومت ایالت قهستان فرستاده بود امـا چندی بعد اورا عزل کرد. محمّدبن زیدویه به‌جمع دشمنان یعقوب پیوست وبه‌نزد محمدبن واصل،حاکم فارس رفت واورا علیه‌یعقوب تحریك کرد . یعقوب، حکومت سیستـان‌را به‌ازهربن یحیی سپرد وبرای سرکوب آنان عازم فارس شد، وی درشوال۲۶۱ به‌فارس نزدیك شد وچون به‌استخررسید به به‌آسانی برآنجا تسلط یافت وغنایم بسیاربه‌دست آورد.

محمدبن زیدویه که ازآمدن یعقوب به‌فـارس ترسیده‌بود، به‌محمدبن واصل گفت: بهتراست بایعقوب‌مقابله نکنی‌ولی‌محمّد قبول‌نکرد.ازاین‌رو محمّدبن‌زیدویه ازخدمت‌محمد بیرون‌آمد ودریکی‌ازروستاهای فارس‌مخفی‌گردید. محمّدبن‌واصل به‌جنگ یعقوب آمد وبه«نوبندجان» که رسید، بشیربن احمدرا نزد یعقوب فرستاد تاوی‌را واداربه‌بازگشت کند.یعقوب‌لیث که‌از آمدن فرستادهٔ محمد مطلع‌شد،دستور داد تاسپاهیان مخفی شوند وچون رسول نزد یعقوب آمد دراطراف اوجزچندتن از غلام بچگان، کسی‌را ندید. یعقوب به‌او خلعت داد وبـااو بخوبی رفتارکرد وگفت آمدن من به‌فـارس برای جلب دوستی محمدبن واصل است وهرچه اودستور دهد می‌پذیرم زیرا اوبزرگترین مرد ایرانشهر وخراسان‌است. از طرفی احمدبن عبدالله خجستانی‌هم درخراسان طغیان کرده است وازعهدهٔ دفع اوبرنمی‌آیم و می‌خواهم باکمك محمدبن واصل، خطهٔ خراسان‌را ازوجود اوپاك سازم.

بشیربن احمد چون به‌خدمت محمد بازگشت اورا ازوضع یعقوب که‌سپاهی همراه نداشت ومغتنم‌بودن فرصت‌برای سرکوب‌وی، آگاه ساخت.محمّدبن‌واصل، فریب تدبیرجنگی‌یعقوب‌را خوردوبه‌جنگ وی‌آمد. یعقوب‌به‌لشکریان خوددستور داده بود که به‌محض شروع نبرد ازمخفی‌گاههای خود خارج شوند وازپشت‌برسپاه محمد بتازند.

درحدود «بیضا» جنگ بین آنان درگرفت، درآغـازنبرد حدود ۱۰۰۰۰ تن

ازلشکریان محمد کشته شدند وخودش نیزفرار کرد. یعقوب به‌دنبال محمد شتافت ودرناحیهٔ رامهرمز توقف کرد اما محمدبن واصل درارتفاعات مجاور آن مخفی شد.

معتمد خلیفه ، که ازشکست محمّدبن واصل آگاه شد، اسماعیل بن اسحق قاضی‌را بافرمان حکومت خراسان،طبرستان، گرگان، فارس، کرمان، سند وریاست افتخاری شرطه (= شهربانی) بغداد ، نزد یعقوب فرستاد. اسماعیل، دررامهرمز به نزد یعقوب رسیدوخلعتهاوفرمان‌خلیفه‌راتسلیم کرد.یعقوب بافرستادهٔ خلیفه‌به‌مهربانی رفتار کرد و جواب نامهٔ خلیفه‌را به‌اوداد . اسماعیل به‌سامره برگشت ونامهٔ یعقوب‌را به‌خلیفه داد.

دراین موقع محمدبن زیدویه ازفارس به‌خراسان واز آنجا به قهستان رفت و محمّدبن واصل نیز جمعی‌ازنزدیکان خود ارجمله عشایروکردان فارس‌را گرد آورد. نخست به‌فسا وار آنجا به‌بندرسیراف رفت.

یعقوب یکی ازسرداران‌خود به‌نام‌عزیزبن عبدالله‌را به‌تعقیب وی فرستاد ولی به‌محض ورود محمد به‌سیراف، حاکم آنجا وی‌را دستگیروبعد به‌دست عزیزبن عبدالله سپرد. اوراسربرهنه ودست‌بسته براستری نشاندندونزد یعقوب بردند.یعقوب وی‌را زندانی کرد وبه‌این ترتیب برقلعهٔ مستحکم او که ذخایر واموال بسیار در آن بود و«خُرمّه» (= سعیدآباد) نامیده می‌شد دست یافت[۳۸].

(۸) جنگ باخلیفه

یعقوب پس اززندانی کردن محمّدبن واصل، درسال ۲۶۴ ه .ق . جمعی از لشکریان خودرا به‌فرماندهی ابومعاذ بلال‌بن ازهربه اهوازفرستاد وخود به‌دنبال آنان رفت تااز آنجا به‌بغدادحرکت کند.

هنگام اقامت یعقوب‌درجندی‌شاپور، سفرایی‌ازترکستان، سند و... به حضور او آمدند، هدایا ونامه‌هایی آوردند ودرنامه‌ها، وی‌را «ملك‌الدنیا» (= شاه جهان) نامیدند. چون خبرحرکت یعقوب به‌بغداد به‌مردم آن شهر رسید، اهالی بغداد، علیه خلیفه‌معتمد وبرادرش،موفق، قیام کردند وخلیفه‌بامشکلات وفشارمردم روبروگردید.

ازاین‌رو خود قصد جنگ بایعقوب کرد.

چون یعقوب به‌محل «دیرالعاقول» یادیرالعقول یـادیرعاقول (واقع درشمال شرق‌دجله میان‌واسط وبغداد)[۳۹] یا به‌گفتهٔ مؤلّف تاریخ گزیده «حلوان» رسید، خلیفه نیزبالشکریان خود درمقابل وی‌صف‌آرایی نمود. دراین محل نبرد سختی بین آنان درگرفت. ابتدا نزدیکان‌خلیفه وموفّق‌به‌حیله متوسل شدند وابراهیم‌بن سیمارابالباس واسلحهٔ مخصوص خلیفه به‌میدان جنگ فرستادند، اما یعقوب به‌این نیرنگ پی برد و باحملات برق‌آسـا تعداد زیادی از سپـاه بغداد از جمله ابراهیم سیمارا به قتل رساند[۴۰].

معتمد وموفّق که‌کاررا چنین دیدند آب نهـری‌را که ازدجله منشعب می‌شد و «سبت» نام داشت درمیان دسته‌ای ازسپاه یعقوب بازکردند ، آن دسته ازبین رفت‌و وحشت ، لشکر سیستان‌را فراگرفت و سپاه خلیفه ، بـار وبنه وچارپایان را به‌آتش کشیدند. ازاین‌رو سپاهیان یعقوب، درمیان آب وآتش راه دیگری جزعقب نشینی ندیدند[۴۱].

دراین نبرد جمعی از یـاران یعقوب از جمله حسن درهمی و محمّدبن کثیر کشته شدند وخود یعقـوب نیز از ناحیه‌گلو و دست زخمی شد و نبرد تا نماز عصر ادامه داشت.

یعقوف باجمعی‌ازسرداران ولشکریان دلیر خود تامدّتی نبردکرد تـابالاخره مجبور به‌عقب‌نشینی شد[۴۲].

محمّدبن طاهر، آخرین امیرطاهریان خراسان‌که در بند یعقوب و همراه او بود نیز فرصتی یافت و از بند رها شد. او را نزد خلیفه بردند و معتمد بند را از او برداشت و خلعتی نیز بر وی پوشاندند.

یعقوب ویارانش به‌واسط ، عقب نشینی کردند وازآنجـا به‌شوش رفت وبه جمع‌آوری خراج پرداخت وبه‌فکرتلافی این شکست افتـاد. سپس به‌شوشتر راند وآنجارا محاصره وفتح نمود. درآنجا حاکمی گماشت وخود عازم فارس گردید و

بادقت به‌جمع آوری سپاه مشغول شد ودربازگشت ازفارس درجندی‌شاپوراقـامت کرد وباقوایی که فراهم کرده بود، آماده جنگ باخلیفه شد.

دراین هنگام معتمد که‌ازاقامت یعقوب‌درخوزستان ترسیده بود برای‌دلجویی اورسولی فرستادواورا به‌امارت‌فارس وعده داد. هنگام‌ورود فرستادهٔ خلیفه‌به‌جندی شاپور، یعقوب‌مریض‌شده بود . بااین حال فرستادهٔ خلیفه‌را پذیرفت. نزدیك‌بسترش، شمشیری بامقداری نان خشك‌وپیاز گذارده بودند . چون فرستادهٔ خلیفه پیام خویش بگذارد، یعقوب به‌وی‌گفت: «به‌خلیفه بگوکه من اکنون بیمارم واگربمیرم هردواز دست یکدیگر راحت می‌شویم واگربمانم بین مـا جز شمشیر نخواهد بود[۴۳]. این ملك ومال ومنال وگنج زر به‌نیروی هوش وهمّت‌گرد آورده‌ام نه‌ازپدر به‌ارث بردم ونه ازتو به‌من رسیده است. نیاسایم تاسرت به‌مهدیه[۴۴] فرستم و خـاندانت‌را نابود سازم یابه‌آنچه‌گویم عمل کنم یابه‌نان‌جووماهی وتره‌بازگردم. آگاه باش که‌دَرِخزاین خودرا بازکرده‌ام وسپاهیان خودرا خواسته‌ام وخود نیز درپی این پیام می‌آیم[۴۵].»

د، مرگ یعقـوب

بیماری یعقوب شدیدتر شد ویاران اووبرادرش، عمرو، پروانه‌واربرگرد او می‌گشتند وهرچه کردند ازعلاج ودارونتیجه‌ای حاصل نشد و درآخرین لحظات ، اطبّا برای درمان او حُقنه(= تنقیه) تجویزکردند اما او از آن امتناع نمود وگفت : « مرگ برمن آسانتراز احتقان است.» سرانجام یعقوب پس ازشانزده روزبیماری، دوشنبه دهم شوال ۲۶۵[۴۶] برابر بانهم ژوئیه ۸۷۹ درگذشت[۴۷]. وبنابرسنت اسلامی وی‌را درهمانجاکه وفات یافته بود دفن کردند.

یعقوب‌لیث صفاری، هفده سال ونه‌ماه امیری کرد وخراسان ، سیستان، کابل، سند، هند، فارس و کرمان قلمروحکومت وی بودند ودرمکه ومدینه خطبه به نام او می‌خواندند و اورا ملك‌الدنیا می‌نامیدند. بدین‌گونه‌کارنامهٔ سرسلسلهٔ عیّاران سیستـان بسته شد ولی شیوهٔ مردانگی ورسم جوانمردی وآزادیخـواهی او برای هراستقلال جوی نیك‌اندیش وبرای تمامی مردم این مرزوبوم درس‌گرانبهایی شد.



یعقوب لیث در بستر بیماری و فرستادهٔ خلیفه

برگوریعقوب لیث، دوبیت تازی نوشته شده وبعد از آن ترجمه فارسی آن را دردوبیت نوشتند که ازلحاظ طرزوسبك گفتار از نوع اشعار اولّیهٔ فارسی مربوط به‌سدهٔ سوم ه. ق . وبرسیاق اشعار محمّدبن وصیف سگزی و دیگرشعرای معاصر یعقوب است.

مُلك خراسانـا واکناف فارس   وماکُنتُ مِن مُلك اِلعراق به‌آیس
سلامٌ علی الدُنیا وطیبِ نسیمها   اذا الم یکُن یعقوب فیها به‌جالس

یعنی :

بگرفتم آن خراسان بامُلك فارس یکسان
مُلك عراق ازمن یکسر نبود رسته
بدرود باد گیتی بابوی نوبهاران
یعقوب لیث گویی دروی نبُد نشسته[۴۸]

مردم خوزستان، جای شهرپیشین جندی‌شاپوررا همان اهواز پیش ازاسلام واوایل اسلام می‌شناسند ومسلم است که جندی‌شاپور مترادف اهواز نبوده ومحل دوشهر کاملامختلف‌است‌واتفاقاً فاصلهٔ زیادی حدود۱۴۰ تا۱۵۰ کیلومتر از هم‌دارند. محل شهر جندی شاپور در جنوب شرقی دزفول ؛ یعنی در حوالی روستای کنونی شاه‌آباد واقع‌است[۴۹].

مؤلّف کتاب حدودالعالم، درمودجندی شاپور مَی‌نویسد: «وندشاور، شهری است آبادان و بانعمت بسیاروگوریعقوب‌لیث آنجاست[۵۰].»

درروستای‌شاه‌آباد، مقبرهٔ امامزاده «شاه بوالقاسم» است که بنابه اظهار مردم محل حدود ۳۰ الی ۳۵ سـال پیش‌کتیبه‌ای به‌خط عربی برگنبد آن وجود داشت ودرآن نام یعقوب‌لیث اولین شهریار ایران پس ازاسلام نوشته بوده است. بااینکه مردم شاه‌آباد، این گنبدرا ازامامزاده شاه‌ابوالقاسم می‌دانند، به‌احتمال قوی این‌بنا همان مدفن یعقوب‌لیث‌صفاّری‌است[۵۱].

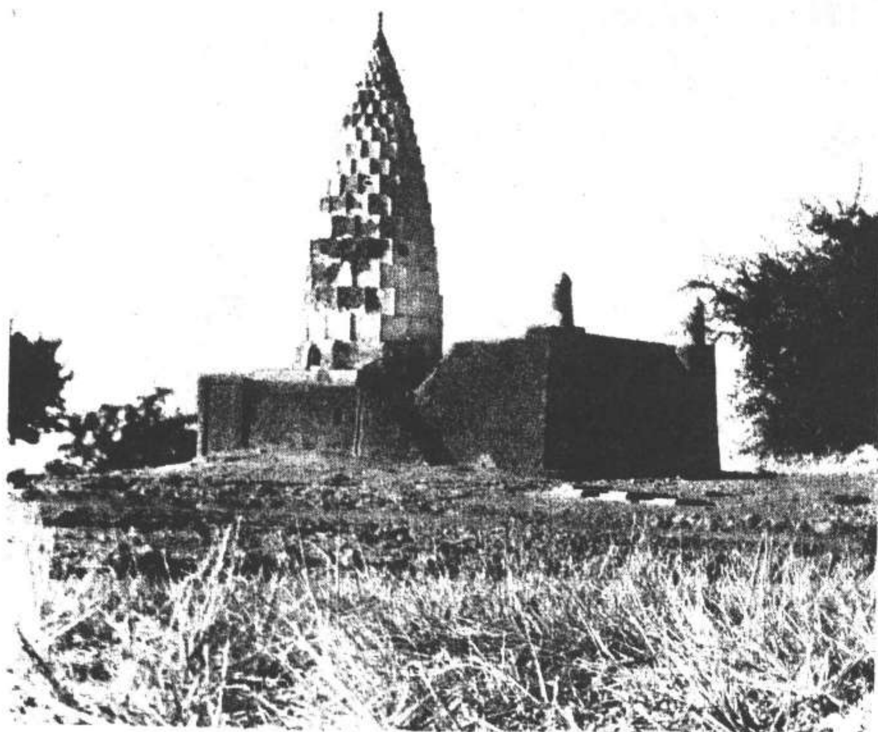
ه ، صفات وخصایص اخلاقی یعقوب

امیریعقوب، مردی شجاع ودلیربود ودربرابرمشکلات وسختیها، مقاومت بسیار ابراز می‌داشت. اوبه‌تمام معنی یك سربازبود، سربازی سخت کوش، وقت شناس، خشن ونافذ. موقعیّت یعقوب دربیشترلشکرکشیهایش دراطاعت سپاهیان او بود به‌طوری که مسعودی‌درمروج الذّهب می‌نویسد: «سیاست یعقوب‌بن‌لیث‌باسپاه خود وفاداری وثباتشان درراه اطاعت‌او که نتیجه نیکی بسیار وفرط مهابت او بود. ازهیچ‌یك ازملوك اقوام، گذشته ازایرانی وغیره ازسلف وخلف شنیده نشده بوداز جمله نمونه‌های اطاعت ایشان یکی این بود... یکی ازسرداران معتبراورا دیده بودندکه زره آهنین به‌تن داشت وزیرآن‌جامه‌ای نداشت. ازاوسبب پرسیدندگفت: جارچی امیرجارزدکه سلاح‌بپوشید ومن‌برهنه‌بودم وغسل جنابت می کردم‌وفرصت نبودکه ازپوشیدن سلاح به‌لباس بردارم... [۵۲].»

یعقوب هرگزدراندیشهٔ تن‌آسانی‌وهوس‌جویی نیفتاد.می‌گویند: «وقتی ارادهٔ سفری داشت وایام تابستان بود، رخت وسلاح پوشیده بربامی درآفتاب ایستاده بود وانتظاروقتی می‌کشیدکه منجمان تعیین کرده بودند، یکی ازندما، معروض داشت‌که هوا بغایت‌گرم شده‌است ، اگرپادشاه درسایه استراحت‌کند تاوقت مقرر نزدیك شود به‌صواب نزدیکتر خواهد بود. یعقوب‌گفت‌که هرگاه مرا تاب‌گرمی آفتاب نباشد وبه‌استراحت‌خودرا عادت‌فرمایم، فردا درمعرکهٔ جنگ تاب‌تندی‌نیزه وشمشیروتیرچگونه دارم؟ وبه‌کدام استعداد بردشمنان حمله آرم؟ [۵۳]»

یعقوب براثرزیرکی وحسن تدبیری‌که داشت درجنگها باعدهٔ‌کم برجمعیت زیاد خصم، پیروز می‌شد و درسیاست بخصوص در تدبیرنظم وسپاه کمترهمانندی داشت.مؤلّف کتاب لب‌التّواریخ‌می‌نویسد:«یعقوب بغایت زیرك وعاقل بودوسیاست وسخاوتی برکمال داشت... [۵۴].»

یعقوب به‌خداوند متعال توکّل داشت و هرگزازعبادت خدای غافل نبود. مؤلّف تاریخ سیستان می‌گوید: «ازباب تعبّد اندرشبانه‌روز، صدوهفتادرکعت‌نماز



بقعهٔ شاه بوالقاسم که به احتمال قوی گور یعقوب لیث
صفاری است. عکس از کتاب دیار شهریاران

زیارت کردی ازفرض وسنت وازباب صدقه هرروزهزاردینارهمی داد[۵۵].»

یعقوب بااینکه مدت زیـادی حکومت نکرد ولی درعمران و آبادی وتعمیر وترمیم مساجد وبناهای خیریه کوشش کرد. حکیم ناصرخسروقبادیانی که حدود سال ۴۴۳ه.ق. ازمهروبان[۵۶] یکی ازبنادرخوزستان آن زمان دیدن کرده بود، می نویسد: «و درمسجد آدینه آنجا برمنبرنام یعقوب لیث دیدم. پرسیدم ازیکی که چگونه بوده است؟ گفت که یعقوب لیث تااین شهرگرفته بودولیکن دیگرهیچ امیرخراسان را آن قوت نبوده است[۵۷].»

ظاهراً یعقوب هرگزازدواج نکرد ودرتواریخ نیزبه آن اشاره نشده واسمی از فرزند یا فرزندانی نیز برای او نمی‌باشد. مسعودی درمروج الذهب می نویسد: «وسیله تفریح وسرگرمی اوغلامان کوچك است که تربیتشان کرده وآنهارا پیش خود می‌خواند وکاردهای چرمین‌را که مخصوص ایشان‌ساخته به‌آنها می‌دهد تادرحضور وی باآن زدوخوردکنندوچون ازتدبیر امورخویش فراغت یابد بیشتربدین‌مشغول است[۵۸].»

یعقوب متجـاوزان را به سختی کیفر و خدمتگزاران را پاداش می داد . او می کوشید که کسی به مردم زحمت کش ظلم وستم نکند. لشکریان و شخص خودرا خدمتگزار مردم وملت می‌شناخت.

بردبار، شکیبـا وپرطاقت بود. بهترازمردم معمولی غذا خوردن را خیـانت می‌دانست و اغلب درسفر وهنگام جنگ، غذایش‌نان وپیاز بود که درساق‌چکمه‌اش می گذاشت .کار یعقوب درحقیقت راهنمایی بود... راهنمایی آنانی که می‌خواستند سلطۀ عرب‌را برایران ، پایان دهند. نهایت پیروزگردید وسرمشقی شد برای صدهـا هزار رادمرد وشیردل دیگری که دراین سرزمین به‌وجود آمدند ومی آیند.

یعقوب رهبرومعلم‌حقیقی ایرانیانی بودکه دراندیشۀ قیام‌برضد تسلط جابرانه وغاصبانۀ خلیفه برکشورخویش بودند. این‌رهبری به‌دوران اوختم نشد بلکه بذری که درزمینهای آمادۀ ایران دوستی سده سوم ه.ق. افشاند، آنچنان پرمحصول بودکه ثمرۀ آن‌به‌دوره‌هاوسلسله‌های‌بعدی‌نیزرسید، بطوریکه‌مأموران احمد معزالدولۀدیلمی،

دستان خلیفه المستکفی بالله را گرفتند واورا از تخت به‌زیر کشیدند و به‌خلافت ننگین وی پایان دادند[۵۹].

۳ـ عمرو لیث

هنگامی که یعقوب به‌سال ۲۶۵ ه.ق. درگذشت، برسرجانشینی او بین عمرو وعلی، برادران وی، اختلاف افتاد. سپاهیان به‌علی توجّه بیشتر داشتند. این اختلاف به‌حکمّیت گذارده شد وحَکَمها، بالاخره انگشتری سلطنت را که دردست علی بوداز او گرفتند وبه‌عمرودادند. به‌قولی علی از رفتارخود درمعارضهٔ باعمرو پشیمان گردید وباتدبیر شاهین بن روشن، ازبرادرمعذرت خواست و به‌نفع وی کناررفت. ازاین‌رو سپاهیان باعمرودرامارت بیعت کردند[۶۰].

عمرو باتوجّه به‌پراکندگی سپاه وخستگی آنان پس ازشکست درجنگ بـا خلیفه ودوری آنان ازسیستان، صلاح درمصالحه باخلیفه دید، ازاین‌رونامه‌ای برای معتمد، خلیفه بغداد، فرستاد واظهاراطاعت نمود. خلیفه نیزفرمان حکومت فارس، کرمان، اصفهان، همدان، زنجان، سیستان، کابل، گرگان، طبرستان، ماسبذان(= ایلام امروزی)، ری وقم، هندوسندرا به‌انضمام‌شرطگی بغداد وحرمین‌را به‌اوداد. عمرو درمقابل متعهّدشد که هرسـال بیست هزارهزار (بیست میلیون) درهم خراج‌به‌خلیفه بدهد[۶۱]. عمرو پس ازدریافت فرمان مذکوردرسـال ۲۶۶ ه.ق. عبیدالله‌بن عبدالله‌بن طاهررا به‌بغداد نیابت داد وولایت مکّه‌ومدینه را به‌محمّد ابوساج داد وسپس‌عازم فارس گردید.

درهمان سال علی‌بن‌عبدالرّحیم معروف به «صاحب‌الزنج» علیه خلیفه‌طغیان کرد وموفّق، برادر خلیفه، مأمورسر کـوب وی دراهواز شد. ازاین‌رو عمرواز نظر مالی به‌موفق کمك کرد تادرجنگ بااوپیروزگردد. دراین هنگام علی‌بن‌لیث حـاکم فارس نیزقیام کرد ولی عمرواورا دستگیر وزندانی کرد ومحمدبن لیث‌بن روح‌را به امـارت فارس گماشت و به‌سیستان بازگشت‌و درآنجا به توصیه وشفاعت بزرگان، برادرخودرا اززندان آزاد ساخت[۶۲].

در۲۶۶ ه.ق. احمدبن‌عبدالله خجستانی درنیشابورطغیان نمود. عمروبه‌آنجا لشکرکشید. چون علی(برادرعمرو)بااحمد خجستانی توطئه‌کرده بود، عمرو دراین نبرد شکست خورد وبه‌هرات رفت ودوباره علی‌را زندانی‌کرد وازآنجا به‌سیستان برگشت وسپس به‌فارس رفت ودرسال ۲۷۴ ه.ق. به‌سیستان مراجعت کرد.

در۲۷۶ ه.ق.، علی‌بن‌لیث‌که درارگ بم زندانی‌بودگریخت وبه‌خراسان‌نزد رافع رفت تااینکه دردهستان درگذشت. درهمین‌سال‌موفّق، خلیفه بغداد، دستورداد تانام عمرورا ازفرمانهاحذف کردند. موفّق در۲۷۸ ه.ق. درگذشت ومعتضدبه‌جای اوخلیفهٔ بغداد شد.

در۲۸۵ ه.ق. عمرولیث نامه‌ای برای معتضد خلیفه فرستـاد وازاوحکـومت ماوراءالنهررا که دردست اسماعیل‌بن احمد سامانی بود خواست. تااو درطبرستان باعلویان جنگ‌کند.

خلیفه به‌عمرو نامه نوشت وحکومت مـاوراءالنهررا به‌اوداد وهمزمـان نیز نامه‌ای به‌امیراسماعیل سامانی چنین نوشت: «ما دست توکوتاه نکردیم زآن عمل که‌کرده بودیم والسلام.»

امیراسماعیل باحدود ده‌هزارسپاهی‌سوی عمرو آمد ودربلخ بااو روبرو شد. بین آنان نبردهای سنگینی‌روی داد تااینکه درآخرین روزبادی صاعقه وار وزیدکه مانند شب شد وبه‌لشکرعمروخسارت زیادی وارد گردید وعدّه‌ای ازبین رفتند ولی عمروجنگ می‌کرد تا درربیع‌الاخر۲۸۷ اورا دستگیرکردند وبه‌بغداد فرستادند.

معتضد خلیفه اورا زندانی کـرد وسرانجام در۲۸۸ ه .ق. درزندان بغداد از گرسنگی درگذشت[۶۳].

عمرولیث ازامرای دلیر،خردمند، هوشیارومدبّر ایران‌بود ودرامارت، بیشتر مراسم، آداب و سنن برادر را محترم می‌شمرد. و اجرا می‌کرد.

عمرولیث علاقهٔ‌زیادی به‌ایجاد ابنیه،کاروانسرا ورباط‌جهت آسایش‌مسافران داشت. برخی ازمورّخان، جامع عتیق شیرازرا ازبناهای وی می‌دانند ومی‌گویند

عمرودردورهٔ حکومت هزارر باط وپانصد مسجد آدینه و مناره احداث کرد وپلهای بسیاری ساخت.

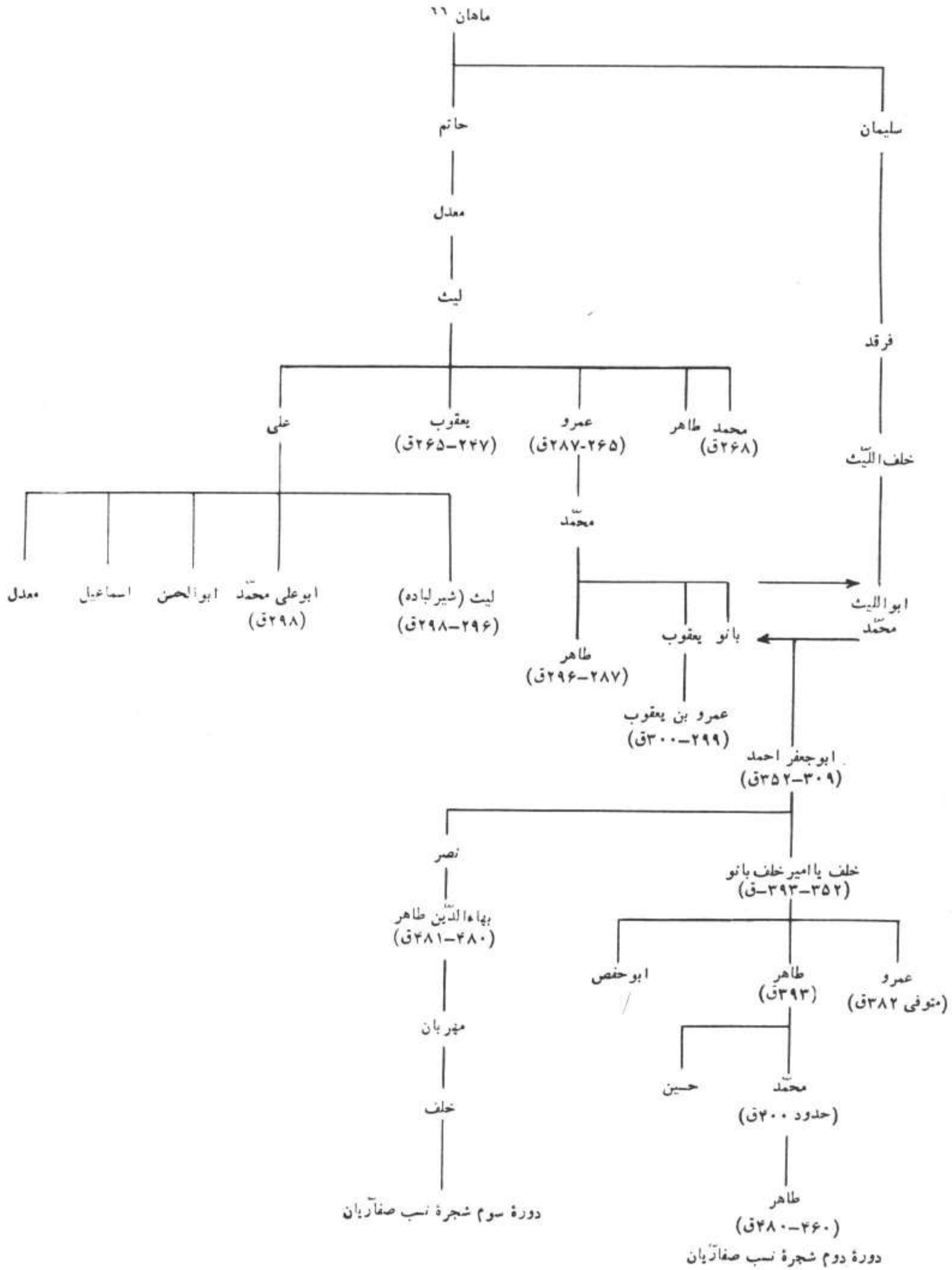
عمرولیث مالیات وخراج ازثروتمندان می‌گرفت وضعفا وفقرارا نمی‌آزرد ومی‌گفت: «په (پیه) اندرشکم بنجشك (گنجشک) نباشد. اندرشکم گاو گرد آید.» عمرولیث، علاوه برحسن تدبیر وسیاست و عشق به‌جنگ‌جویی وسلاح‌ورزی، شعر دوست وشاعرپرورنیزبود[٦٤].



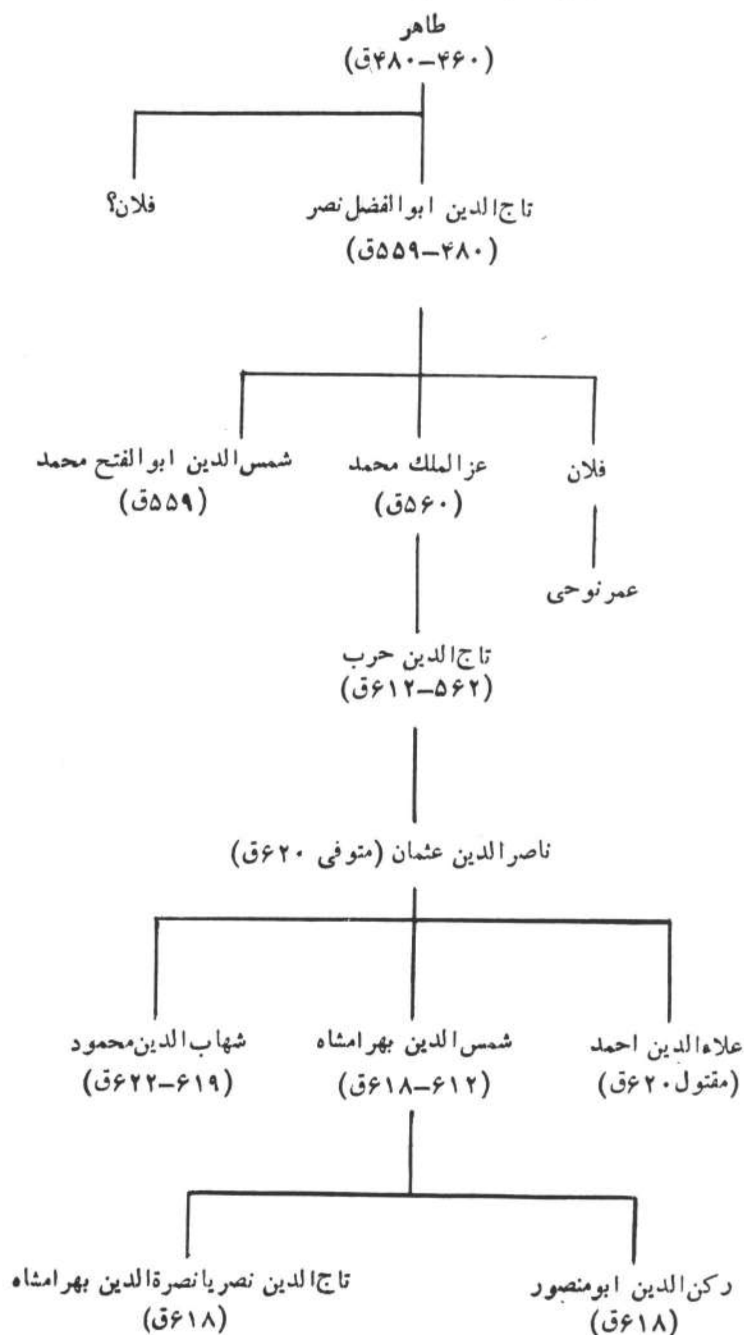
عمرو لیث صفاری

در زندان بغداد

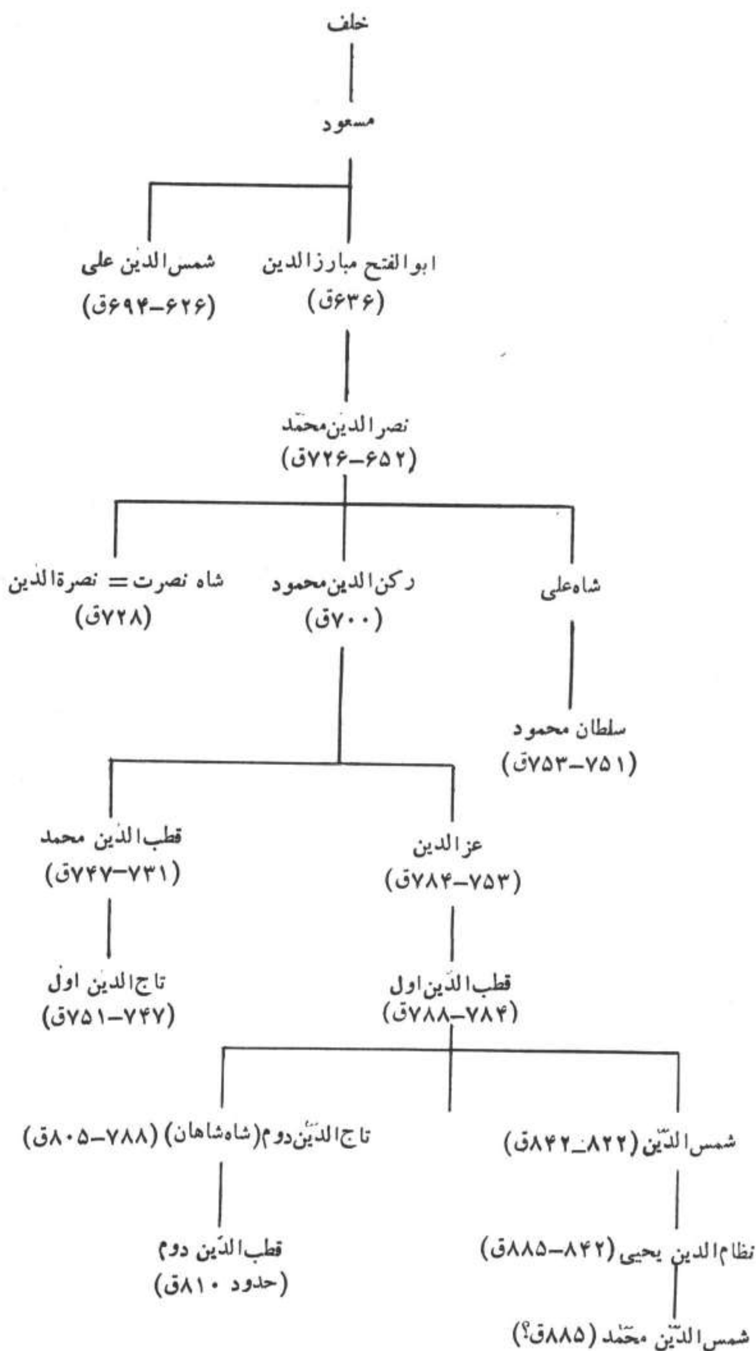
شجرهٔ نسب صفّاریان ـ دوره اوّل[۶۵]



شجرهٔ نسب صفاریان ـ دوره دوم[۶۷]



شجرهٔ نسب صفاریان ـ دوره سوم[68]



پی نوشتهای فصل دوم

۱ ـ تاریخ اجتماعی ایران جلد دوم، راوندی، صفحه ۲۰۲

۲ ـ نام پدر امیرحمزه درمآخذ عربی، اترك است واین شکلی ازکلمهٔقدیم پهلوی آذرك می‌باشدکه قبل ازپذیرفتن دین اسلام،کیش زرتشتی‌داشت و به این نام مشهور بود . تاریخ افغانستان بعداز اسلام، صفحه ۳۵۱

۳ ـ توضیح الملل ترجمه‌کتاب الملل والنخل جلداول، صفحه ۱۶۴

۴ ـ تاریخ افغانستان بعد از اسلام، صفحه ۳۵۰

۵ ـ یعقوب لیث، صفحه ۳۴

۶ ـ تاریخ افغانستان بعداز اسلام، صفحه ۳۵۱ ـ ۳۵۲

۷ ـ تاریخ خاندان طاهری، صفحه ۲۰۰ و تاریخ سیستان، صفحه ۱۵۸

۸ ـ چیستا، سال دوم شماره ۹، اردیبهشت ۱۳۶۲، صفحه ۱۰۷۰

۹ ـ تاریخ افغانستان بعداز اسلام، صفحه ۳۵۸ ـ ۳۶۲ و تاریخ سیستان صفحه، ۱۶۲ ـ ۱۶۸

۱۰ ـ یعقوب لیث، صفحه ۳۹ ـ ۴۰

۱۱ ـ تاریخ افغانستان بعدازاسلام، صفحه ۳۶۶ و ساخت دولت درایران، صفحه ۵۱۸

۱۲ ـ تاریخ گردیزی، صفحه ۲۹۳

۱۳ ـ تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، راوندی، صفحه ۲۰۲ و مجلهٔ تلاش سال ۱۰ شماره ۵۱ صفحه ۵۹

۱۴ ـ تاریخ گزیده، صفحه ۳۷۰

۱۵ ـ تاریخ گردیزی، صفحه ۳۰۵

۱۶ ـ تاریخ سیستان، صفحه ۲۰۰ و قیام ایرانیان درراه تجدیدمجدوعظمت ایران، صفحه ۱۲۲

۱۷ ـ تاریخ حبیب السیر، جلد دوم، صفحه ۳۴۵

۱۸ ـ قیام ایرانیان در راه تجدید مجد وعظمت ایران، صفحه ۱۲۲ـ۱۲۳

۱۹ ـ تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، راوندی، صفحه ۲۰۳

۲۰ ـ قیام ایرانیان . . . . ، صفحه ۱۲۴

۲۱ ـ یعقوب لیث، صفحه ۱۰۷

۲۲ ـ نگاهی به سیستان و بلوچستان، صفحه ۱۴۹ـ۱۵۰

۲۳ ـ قیام ایرانیان . . . . ، صفحه ۱۲۶

۲۴ ـ رتبیل، لقب پادشاهان کابل بوده است.

۲۵ ـ زُخد یا زُخج ، ناحیه‌ای در خراسان قدیم و افغانستان کنونی بوده است. ظاهراً همان محلی می‌باشدکه درکتیبهٔ داریوش به هرخواتیش از آن یادشده است و یونانیان آن را آراخوذیا نوشته‌اند واعراب آن را زُخد ، رخود والرخج نوشته‌اند .

۲۶ ـ یعقوب لیث ، صفحه ۱۱۱ ـ ۱۱۴

۲۷ ـ قیام ایرانیان . . . . . ، صفحه ۱۲۶

۲۸ ـ درب طعام ، یکی از دروازه‌های شهر زرنج بود ومحمدبن وصیف سگزی ، شاعر مشهور دربار یعقوب، می‌گوید : « درآکار تن او، سر او باب طعام » (تاریخ سیستان، صفحه ۱۵۸)

۲۹ ـ یعقوب لیث ، صفحه ۱۱۹

۳۰ ـ مؤلف احیاء الملوك ، فتح هرات و پوشنگ را سال ۲۵۲ هـ . ق . ذکرکرده است.

۳۱ ـ تاریخ سیستان، صفحه ۲۰۸ ـ ۲۰۹
۳۲ ـ قیام ایرانیان . . . . . ، صفحه ۱۲۹
۳۳ ـ همان مأخذ، صفحه ۱۲۹
۳۴ ـ تاریخ سیستان، صفحه ۲۱۹
۳۵ ـ تاریخ طبری، جلد ۱۵، صفحه ۶۴۳۹
۳۶ ـ تاریخ سیستان، صفحه ۲۲۱
۳۷ ـ تاریخ طبری، جلد ۱۵، صفحه ۶۴۴۱ ـ ۶۴۴۳
۳۸ ـ تاریخ سیستان، صفحه ۲۲۵ ـ ۲۲۹
۳۹ ـ مروج الذهب، جلددوم، صفحه ۵۹۹
۴۰ ـ قیام ایرانیان . . . . . ، صفحه ۱۳۶ ـ ۱۳۷
۴۱ ـ تاریخ ایران بعد ازاسلام، صفحه ۵۳۵
۴۲ ـ یعقوب‌لیث، صفحه ۲۶۱ ـ ۲۶۲
۴۳ ـ تاریخ ایران بعداز اسلام ، صفحه ۵۳۷ ـ ۵۳۸
۴۴ ـ آیت‌الله خلیل کمره‌ای می‌گوید : این ، مهدیهٔ ری است که در تصرف صفاریان بوده نه مهدیه آفریقا که به دست خلفای فاطمی سی سال بعد ساخته شد .
۴۵ ـ تاریخ ادبی ایران، جلد اول، صفحه ۵۱۹
۴۶ ـ مؤلف احیاءالملوك، فوت یعقوب‌لیث را در۱۴ شوال ۲۶۵ به مرض قولنج نوشته است .
۴۷ ـ یعقوب لیث ، صفحه ۲۷۴
۴۸ ـ نگاهی به سیستان و بلوچستان، صفحه ۱۵۱ ـ ۱۵۲
۴۹ ـ دیار شهریاران، بخش دوم، صفحه ۸۳۵
۵۰ ـ حدودالعالم، صفحه ۱۳۹
۵۱ ـ نگاهی به سیستان و بلوچستان. صفحه ۱۵۲
۵۲ ـ مروج الذهب. جلد دوم، صفحه ۶۰۱

۵۳ ــ یعقوب لیث، صفحه ۲۸۱ به نقل از روضة‌الانوار، صفحه ۲۲
۵۴ ــ لب‌التواریخ ، صفحه ۸۲
۵۵ ــ تاریخ سیستان ، صفحه ۲۶۳
۵۶ ــ نام بندرماهشهر امروزی در قدیم مهروبان بود (نگاهی به‌خوزستان، صفحه ۳۹۴)
۵۷ ــ سفرنامهٔ ناصرخسرو، صفحه ۱۶۳
۵۸ ــ مروج‌الذهب، جلددوم، صفحه ۶۰۳
۵۹ــ ساخت دولت درایران، صفحه ۵۲۶ ومجلهٔ تلاش سال ۱۰ شماره۵۱، صفحه ۵۸-۵۹
۶۰ ــ قیام ایرانیان . . . . . ، صفحه ۱۴۳
۶۱ ــ یعقوب لیث، صفحه ۳۰۴ ــ ۳۰۵
۶۲ ــ قیام ایرانیان . . . . . ، صفحه ۱۴۴
۶۳ ــ یعقوب لیث، صفحه ۳۰۶ ــ ۳۰۷ و ۳۰۹
۶۴ ــ قیام ایرانیان . . . . . ، صفحه ۱۶۳ ــ ۱۶۴
۶۵ ــ دایرةالمعارف فارسی، جلد دوم، بخش اول، صفحه ۱۵۶۶ وطبقات ناصری، جلداول، صفحهٔ ۱۹۹ و یعقوب لیث، صفحه ۳۱۲
۶۶ ــ تاریخ سیستان، صفحه ۲۰۰
۶۷ ــ نسب‌نامهٔ خلفا وشهریاران ، صفحه ۳۰۵ و طبقات ناصری، جلداول، صفحه ۲۰۰
۶۸ ــ طبقات ناصری، جلداول، صفحه ۲۰۱ ونسب نامهٔ خلفا وشهریاران، صفحه ۳۰۵

فصل سوم

ملوك، حکّام، سرداران و رجال سیستان

۱ـ ملوک و حکّام سیستان پیش از اسلام

الف، آگاتوکلس

والی‌نشینهای علیـای تحت سلطهٔ اسکندرمقدونی ظاهراً عبارت بودند از : پارسه، براتکین[۱] ، کرمان، ماد باسرزمین ماردیهـا ، طبرستان ، پارت بـاگرگان، باختر، آری یا (= هرات) با زرنگ (سیستان)، گدروزیه با سرزمین اوریت‌ها.

پادشاه‌زرنگ‌وآراخوزیه(= رخج)، آگاتوکلس،ازاعقاب‌اسکندروازامرای نامی‌سیستان بود و برروی یکی ازسکه‌های خود تصویر معبد بودایی را رسم کرده بود[۲].

ب ، مایوس[1] (۷۲ قبل ازمیلاد)

مناطق تاشکند، فرغانه وکاشغر، مسکن قومی بود که چینی‌ها آنان را «سو[2]» یادکرده‌اند. پارسیان وهندیان،آن‌ملّت‌را «شاکا» یا«چاکا» ویونانیان، ایشان‌را«سکا[3]» می‌شناخته‌اند.

سکایان همان سیت هـای آسیا هستندکه ازترکستان وسیبریهٔ غربی آمده‌اند وسیمریان‌راکه دراستپ‌ها ودشتهـای روسیهٔ جنوبی سکونت داشتند بیرون راندند

1– Māues   2 – Seu   3 – Sakā

وشاخه‌ای ازخانوادهٔ عظیم سیت‌وسارمات، یعنی‌خانوادهٔ صحرا نورد ایرانی‌بودند که درشمال غربی مرغزاران می‌زیستند.

بازگشت یوچه‌ها،بین‌اقوام ساکا، باعث هجوم این‌بیابانگردان به‌سلطنت‌نشین باختران شدکه پادشاهان یونانی و جانشینان اسکندر تأسیس کرده بودند. وسکایان زیر فشار یوچه‌ها، ابتدا سغدیان و بعد باختران را متصرف شدند و جای یونانیان راگرفتند.بین‌سالهای ۱۴۰ و۱۳۰ قبل‌ازمیلاد، باختران ازدست پادشاه‌یونانی‌موسوم به«هلیکوس» خارج شد.

به‌هرحال یوچه‌ها پس ازتوقفی درشمال آمویه ازآن‌گذشتند وجای سکایان‌را در باختران‌گرفتند . سکایان‌که یوچه‌ها آنان را به جنوب رانده بودند در سالهای ۱۲۸-۱۲۷ قبل‌ازمیلاد، همزمان باسلطنت فرهاد دوم‌اشکانی، زرنگیان(= سیستان)و آراخوزی(=رُخج= قندهارکنونی) را تصرف‌کردند واین‌ایالت ازآن تاریخ در فهرست نامهای ایرانی، مملکت سکاها یاسکستان خوانده شدکه به‌فارسی سیستان می‌نامند[۳].

سکاها در سیستان، سلطنتی تأسیس‌کردند و از زمان شاهنشاهی مهرداد دوم (۱۲۳-۸۸ قبل ازمیلاد) خراج‌گزار دولت اشکانی شدند[٤].

مایوس (۷۲ پیش‌ازمیلاد) ، نخستین‌امیریاپادشاه سکایی، به‌حکومت‌نشست. پس ازوی پسرش، ازس[1] (۵۸ پیش ازمیلاد) پادشاه شد. قلمروحکومت وی‌از کی-پین درچین تاپنجاب ، سیستان، بلوچستان وافغانستان بود . پس ازازس، پسرش، ازیلیزس، (۴۵-۴۰ پیش ازمیلاد) به‌سلطنت رسید[۵].

ج ، گوندوفارس[2]

طی سده‌های اولیهٔ قبل ازمیلاد ، یك شعبه از اشکانیان جانشین سلسله‌های سیستان‌شدند وگوندوفارس(= گوندوفر[3]) که ازحدود سال بیستم یانوزدهم پیش ازمیلاد سلطنت یافت، ازپادشاهان نامی ومقتدر این سلسله بود ویك منبع افسانه‌ای

1– Azes 2– Gundofārs 3– Gundofar



پلاش

اورا همان پادشاهی می‌داند که توماس حواری درسال ۲۹ میلادی، تحت لوای حمایت اوبه‌هند رفت. اوظاهراً حکومت سیستان‌را مستقل اعلام نمود وباجی به سلاطین اشکانی نمی‌داد. سکه‌هایی به‌نام این شهریار درسیستان، هرات، قندهار و به‌ندرت درپنجاب پیدا شده‌است.

کتیبه‌ای ازگوندوفارس درتخت بهی‌درشمال شرقی پیشاوربه‌دست آمده که متعلق به‌بیست وششمین سال حکومت اوست. گوشتمید این سال‌را باصدمین سال دورانی‌مقایسه‌کرد که گمان‌می‌رود مقصود، آغازگسترش دین بودا درناحیه کوپهن[1]؛ یعنی کابل باشد[۶].

پس ازاوقلمروش بین جانشینانش تقسیم‌شد. سانابارس یاسنه‌بارس[2]، در سیستان (گویا نخست پادشاه مروبود وسکه‌هایی ازاو درآنجاپیدا شده است) و پاکورس[3] درقندهاروسسه[4] درپنجاب حکومت کردند[۷].

د ، سوخرا

ازسرداران بزرگ وبنام ایران درزمان ساسانیان، سوخرا[۸] بود که پیروز، پادشاه ساسانی، (۴۵۹-۴۸۳ میلادی) او را امیرسیستان (زابلستان، بست[5]، غزنین وکابلستان) کرد[۹].هنگامی که پیروزبه‌جنگ‌خوشنوار(آشان‌هووار[6]) پادشاه‌هیتالیان[۱۰]، می‌رفت،سوخرا دوم فرزند قارن‌یکم، امیریامرزبان سیستان‌را که‌درمردی بزرگ و باتدبیربود احضارکردوسپهسالاری‌ایران‌رابه‌اوسپرد وازوی‌خواست که درنبودن‌او، فرزندش، بلاش = پلاش (۴۸۳-۴۸۸ میلادی)را دراداره کشورکمک کند.فردوسی ازسوخرا به «سرخای»وسوفزای یاد کرده‌است:

پلاش از برتخت بنشست شاد   که کهتر پسربود بافرّ وداد
یکی پارسی بود بس نامدار   که سرخایش‌خواندی همی شهریار
بفرمود پیروز کایدر بباش   چو دستور پاکیزه پیش پلاش

1– Kophen 2– Sanabāres 3– Pākores 4– Sesa
5– Bost 6– Ašanhuvar

سپه را سوی جنگ ترکان کشید | همی تاج و تخت بزرگان کشید
بدانگه که پیروز شد سوی جنگ | یکی پهلوان جست با رای وسنگ
که باشد نگهبان تخت و کلاه | بلاش جوان را بود نیکخواه
بدان‌کار شایسته بود سوفزای | یکی مایه‌وربود و پاکیزه‌زای
هم او مرزبان بد به‌زابلستان | به‌بُست و به‌غزنین و کابلستان[11]

پیروز درآخرین نبرد بانیرنگ خوشنواز به‌قتل می‌رسد وعدّه‌ای از بزرگان ایران ازجمله دختر وپسرش (فِیروزدخت وقباد) اسیر می‌شوند.

سوخرا که ازکشته شدن پادشاه ایران آگاهی می‌یابد ، بالشکری بزرگ به مرو می‌تازد وخوشنواز نیزلشکر به‌هامون می کشد ودرمحلی به‌نام «بی کند» باقوای سوخرا دوم برخورد می کند. جنگ آغازمی گردد وازهیتالیان تعداد زیادی کشته می‌شوند وخوشنوازمتواری می‌شود وبه کهن‌دژ پناه می برد.

فردوسی می گوید:

بدید آنکه شد روزگارش درشت | عنان‌را بپیچید و بنمود پشت
چو بادِ دمان از پسش سوفزای | همی‌تاخت بانیزهٔ سرگزای

به هرحال سوخرا، خوشنواز را شکست داد و شاهزادگان اسیر و غنایم و جسد پیروز را از او پس می گیرد.

پس از درگذشت بلاش ، قباد پادشاه شد وسوخرارا به‌سپهسالاری لشکر ایران منصوب کرد. ازآنجا که سوخرا کلیهٔ امور مربوط به‌کشوررا دردست گرفت. قباد از او اندیشناك‌شد. از این‌رو سپهبد شاپوررا از ری‌فرا خواند و ازوی‌خواست که سوخرا را نابود سازد. شاپور، سوخرا را در زندان کشت و خود ، سپهسالار قباد شد[12](۴۸۹م.) پس از این‌حادثه دوتن‌از فرزندان سوخرا به‌طبرستان رفتند واز آنجا بطور ناشناس به‌بدخشان مهاجرت کردند.

باکشته شدن سوخرا، هواداران اوبرقباد شوریدند واورا ازپادشاهی برکنار و زندانی کردند وبرادرش«جاماسب» را به‌پادشاهی برگزیدند. پس ازچندی قباد از



قباد

نمودار تبار قارن وند (سوخراییان)[۱۳]

خاندان کارن (= قارن) اشکانی

خاندان کارن ساسانی

سوخرا یکم

قارن یکم

سوخرا دوم (در۴۸۹م. در گذشته)

زرمهر (سیستان) | هفت پسر دیگر | قارن دوم (طبرستان)

زندان گریخت و بار دیگر به هیتالیان پناه برد وبیاری آنان مجدداً به پادشاهی ایران رسید. (۵۰۱–۵۳۱م.) سال بعد درگذشت وپسرش «خسرو یکم انوشیروان» (۵۳۱–۵۷۸م.) پادشاه ایران شد.

انوشیروان، ازآغاز پادشاهی درفکریافتن‌پسران سوخرا ودلجویی ازآنان بود. انوشیروان درمراجعت‌ازجنگ هیتالیان‌وپایان‌کار آنان به‌سواران ناشناس‌ایرانی برخورد که دراین جنگ‌دلاوریهای بسیاری کرده بودند. همراه آنان سواره‌مسافتی را پیمود تاآنان‌را بشناسد. انوشیروان ازآنان پرسید: ازکجاآمده‌اید وکی‌هستید؟ آنان ازافشای نام خویش خودداری کردند. دراین لحظه انوشیروان از اسب پیاده شد وآنان‌را به‌نیران ویزدان سوگندداد که روی بامن کنید. بالاخره بزرگانشان گفتند: «شاها ما بنده‌زادگانیم فرزندان سوخرا.» انوشیروان بسیارشادمان شد وبه فرمان اوزرمهر،فرزند بزرگترسوخرا،به‌امیری سیستان وقارن دوم، برادرکوچکتر، به‌امیری طبرستان منصوب گردیدند[۱۴].

مرحوم کریستین‌سن می‌گوید: «مقتدرترین‌نجبای ایران دوتن بودند. یکی زرمهر (سوخرا) ازخانوادهٔ بزرگ قارن ... حکمران ایالت سکستان بود ولقب «هزارفت» داشت ودیگرشاپور که ازمردم ری وخاندان مشهورمهران بود[۱۵].»

۲ـ ملوک وحکّام سیستان بعدازاسلام

الف ، ابوجعفر

ابوجعفراحمدبن خلف‌بن اللیث‌بن فرقدبن سلیم‌بن ماهان، پادشاه سیستان (۳۰۹–۳۵۲ ه. ق.) ازاعقاب صفاریان بود. مادرابوجعفرسیده بانو، دخترمحمدبن عمروبن‌اللیث صفاری،است. از این‌رو او وپسرش خلف‌بن احمدبه ابن بانو وابن بانویه‌معروف بوده‌اند.

ابوجعفر پادشاهی بیداردل، بخشنده، دانا، حکیم، فیلسوف، دانش دوست و جوانمرد بود.

ابوجعفر دوشنبه چهار روز مانده از شعبان ۲۹۳ تولدیافت. در ۳۰۹ ه.ق.

به امارت رسید و پس از حدود ۴۲ سال حکومت برسیستان در شب سه‌شنبه دوم ربیع‌الاول ۳۵۲ به دست گروهی ازنوکران خاص خود به‌قتل رسید[۱۶].

ب ، طاهر بن محمد

سیستـان پس اززوال حکومت امیرخلف بانو وشکست او ازسلطان محمود غزنوی در۳۹۳ ه.ق. حدود شصت سـال دردست حکام غزنوی اداره شد تـا آنکه سلاجقه بر آل سبکتکین غالب شدند وبرسیستان نیزتسلط یافتند . پس از این دوره فترت بازماندگان سلسله صفاری بـه‌خدمت آلب‌ارسلان وسلطان ملکشـاه سلجوقی پیوستند ومجدداً موجبات جلال وعظمت خاندان خودرا فراهم آوردند. دردوران حکومت سلطان سنجر، طـاهر بن محمد (۴۶۰-۴۸۰ ه.ق.) که ازاعقاب طاهر بن خلف‌بن احمدبود وبه‌قولی خودرا ازبازمـاندگان واحفادکیکاووس، پادشـاه ایران می‌دانست برولایت سیستان وپیرامون آن دست یافت[۱۷] وچندی بـاعظمت وقدرت برآن‌خطه حکمرانی کردوسرانجام درآغازربع چهارم قرن پنجم ه. ق.درگذشت. وی امیری دلیر، بالیاقت و کفایت بود[۱۸].

ج ، تاج‌الدین ابوالفضل نصر

پس ازطاهربن‌محمد، پسرش، تـاج‌الدین ابوالفضل، در۴۸۰ ه.ق. بافرمان سلطان سنجربه‌حکمرانی‌سیستان نایل آمد.امیرتاج‌الدین که مردی شجاع وباشهامت وفاضل بود، مورد توجه سلطان سنجرقرارگرفت ودرجنگها همراه اوبود. درلشکر کشی سنجربه‌غزنین، شجاعت ودلیری بسیاری ازخود نشان داد ودرحملهٔ سنجر به ترکستان، شرکت داشت.

امیرتاج‌الدین، ۵۳۶ ه.ق. درجنگ قطوان شرکت کرد. دراین جنگ‌ترکان ماوراءالنهرپیروز شدند و سلطان سنجرجان سـالم بدربرد اما امیرتاج‌الدین اسیر و زندانی شد. چندی بعد اززندان گریخت و به‌سیستان برگشت ودوباره برآنجاتسلط یافت وباعدالت حکومت کرد. وی‌دستورداد غل وزنجیری‌را که اززندان‌ترکستان باخود آورده بود، روبروی درمسجد جامع بیاویزند تااهالی ببینند.



میل قاسم‌آباد از بناهای دوران سلجوقیان

امیر تاج‌الدین از دانشمندان آن زمان و مشوق فضلا و ادبا نیز بوده. وی در دوران حکومت خود، درعمران و آبادی و رفاه حال مردم سیستان و ایجاد ابنیه کوشش بسیار کرد. وی با بیش از صد سال عمر، در ۵۵۹ ه‍.ق. در گذشت[۱۹].

د ، ملك شمس‌الدین محمد

پس از مرگ امیر تاج‌الدین ابوالفضل پسرش، ملك شمس‌الدین محمد ، به امارت رسید. او متهور، بی‌باك، ظالم و سفاك بود. در آغاز سلطنت هجده تن از برادران خود را کشت و برادر دیگر، عزالملك را، میل کشید و جمع کثیری از بزرگان و رجال سیستان را نیز به‌قتل رساند و چون سیستانیان از ظلم و ستم او به‌تنگ آمدند و شکایت نزد خواهرش بردند. وی در انتخاب امیری دیگر موافقت کرد. از این‌رو بزرگان و رجال نیمروز شبانه درمحلی موسوم به «حشوی» گرد آمدند و صبح روز بعد بر او خروج کردند و به‌قتلش رساندند[۲۰].

ه‍ ، ملك تاج‌الدین حرب

مردم سیستان پس از قتل ملك شمس‌الدین محمد، تاج‌الدین حرب (۵۶۲-۶۱۲ ه‍.ق.) فرزند عزالملك را به‌سلطنت گزیدند. وی امیری لایق، کاردان و دادگستر بود و چون امرای غور، بربلاد خراسان تسلط یافتند، با آنان روابط دوستانه برقرار ساخت و به‌نام آنان خطبه خواند[۲۱].

ملك تاج‌الدین برای علمای دین احترام بسیار قایل می‌شد و به‌فقرا کمك می‌کرد. ودرساختن ابنیه و مساجد کوشا بود. دراواخر عمر به‌سبب بیماری، ناصرالدین عثمان، پسر بزرگش، را به‌نیابت خود برگزید و چون ناصرالدین در ایام حیات پدر فوت کرد، نیابت را به‌فرزند دیگر خود یمین‌الدوله بهرامشاه سپرد.

تاج‌الدین حرب شصت سال سلطنت کرد. در پایان زندگی نابینا شد . و در ۶۱۲ ه‍.ق. درگذشت[۲۲].

و ، یمین‌الدوله بهرامشاه

شمس‌الدین یمین‌الدوله بهرامشاه (۶۱۲-۶۱۸ ه‍.ق.) ازمشهورترین امرای

سیستان بود وعلمای دین‌را محترم‌می‌شمرد وافراد دورازوطن‌را می‌نواخت‌وبامردم بخوبی رفتار می‌کرد.

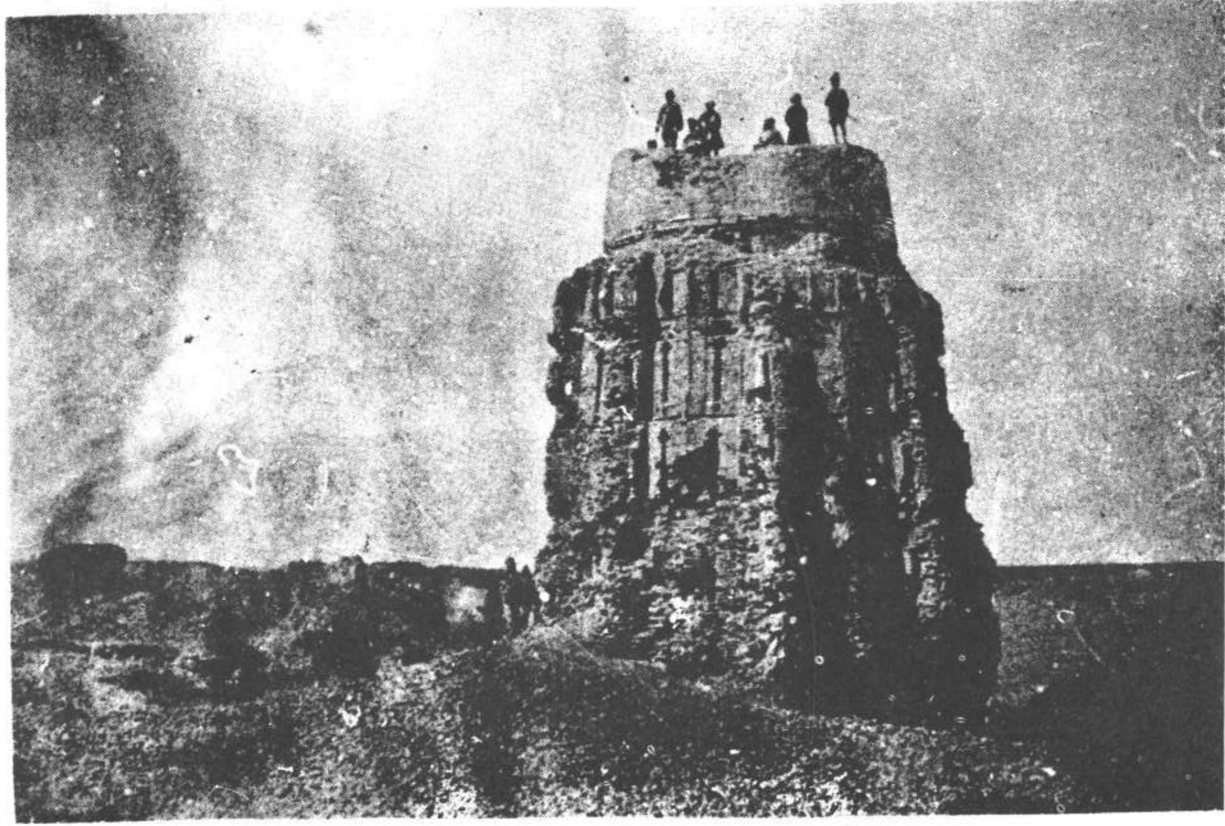
یمین‌الدوله امیری شجاع، باسیاست ودرایت بود. ازاین‌روبه‌رفع اختلافات میان قبایل مختلف‌سیستان پرداخت. مؤلف حبیب‌السیرمی‌نویسد: «ازقدیم‌الایام در سیستان این قاعده استمرارداشت که قبـایل آن مملکت پیوسته باهم درمقام عداوت می‌بودند وهرگاه فرصت می‌یافتند، به‌قتل یکدیگرمبـادرت می‌نمودند وبهرامشاه، جهت دفع آن قـاعدهٔ مذمومه، فرمان فرمود تاازهرقبیله، جمعی به‌گروستـاندند و محبوس گردانیدند و درهرمحله که خـونی واقع می‌شد، مهترآن محله را مؤاخـذه می‌کرد وبه‌این‌تدبیر،امنیت‌تمام درقلمرو اوپیدا شد[۲۳].»

یمین‌الدوله بهرامشاه یك‌بار به‌جنگ‌طوایف غزوبار دیگربه‌منظور سرکوب فرقهٔ باطنیه (= اسماعیلیه) به قهستان حمله‌کرد وآنان را قلع وقمع نمود. ابونصر احمد فراهی دربارهٔ جنگ او بافرقه مذکورچنین سروده است:

همایون و فرخنده براهل گیتی — مبارك رخ وشاه فرخ نژاد است
ز یمن یمین وز یسر یسارش — جهان پر زآیین‌وانصاف وداد است
شه نیمروزی و در روز ملکت — خجسته هنوز اول بامداد است
از این‌حرب کاندرقهستان نمودی — روان محمد ازاین‌حرب شاد است
بمان در جهان تاجهان‌را طراوت — زآب و ز نار و زخاك‌وزباد است
نماند فراموش برياد خسرو — ثنای فراهی اگر هیچ یاد است

با شروع فتنهٔ مغول، یمین‌الدوله بهرامشاه، قلعه‌شهنشاهی راکه‌برادرزاده‌اش به فرقه اسماعیلیه فروخته بود از این فرقه خواست تا در برابرهجوم مغولان از آن استفاده کند ولی‌اسماعیلیهٔ قهستان خودداری کردند.از این‌روتصمیم گرفت به‌قهستان حمله‌کند. اما چهار تن از فداییان اسماعیلیه که ازلشکرکشی یمین الدوله به‌قهستان آگاه شده بودند، در ۶۱۸ ه.ق. او را هنگام رفتن به‌نماز جماعت در بازار به‌قتل رساندند[۲۴].

محمد عوفی درتذکرهٔ لباب‌الالباب می‌نویسد: «وقتی درهری (هرات) زن



منار مسجد زرنج

مطربه زاهده نام درمجلس انس او حاضربود... آن امیر(یمین‌الدوله) این رباعی‌را درحق او گفته‌است:

چشم و رخ توبه دلبری استادند انگشتانت در طرب بگشادند
ای زاهده زاهدان ز چنگ خوش‌تو چون نرگس‌تومست وخرابا فتادند[۲۵]

ز ، نصرت‌الدین بهرامشاه

پس از یمین‌الدوله پسرش نصرت‌الدین بهرامشاه (۶۱۸ هـ.ق.) به پادشاهی سیستان رسید. وی برادر خود رکن‌الدّین‌را زندانی کرد ولی اهل سنت و جماعت که خواهان سلطنت رکن‌الدین بودند ، او را نجات دادند . آزادی وی موجب اغتشاش درسیستان شد ودوبرادر باهم به‌جنگ پرداختند تاسرانجام رکن‌الدّین پیروز گردید ونصرت‌الدین سوی خراسان رفت وازآنجا عازم غور شد ومدتی بعد به‌سیستان بازگشت وبه کمك ملوك غور، حکومت‌را ازدست رکن‌الدین گرفت.ملك نصرت‌الدین تاهنگام حملهٔ مغولان به‌سیستان، حکومت کرد ودریکی ازجنگها به‌دست مغولان کشته شد[۲۶].

ح ، ملك شهاب‌الدّین

پس از ویرانی سیستان و خروج مغولان از آن، ملك شهاب‌الدین محمودبن حرب (۶۱۹ - ۶۲۲ هـ. ق.) که از جنگ آنان گریخته بود و در خفا می‌زیست، به کمك بزرگان سیستان به حکومت رسید اما نتوانست نظمی به سلطنت دهد، زیرا مخالفان او شاه عثمان بن ناصرالدین حرب را از ناحیه نیه (= نهبندان کنونی) خواستند و او به کمك براق حاجب،حاکم کرمان، که سپاهیان بسیاری در اختیارش گذاشته بود به‌سیستان آمد و با ملك شهاب‌الدین جنگ کرد. دراین‌نبرد شهاب‌الدین کشته شد[۲۷] و امیرعلی، برادرش نیزکاری ازپیش نبرد و درهمان زمان درگذشت و سیستان به‌دست تاج‌الدّین نیال‌تگین، از اعقاب پادشاهان‌خوارزم افتاد. وی‌به‌دعوت مردم‌سیستان ازهندوستان به‌آنجا آمد و به‌جای امرای سیستان نشست و پس‌ازچند سال حکومت در ۶۲۵ هـ. ق. دچارحملهٔ دوم مغولان برنیمروزگشت وپس‌ازنوزده ماه مقاومت اسیرشد و به قتل رسید[۲۸].

ط ، سایرحکّام سیستان

(۱) سلطان‌حسین میرزا، برادرزاده شاه طهماسب‌اوّل صفوی، از ۹۶۳ تا ۹۶۵ ه. ق. (۱۵۵۸–۱۵۵۵ م.) حاکم سیستان بود.

(۲) از ۹۶۵ تا اوایل۹۸۵ه. ق. (= ابتدای ۱۵۷۷–۱۵۵۸ م.)بدیع‌الزمان میرزا، برادرزادهٔ دیگرشاه طهماسب‌اوّل، برسیستان حکومت کرد[۲۹].

۳ـ سرداران ورجال سیستان

الف، حریش سیستانی

«حریش» یکی ازسرداران و رجال شجاع وسخت کوش سیستان معاصرخلیفه «منصور» عباّسی معروف به «دوانقی» (۱۵۸–۱۳۶ ه. ق.) است.

درسال ۱۵۰ ه. ق. سیستانیان وخراسانیان به‌رهبری «استاد سیس» ومعاونش حریش سیستانی علیه خلافت بلکه برضدّ عرب قیام کردند وتمام سیستان و خراسان را به تصرّف خوددرآوردند.

منصور، خلیفه عباّسی، «خازم‌بن خزیمه» را به‌جنگ آنان فرستاد. حریش در این نبرد شجاعتها ازخود نشان داد ودلیرانه جنگید ولی‌خازم پس ازیك سال جنگ وگریزوگاهی به حیله و تدبیر، حریش و سیس (ابومسلم) راکه مخالف سلطهٔ عرب بودند شکست داد و آن مناطق را به‌تصرّف خوددرآورد.

ابن اثیر می‌گوید: « حریش یکی از سرکردگان استـاد سیس است. وی هنگامی‌که درسال ۱۵۰ ه . ق. علیه دربار عباّسی در خراسان قیام کرد ، حریش را بربخشی ازسپاه خویش‌امارت داد[۳۵].»

ب، ازهربن یحیی

«ازهر»که نژادش به خسرو پرویز پادشاه ساسانی می‌رسید، پسرعم و یکی‌از یاران وفادار ودلیر یعقوب لیث وازرجال بنام سیستان بود.

همکاری ازهربرای یعقوب بسیارارزنده بود زیرا او به‌بزرگان خوارج نامه‌ها فرستاد وآنان را به فرمانبرداری یعقوب خواند.

ازهر مردی باهوش، شجاع، باکمال و خرد تمام، دبیرو ادیب بود و مملکت بیشتر به دست او گشاده شد. در جنگ میان یعقوب و صالح بن نصر در حوالی رُخد (= رُخج = قندهار امروزی) ازهر نیزشجاعت و دلیری خود را نشان داد تا بحدّی که با شمشیر خرطوم پیلی را که برسپاه یعقوب حمله آورده بود قطع کرد وسبب هزیمت آن لشکر شد[۳۱].

یعقوب هنگام عزیمت به فارس برای ادارهٔ امور سیستان، ازهربن یحیی را به جانشینی تعیین کرد. ازهر، عمرولیث را نیزهمراهی و کمك کرد وعمرو هم هرگز از راهنمایی‌های اوسرپیچی نمی کرد. به‌طور کلی ازهر، درهمهٔ کارهای عمرونظارت داشت[۳۲].

ج، امیرظهیرالدّین (نصر) السموری سجزی

«السموری» سجزی سیستانی از رجال دربار غور واز شعرای قرن ششم ه‍. ق. ومعاصرومدّاح فخرالدّین مبارکشاه بود[۳۳].

عوفی می گوید: «برافاضل زمان به فنون فضایل فیروز، خط او از خط دلبران عنبرزلف خوشتر و شعراو ازلفظ معشوقان مهرپروردلکش‌تر.» او راست:

هرکه چون گل به‌زر فریفته شد　　در عمل آبروی داد به‌باد
دست کوتاه‌باش و راست‌چوسرو　　تا سرافراز باشی و آزاد

* * *

گر در میان سفله مرا دستگاه‌نیست　　از راستیم دان نه افزون نه کاستست
می‌خواستم که خواسته‌ای باشد ونبود　　آری‌نه‌خواسته‌همه‌کس‌را به‌خواسته‌ست
سین‌یافت تاج‌سرچو کژی دارد والف　　بی دستگاه ماند از ایراکه راستست[۳۴]

د، سردارعلی‌خان سیستانی

«سردارعلی‌خان» که گویا ازکودکی نابینا بود، از بزرگان و سرداران بنام سیستان ومعاصرشاه اسماعیل، شاه تهماسب واوایل سلطنت شاه عبّاس‌بزرگ‌صفوی

(۱۵۱۱-۱۵۹۷ م. برابر با ۸۹۰-۹۷۶ ش.) و بنیان گذار چند ایل و طایفه بزرگ همانند سنجرانی ، سرگلزایی ، زهروزایی ، علی‌زایی و... درسیستان، بلوچستان، پاکستان و افغانستان بود و براساس تاریخ شفاهی طوایف مذکور علی خان، در این عصر (دوره صفویه) سردار و ظاهراً مدتی نیز حاکم سیستـان و بخشی از افغانستان بود.

سردارعلی‌خان درعهد خود ازبزرگان با نفوذ و قدرتمند فلات ایران بود و به سردار «لت[1]» ؛ یعنی سردار همهٔ طوایف شهرت داشت. وی همیشه بانی خیـر و خدمت برای قبیلهٔ خویش بود و به همین جهت در میان مردم آن خطه از احترام ویژه‌ای برخوردار بود[۳۵].

علی‌خان سیستانی بنا به‌روایت بزرگان طوایف سنجرانی و سرگلزایی‌دارای چهار پسر به نامهای سنجر، زهرو، سرگل وعلی و یك دختربود.

ه، سردار امام وردی خان سرگلزایی

«سردار امام وردی‌خان» از اعقاب سردار علی خان سیستانی، سردار بزرگ سیستان، در عهد صفویه است. (۱۶۹۰-۱۷۴۱ م. برابر با ۱۰۶۹-۱۱۲۰ ش.) وی پس از فوت پدرش الله‌وردی خان به سرپرستی طایفه سرگلزایی انتخاب‌می‌شود.

طایفهٔ سرگلزایی در زمان ریاست امام وردی خان که مردی شجاع و مـدّبر بود به قدرت رسید. بطوری که تاریخ شفاهی این طایفه نشان می‌دهد، امام وردی خان درزمان سلطنت‌نادرشاه افشار به‌جهت رشادتهایی که درجنگهای‌مختلف ازخود نشان می‌دهد به حکومت سیستان و گرمسیرات دست می‌یابد.

درهمین زمان نادرشاه به‌حکام وسردارانی که در نزدیکی‌سواحل خلیج فارس بودند از جمله امام وردی خان دستور می‌دهد برای تشکیل نیروی دریایی ایران از هیچ اقدامی کوتاهی نکنند.

1– Lat



پرتره سردار امام‌وردی خان حاکم گرمسیرات
و فرمانده نیروی دریایی نادرشاه افشار

نادر شاه از دریا سالار محمود تقی خان که نتوانسته بودکاری از پیش ببرد راضی نبود، از این‌رو دستوراتی که برای امام وردی خان فرستاد، از او خواست، شخصاً از قوای دریایی ایران بازدید کند و برای استرداد کشتیهایی که شورشیان عرب اشغال کرده بودند اقدام کند[۳۶].

در اوایل تابستان سال ۱۱۵۳ هـ. ق. (۱۷۴۰ م. = ۱۱۱۹ ش.) امام‌وردی خان پس از مسلّط شدن برمحمود تقی‌خان، ازنمایندگی کمپانیهای هند شرقی دو کشتی به‌زور گرفت و برای سرکوبی اعراب طاغی به جزیرهٔ «قیس [1]» (نام قبلی جزیره کیش، کیان و نام محلّی آن قیس بوده است) حرکت نمود. در یك نبرد به‌کشتیهای اعراب تلفات سنگینی وارد ساخت ولی‌خودش به علّت انفجار یکی از توپها، جان سپرد[۳۷].

پس‌ازوی، پسرش باقر (۱۸۰۲-۱۷۱۸ م. برابربا ۱۱۸۱-۱۰۹۷ ش.) رئیس طایفه سرگلزایی شد. او نیز مورد توجه نادرشاه قرارگرفت و درهنگام لشکرکشی نادر به هندوستان ازسرداران همراه بود. پس از جنگ، نادر شاه به موجب فرمانی مسئولیت و ادارهٔ قسمتی از سیستان تا حدود بم (در استان کرمان) را به اوواگذار کرد[۳۸].

و، سردارعلی‌خان سرابندی

بیشترمورخان، انتقال طایفهٔ سرابندی را به سیستان درزمان نادرشاه می‌دانند، بطوری که از مفاد کتاب مجمل التّواریخ گلستانه برمی‌آید، افراد ایـن طایفه (طایفه نخعی) همراه قوای نادر وجانشینانش در جنگهای مختلف دلاوریهای بسیار کردند.

طایفهٔ سرابندی برای یك‌دورهٔ تاریخی نسبتاً طولانی ازقدرتمندترین طوایف سیستان بود. ازسرداران معروف این طایفه، سردارعلی‌خان سرابندی بودکه پس از محمّدرضاخان دوم به‌ریاست طایفه مزبور انتخاب شد.

درسال ۱۸۵۳ م. (۱۲۳۲ ش.) سردارعلی‌خان ازدولت ایران اطاعت‌کرد وبا

1– q eys

پانصد سوار به تهران نزد ناصرالدین شاه قاجار آمد. شاه در مقابل دخترعموی خود (دختر حمزه میرزا حشمت‌الدوله[۳۹]) را به وی داد و او را ملقب به حسام السلطنه کرد[٤٥].

سردار علی‌خان، سرتیپ محمّدجعفرخان را با یکصد وبیست افسرازسه‌صف سواره، پیاده وتوپخانه به سه کوهه (= سکبا) آورد و پرچم ایران را بالای ارگ سه کوههٔ سیستان به اهتزاز درآورد و بلافاصله قوای ایران به هرات حمله کرد. این واقعه موجب جنگ باانگلستان وامضای عهدنامهٔ پاریس گردید که براساس آن ایران از تمام دعاوی‌خود برهرات‌دست کشید. چندی بعد سردارعلی‌خان‌سرابندی، به‌دست تاج محمدخان، برادر زاده‌اش، به قتل رسید[٤۱].

ز، سردارمحمدرضاخان پردلی

«سردارمحمدرضاخان پردلی» ازمردان‌آزاده، سلحشور ومقاوم سیستان بود. او پس‌از سردار پردل‌خان به ریاست طایفهٔسرابندی‌انتخاب گردید وتا ۱۳۶۵/۸/۴؛ یعنی تاریخ مرگ وی، بزرگ ورئیس‌طایفه مزبور بود.

شادروان سردار محمد رضا خان که فردی خدمتگزار و فداکار مردم سیستان بود به اتفاق مرحوم آیت‌الله میرزا ابراهیم شریفی در ۱۹۵۱ م. برابر با ۱۳۳۰ ش. علیه دولت وقت قیام کرد اما حکومت مرکزی آن را سرکوب کرد و سردار محمّد رضاخان وچند روحانی رهبرقیام دستگیروبه تهران تبعید گردیدند. سردارمحمّدرضا خان بیش از ۳۸ سال درزندان وتبعیدبسر برد. سپس‌عفو گردید و به‌سیستان بازگشت ومورد استقبال مردم قرارگرفت. یکی‌ازدوستداران اوهنگام‌مرگش چنین گفته‌است:

راد مردی که تا ز سیستان از دست رفت
حامی مظلوم و ضد ظالمان از دست رفت
از برای اعتلای مردم محروم خویش
داد مال وجان خودرا رایگان، ازدست‌رفت

ك، سایرسرداران ورجال‌سیستان

سرداران و رجال بنام دیگری نیز در سیستان می‌زیسته‌اند و یا اکنون به سر

می‌برند که به‌برخی از آنان درزیر اشاره می‌شود:

سردارخان ملك کیانی	از طایفه کیانی
سردار نظرخان نارویی	« « ناروئی
سردارعباس‌خان نارویی	« « «
سردار محمدامین‌خان نارویی	« « «
سردارحاج امیرخان نارویی	« « «
سردار امیرخان پردلی	« « سرابندی
سردارابراهیم خان پردلی	« « «
سردار احمدخان مالکی	« « براهویی
سردارجمعه‌خان براهویی	« « «
سردارحسین‌خان سارانی	« « سارانی
سردارحسین‌خان سنجرانی	« « سنجرانی
سردار محمد شریف‌خان‌بزی	« « بزی وجهانتیغ
سردارشاهگل‌شهرکی	« « شهرکی
حاج غلامحسین‌خان شهرکی	« « «
میرزا محمدعلی‌شهرکی	« « «
حسین افشار	« « سرگلزایی
حاج موسی‌سرگزی	« « «
میرزا محمدعلی‌قاآنی	« « «
شمس‌الدین سلطانشاهی	« « «

پی نوشتهای فصل سوم

۱ ــ براتکین، ناحیه‌ای در حدود بختیاری کنونی بوده است.

۲ ــ تاریخ ایران و ممالك همجوار آن از زمان اسکندر تاانقراض‌اشکانیان، صفحه ۱۶۳

۳ ــ امپراطوری صحرانوردان، صفحه ۷۳

۴ ــ ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۴۳

۵ ــ مجله یغما، سال ۲۸، شماره ۴ تیرماه ۱۳۵۴، صفحه ۲۳۸ وایران در عهد باستان، صفحه ۳۲۸

۶ ــ ایران در زمان ساسانیان؛ صفحه ۴۳ و بررسیهای تاریخی سال ۵، شماره ۳، صفحه ۵۹ــ۶۰

۷ ــ یغما سال ۲۸، شماره ۴، صفحه ۲۳۸ و بررسیهای تاریخی، سال ۵، شماره ۳، صفحه ۶۰

۸ و ۹ ــ سوفرای = سوفزای = سوخزا و در عربی سوخرا، تاریخ بلعمی؛ صفحه ۹۶۲

۱۰ ــ مسعودی در مروج‌الذّهب می‌نویسد: «هیاطله همان سغدیانند که میان بخارا و سمرقند اقامت دارند.» مروج‌الذّهب، جلداوّل، صفحه ۲۵۸

۱۱ ــ شاهنامهٔ فردوسی. کلاله خاور، جلد ۴، صفحه ۳۳۹ و ۳۴۴

۱۲ ــ تاریخ بلعمی، صفحه ۹۶۶ ــ ۹۶۷

۱۳ ــ بررسیهای تاریخی، سال یازدهم ، شماره ۳، صفحه ۲۱۲
۱۴ ــ بررسیهای تاریخی، سال ۱۱، شماره ۳، صفحه ۲۱۳ ــ ۲۱۴ و ۲۱۶
۱۵ ــ ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۳۱۷ ــ ۳۱۸
۱۶ ــ بیست مقالهٔ قزوینی، جلد دوم، صفحه ۱۷۴ ــ ۱۷۷
۱۷ ــ تاریخ ادبیات در ایران، جلد دوم، صفحه ۴۹
۱۸ ــ بررسیهای تاریخی، سال یکم، شماره ۴، صفحه ۶۴
۱۹ ــ همان مأخذ ، صفحه ۶۴ــ۶۵
۲۰ و ۲۱ ــ تاریخ حبیب‌السّیر، جلد دوم، صفحه ۶۲۷
۲۲ ــ بررسیهای تاریخی، سال یکم، شماره ۴، صفحه ۶۶
۲۳ ــ تاریخ حبیب‌السّیر، جلد دوم، صفحه ۶۲۷
۲۴ ــ بررسیهای تاریخی، سال یکم، شماره ۴، صفحه ۶۸
۲۵ ــ تذکره‌لباب‌الالباب، جلداوّل، صفحه ۵۰
۲۶ و ۲۷ ــ بررسیهای تاریخی، سال یکم، شماره ۴ ، صفحه ۶۸ــ۶۹
۲۸ ــ تاریخ ادبیات درایران، جلد دوم ، صفحه ۴۹ــ۵۰
۲۹ ــ نظام ایالات در دوره صفویه، صفحه ۶۵
۳۰ ــ تاریخ سیستان ، صفحه ۱۴۲ و شرح حال رجال ایران ، جلد اوّل، صفحه ۱۳۱ و لغت‌نامهٔ دهخدا در لغت حریش، صفحه ۴۹۸
۳۱ و ۳۲ ــ یعقوب لیث ، صفحه ۲۰۵ و ۳۰۵
۳۳ ــ لغت‌نامهٔ دهخدا، جلد ۴۸ ، صفحه ۵۴۷
۳۴ ــ تذکره لباب‌الالباب، جلداوّل، صفحه ۱۳۳ ــ ۱۳۷
۳۵ ــ مقدمه‌ای‌برشناخت طوایف سرگلزایی و بارکزایی‌سیستان‌و بلوچستان، صفحه ۳۲ــ۳۳
۳۶ ــ زندگی پرماجرای نادرشاه افشار، صفحه ۸۰۰
۳۷ ــ میراث خوار استعمار ، صفحه ۳۰۴
۳۸ ــ نگاهی به سیستان و بلوچستان، صفحه ۴۳۴

۳۹ ــ سر پرسی‌سایکس می‌نویسد : « اطاعت دولت ایران را گردن نهاد و با خانوادهٔ سلطنتی وصلت کرد و دختر بهرام میرزا را به حبالهٔ نکاح در آورد . » سفرنامه سایکس، صفحه ۳۷۵

۴۰ ــ مجموعه مقالات مردم شناسی، دفتر دوم، صفحه ۱۵۶

۴۱ ــ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم ، جلد سوم، صفحه ۹۹۶

فصل چهارم

فقها، فضلا، عرفا و مشایخ، قضات و عالمان نحو و لغت، نویسندگان و ریاضی‌دانان سیستان

۱- فقهای سیستان

الف، ابو داوود سیستانی

«ابو داوود سجستانی»سلیمان بن جارود بن‌اشعث سجستانی، اصلا ازسیستان بود و درسال ۲۰۲ هـ. ق. (= ۸۱۷م.) به دنیا آمد و به طلب علم درمدارس‌احادیث خراسان به‌آنجا رفت و ازمحضرعلمای بزرگی همانند مشایخ بخاری ومسلم وقتیبه‌ـ بن‌سعید بغلانی وغیره بهره‌گرفت وامام محدثان عصر گردید.

امام ابو داوود،از خراسان به‌ممالك‌عربی‌سفرهای زیادی‌کرد وبارها به بغداد رفت که‌آخرین‌بار در ۲۷۲ هـ. ق. (= ۸۸۵ م.) بود.

موفق ، خلیفه بغداد، از او خواست تا در بصره مقام‌کند. پذیرفت و در ۱۶ شوال ۲۷۵ در آن شهردر گذشت.

کتاب معروف او « حدیث السنن » است که از پانصد هزار حدیث ابودواود فقط چهار هزاروهشتصد حدیث درباره فقه وتشریع درآن جمع ونوشته شده‌است.

مؤلف تاریخ نباکتی‌می‌گوید: « درشانزدهم شوال۲۷۵،ابوداوود درگذشت. گفت: پانصد هـزار حدیث بنوشتم و چهار هـزار و هشتصد حدیث در کتاب السنه جمع کردم[۱].»

مؤلف‌تاریخ ملازاده می‌نویسد: « ابوداوود سجستانی‌سلیمان بن‌اشعث(۲۰۲ ـ۲۷۵) ازرجال واکابرومشاهیرعلما و محدثین وحفاظ عامه است. دو کتـاب سنن و

مراسیل ازجمله تألیفات اوست[۲].»

ابوداوود درزهد وتقوا وپارسایی‌مشهوربود وبه قول‌خطایی، کسی درعلم دین بهتراز وی کتابی ننوشته است. ابوداوود می گفت:«درسنن، من حدیثی‌را نیاورده‌ام که مردم برترك آن اجماع کرده باشند. سایرآثار او عبارتند از:

(۱) السنن، چاپ قاهره، سال ۱۲۸۰ هـ. ق.

(۲) مراسیل‌ابی‌داوود، چاپ‌قاهره، سال ۱۳۱۰ هـ. ق.

(۳) سؤالات ابوعبید آجری، خطی پاریس ـ استانبول

(۴) مسائل‌الامام احمد، نسخه خطـی‌سال۲۹۲ هـ. ق. ودمشق‌سال۳۳۴ هـ. ق.

(۵) تسمیه الاخوه، خطی، ظاهراً دمشق

(۶) کتاب التنزیل فی‌الرسم، نسخه خطی‌فارس، سال ۲۲۹ هـ. ق.

(۷) کتاب البعث والنشور، خطی، دمشق[۳].

ب ، حاج سید علی سیستانی

آیت‌الله « حاج سید علی‌سیستانـی » درنیمهٔ اول سدهٔ چهاردهـم هـ. ق. در خانواده‌ای مذهبی متولد شد. دوران نوجـوانی را در سختی گذراند و برای ادامه تحصیل به‌خارج از سیستان رفت واز محضر علمای بزرگ حوزه‌های مختلف بهره گرفت و به مرحلهٔ اجتهاد رسید.

حاج سیدعلی، دانشمند و روحانی برجسته، آزاده و از مخالفان ظلم و ستم مسئولان حکومت وقت بود، بطوری که هنوز دربعضی محافل‌محلی ازوی وکارها و اخلاقش به نیکی یاد می کنند.

مؤلف تاریخ علمای خراسان می‌نویسد: خانهٔ حاج سیدعلی بحدی محقربود که در تشییع جنازه‌اش‌عده‌ای درکوچه ماندند.

وی در۱۳۴۰ هـ. ق. درگذشت و در «دارالحفاظ» مشهد دفن شد[۴].

ج، سید زین‌العابدین سیستانی

برادر حاج سید علی، از ائمه جماعات و دانشمندان خراسان و سیستان بود.

وی مردی خیرخواه، متواضع با تقوا ومورد احترام مردم سیستان وخراسان بود.

سید زین‌العابدین در ۱۳۵۵ ه. ق. درگذشت و در مشهد در مقبره «پیر ـ پالان دوز» به‌خاك سپرده شد. وی آثار وتألیفاتی نیزدارد[۵].

د، آیت‌ا... شریفی

آیت‌ا... میرزا ابراهیم شریفی فرزند حاج محمد علـی در سیستان در یك خانوادهٔ زحمت‌کش مذهبی و کشاورزمتولد شد. وی دوران کودکی ونوجوانی را با زحمت بسیار وکار مداوم پشت سرگذاشت وپس‌ازطی آموزشهای مقدّماتی، جهت ادامه تحصیل به نجف رفت و از محضر علمـای بزرگ آن حوزه بهره گرفت و به‌مرحلهٔ اجتهاد رسید. پس‌ازاتمام تحصیلات ازنجف به‌ایران وزادگاه خودسیستان بازگشت تا به‌ارشاد مردم محروم وزحمت‌کش آنجا بپردازد.

آیت‌ا... شریفی که از مردان آزاده و روحانیان برجسته و فردی خیرخواه، ایثارگر، متواضع و با تقوا بود و در میان اهالی نجیب و سخت‌کـوش سیستان از احترام ویژه‌ای برخوردار بـود. از سوی مردم سیستان برای دوره هفدهـم مجلس شورای ملی‌سابق،کاندید نمایندگی‌شد.

امیرحسین خزیمه علم فرزند حسام‌الـدوله و داماد امیرشـوکت‌الملك علم که وکیل دورهٔ شانزدهم بود در۱۳۳۰ش. خود را برای نمایندگی‌دورهٔ هفدهم مجلس شورای ملی‌سابق‌از سیستان کاندیدکرد[۶].

از آنجا که مردم سیستان یکپارچه طـرفدار انتخاب یك سیستانی بودند و طرفداران خزیمه علم ازعده معدودی بیرجندی وعوامل‌آنان تجاوز نمی کرد، او به حیله واعمال‌غیرانسانی‌متوسل‌شد تااین‌بار نیز بتواند برمردم محروم‌سیستان‌حکومت کند. ازاین‌رو انتخابات این دوره به‌حوادث خونینی منجرگردید. آیت‌ا... شریفی و سردار محمد رضا خان پردلی که رهبری مردم را در این قیام به‌عهده داشتند، از سوی دولت وقت دستگیر و زندانی شدند[۷].

۲ - فضلا، عرفا ومشایخ سیستان

الف ، ابراهیم سگزی سیستانی

«ابراهیم‌سیستانی»ازدانشمندان بنام ایران درقرن اول ه.ق.است. وی‌درسال شصت درخط «مسند» ابتکاری نشان داد وپانزده حرف ازحروف اوستایی‌را به‌جای حروفی که درخط مسند (= کوفی) بود به‌کاربرد وبرای‌آن قاعدهٔ وصل ترتیب داد وبه‌این صورت خط معقلی[۸] به‌وجود آمدکه بمراتب ازخط مسند نخستین، سهل‌تر وفراگرفتن وخواندن ونوشتن‌آن آسان‌ترمی‌نمود.

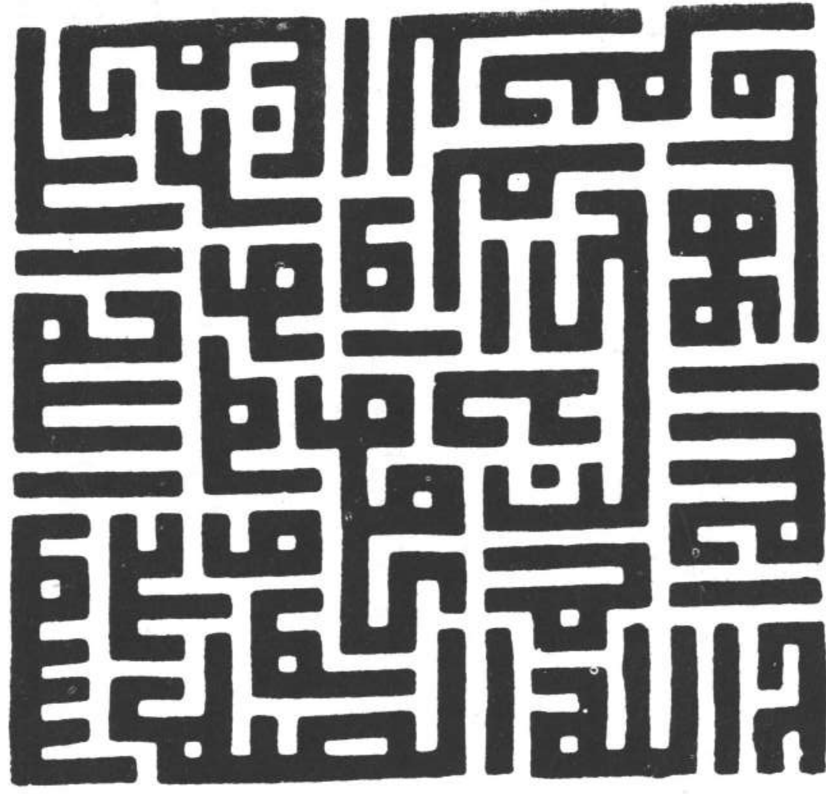
«ابن ندیم»خط مسند را قلمی ازخط حمیری می‌داند و« اسرائیل ولفنسون» دربارهٔ آن می‌نویسد : «مسند از خط‌های عرب ومنسوب به‌مردم یمن بودکه‌آن را ازایرانیان گرفته‌اند.»

حیره، جزم ومسند ازخطوط هاماورانی یاحمیری هستند که باحروف مفرد نوشته می‌شدند ونقطه نداشتند. بهترین نمونهٔ خط حمیری، خط‌گور «امری‌القیس» شاعردورهٔ جاهلیت است که ارتباط نزدیك‌آن را باخطوط پهلوی، پرثوی وسریانی ایرانی نشان می‌دهد.

خطّی که بعدها کوفی خوانده شد، قلمی است از خط مسند. ایرانیان درآغاز اسلام تا حدود سال هفتاد ه.ق. با خط کوفی آشنایی نداشتند و در این مدت هم سکّه‌هایی که درایران رواج داشت همه به‌خط گشتك دبیره است.

مؤلّف کتاب «خط‌العربی وتطوره» می‌نویسد: «ابراهیم شجری ازاسحاق‌بن حماد،قلم‌جلیل‌رااخذکرد وقلم‌ثلثین‌را اختراع کرد.» به‌طوری که ملاحظه می‌فرمایید نسبت ابراهیم‌را شجری‌کرده است واین‌تحول ودگرگونی‌را چنین وانمودمی‌کنند که سجزی یعنی معرب سگزی را اشتباهاً شجری خوانده‌اند، بایدگفت این اشتباه وتجاهل عمدی صورت گرفته است زیرا نویسندگان خطوط العربیه نمی‌توانندباور بدارندکه مخترع خط اساسی عرب، ایرانی و اهل سیستان باشد. از این‌رو برای رضایت خاطر خودشان، سجزی را شجری می‌خوانند ومی‌نویسند، درحالی که نام

خطها ماورانی «حمیدی»، کتیبه النهاره، ۳۲۸ م.



خط معقلی بنائی

ونسبت ابراهیم سگزی در کتابهای مختلف آمده است و محو کردن آن کار آسانی نیست وبااین تدابیرخط عربی نیزاصل و نسب پیدا نمی کند[۹].

ب ، یوسف سگزی سیستانی

«یوسف سیستانی» نیز ازدانشمندان معروف سیستان دراوایل اسلام بود. او پس‌از برادرش، ابراهیم سگزی، ازخط معقلی، دوقلم دیگر به‌نام «جلیلی» و«ثلثین» استخراج کرد . ابن ندیم می‌نویسد : « قلم جلیلی پدر تمام اقلام و خطوط اسلامی است.» ازقلم کوفی اثری خطی دردست نداریم زیرا قلم کوفی تا حدود سال پنجاه ه.ق. بیشتررایج نبود و آنچه را به نام کوفی می‌خوانند قلم معقلی و جلیلی وثلثین است که این اقلام هم تاحدود ۲۸۰ ه . ق . رواج داشتند و کم‌کم با پیدایی قلـم نسخ ، منسوخ گردیدند .

ازخط معقلی،نمونه‌هایی در دست‌است‌ازجمله درایران(درمازندرانوگرگان) کتیبه‌هایی درسه برج لاجیم،ورسکت ورادکان وجود دارد که از سالهای ۴۱۳-۴۰۱ ه.ق. ساخته شده‌اند. درمقایسه‌ای که ازروی کتیبهٔ برج لاجیم باحروفی از اوستا به عمل آمده است،یازده حرف‌این خط‌کاملاً نشان می‌دهد که بی‌هیچ‌گونه تغییرشکل عیناً ازحروف دین‌دبیره (خط اوستایی) اخذگردیده است. بنابراین معقول نیست که گفته شود این حرف را خط اوستایی ازخط کوفی یامعقلی گرفته‌است. زیرا آنچه مسلم‌است خط‌کوفی‌مقارن باآغازنهضت اسلامی درعربستان رواج یافت، درحالی که خط دین دبیره قرنها پیش‌ازپیدایش خط کوفی درایران معمول ومتداول‌بود.

یوسف سگزی دوقلم دیگر ازقلم معقلی استخراج کرد که یکی‌را دیباج‌ودو دیگررا سجلات نام نهاد. دیباج واژه‌ای‌است فارسی‌ودردوره ساسانیان هم به‌خطی گفته می‌شد که درروی پارچه‌های ابریشمین می‌نوشتند که همان «طومار» باشد ودیبا (= دیبه) ازدبیری و دیویری که نام خط به‌زبان پارسی باستان باشد مأخوذگردید و دیباج معرب «دیبه»است.

ازآنجاکه طومارها را روی پارچه‌هـای ابریشمین می‌نوشتند بعدهـا پارچهٔ

ابریشمی‌را هم درفارسی «دیبا» گفته‌اند. یوسف سیستانی این قلم را برای نوشتن روی طومارها به‌تقلید ازنیاکان ایرانی خود استخراج کرد.

ابن‌ندیم هم در توصیف قلم دیباج می‌نویسد: «یوسف سگزی خط جلیلی وثلثین‌را استخراج کرد. قلم جلیلی پدر تمام اقلام وخطوط اسلامی‌است وهرکسی توانایی نوشتن آن‌را ندارد...

بااین قلم ازطرف‌خلفا برطومارهای‌کامل به‌پادشاهان روی‌زمین‌نامه می‌نوشتند ازاین قلم دوقلم استخراج کردند: یکی قلم دیباج ودیگری قلم سجلات، قلم‌دیباج را درنوشتن طومارها به‌کارمی‌برند وازآن قلم، طومارکبری استخراج کردند[۱۰].»

ج ، ابوالفتح بُستی

نظـام‌الدین عمید ابوالفتح علی بن محمدبن‌الحسین بن یوسف‌بن محمدبن عبدالعزیزالکاتب‌البستی، ازفضلا ومشاهیر مترسلان وشاعران آغازعهد غزنویـان و اواخرقرن چهارم ه.ق. است. وی ازاهالی‌بُست سیستان ودبیرامرای آن ناحیه‌بود. ابتدا منشی نوح‌بن منصورسامانی بود وسپس درخدمت بایتوز، امیربُست، بسربرد وسمت دبیری اورا داشت[۱۱]. هنگامی که نـاصرالدین سبکتکین به‌منظور سرکوبی بایتوزبه‌بُست رفت واورا مغلوب کرد، ابوالفتح‌را به‌خدمت خواند واورا به‌ریاست دارالانشاء منصوب کرد. چندی بعد نیزبه‌اولقب عمید داد.

«ابوالفتح بُستی» تازمان فوت ناصرالدین سبکتکین در۳۸۷ ه.ق. ریـاست دارالانشای وی‌را داشت وچون محمود به‌پادشاهی رسید، ابوالفتح‌را درهمان‌شغل ابقاکرد وتا اواخر قرن چهارم ه.ق. نیز درخدمت‌سلطان محمود بود ولی‌ازآن‌به‌بعد ازخدمت کناره‌گیری کرد وبه‌نیشـابور وازآنجا به‌بخارا رفت وبه‌قول ابن‌خلکان در همین محل درسال ۴۰۰ یا ۴۰۱ ه.ق . درگذشت. هدایت مرگ اورا به‌سال ۴۰۳ ه.ق. نوشته است.

ابوالفتح بستی ازمنشیان وارد به‌زبان عربی بود ودودیوان شعربه‌فـارسی و عربی دارد. نمونه‌ای از شعرفارسی او چنین‌است[۱۲]:

یکی نصیحت من گوش‌دار و فرمان کن
که‌از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد
همه به صلح گـرای و همه مـدارا کن
که از مدارا کردن ستوده گـردد مرد
اگرچه قوت دارد و عُدت بسیـار
به‌گرد صلح‌گرای و به‌گرد جنگ مگرد
نه هرکه دارد شمشیر حرب باید رفت
نه هرکه دارد پا زهر بـاید خورد[۱۳]

د . ابوالفضل بستی

«ابوالفضل البستی» الحافظ القاضی بن موسی البستی(سیستانی) ازمحدّثان و علمای مشهور سیستان بود ودارای آثارمفیدی ازجمله شرح شفا می‌باشد.

شیخ ابوالفضل پس‌ازشیخ احمد غزالی به هدایت مریدان مشغول گردید و درتصوف نهایت کوشش‌راکردوهمواره درعبادت‌وتربیت مریدان درآداب‌شریعت وطریقت کوشابود.وی به‌عهد ابوعبدالله محمدالمقتضی خلیفهٔ‌عباسی‌وسلطان‌سنجربن ملکشاه سلجوقی‌می‌زیست وباشیخ‌ابوالنجیب‌سهروردی وعین‌القضاة همدانی برادر طریقت بودند وی در۵۴۴ ه.ق. درگذشت[۱۴].

ه . خواجه معین‌الدین محمدبن حسن سجزی

خواجه‌معین‌الدین که‌شیخ‌الشیوخ‌طریقت‌بود درسیستان متولد شد ودرخراسان نزد شیخ عثمان هارونی یاهروی که نسب تعلیمش به‌خواجه ابواحمد ابدال چشتی رهبرسلسلهٔ چشتیه می‌کشید، تعلیم یافت‌وپس ازمدتی به‌بلخ، غزنین، لاهور واجمیر سفرکرد ودرعهد قطب‌الدین ایبك وشمس‌الدین‌التمتمش درهندوستان‌مشغول‌گرد-آوردن مریدان بود تابه‌سال۶۳۳ ه.ق. درگذشت. «پیر» وی، شیخ عثمان هارونی، که ازپیش حملهٔ مغول فرارکرده بود دردوران شمس‌الدین به‌دهلی رفت و در آنجا درگذشت[۱۵].

خواجـه معین‌الدین در هندوستان مروج دین نبوی و طریقهٔ علوی گردید. وی صاحب کرامات و مقامات بود و قطب‌الدین بختیارکاکی، ضیاءالدین بلخی، شهاب‌الدین غوری وشمس‌الدین غوری از مریدان اوهستند. ازاوست:

به حق او که به‌کونین دیده نگشایم
که تا نخست نبینم جمال مولارا
اگر در آتش عشقت بسوختم چه‌عجب
که کوه تاب نیاورد این تجلّی‌را
معین به چشم خردحسن‌دوست ننماید
ببین به‌دیدهٔ مجنون جمال لیلی‌را[۱۶]

و، امیرحسن علاء سجزی

امیرنجم‌الدین حسن‌بن‌علاء سجزی‌ازشاعران بزرگ پارسی‌گوی هندوستان درقرن هفتم وهشتم ه.ق. وازفضلاوعرفا بود. معاصر امیرخسرو دهلوی وازلحاظ مقام، همطراز او و وابسته به‌سلسله چشتیه بود:

امیرحسن ساکن هند بود و از آنجاکه او دارای نسبت سجزی می‌باشد، می‌توان نیاکان وی‌را ازجمله مهاجران سیستانی دانست. تخلصش «حسن» بودکه دراکثر غزلها، قصاید ومثنویهایش، آمده است. همهٔتذکره نویسان محل تولد امیر حسن را دهلی نوشته‌اند و خود او درشعری که درمدح سلطـان علاءالدین خلجی سروده، دربارهٔ مولدش چنین گفته است:

بنده حسن بین سال ومه درطـاعت این بارگه
از همت والای شه صدگـونه آلا داشتـه
پرده ازفضل ایزدش ارشـاد غیبی مرشدش
بـوده بدایون مولدش دهلی‌است منشاء داشته

بنابراین محل تولد او بدایون (= بداؤن) ومحل تربیت و زندگانیش‌دهلی بود. به این سبب به‌امیرحسن‌دهلوی مشهور شده است. ولادت او باید درمیانه قرن

هفتم (حدود ۶۴۹ ـ ۶۵۰ ه.ق). ومرگ وی در اوایل قرن هشتم ه.ق. اتفاق افتاده باشد. درقصیده‌ای که امیرحسن درشرح حال خودگفته‌است، اشاره به‌انتساب خود به خاندان رسالت دارد:

در دنیا سرای بولهبیست — من به غیرت ازین سرا بدرم
خانه بولهب چه جای قرار — چـون درمصطفاست مستقرم
قرشی اصل وهاشمی نسبم — کزهوایش برآمد این شجرم

اما این انتساب به‌خاندان رسالت دلیل‌تشیع اونیست. زیرا او صوفی حنفی مذهب ویابه‌دیگر سخن برمذهب شیخ خود نظام‌الدین اولیا بود.

امیرحسن سجزی در سن کهولت (حدود سال ۷۰۰ ه.ق.) به تصوف گرایید وبه‌خدمت نظام‌الدین اولیا درآمد. امیرحسن دردوران حکومت محمدشاه پسر تغلق شاه (۶۵۲-۷۲۵ ه.ق.) به‌خدمت دربار ومداحی اشتغال‌داشت تابه‌سال۷۳۷ یا ۷۳۸ ه.ق. درگذشت ونزدیك‌دولت آباددرجوارگورعده‌ای ازمشایخ چشت‌به‌خاك‌سپرده شد واین محل به «حسن شیر» مشهورگشت.

دیوان‌امیرحسن سجزی‌متجاوز ازنه‌هزاربیت وشامل‌قصاید،غزلها، ترجیعات، ترکیبات، رباعیات ومثنویات است. ازمیان مثنویهای امیرحسن «عشق نامه»دارای ۶۰۶ بیت‌است که‌آن را یك شبه درغرهٔ ذوالحجهٔ سال ۷۰۰ ه.ق. سرود. نمونه:

محبت لوح بود وعشق خامه — از آن نامش نهادم عشق‌نامه
نمودم اندرین چندین تفکر — سواد یکشبه بود این همه دُر
به‌سال هفتصد این در شد نموده — دوشنبه غرهٔ ذوالحجه بـوده
چو در نظم آمداین ابیات دلکش — شمردم حاصل آمدششصد وشش[۱۷]

«دولتشاه سمرقندی»دربارهٔ اومی‌نویسد: «اوخواجه‌زاده‌ای‌است ازشهردهلی ودرشعرتتبع خواجه خسرومی کند و شیرین کلام است وسخن پرحال وسهل‌ممتنع دارد اگرچه پرصنعت نیست اما بغایت به‌دل نزدیك‌وروان است» غزل اوست:

ساقیا می‌ده که ابری خاست از خاور سفید
سرورا سرسبز شد صد برگ‌را چادر سفید

باده در جام بلورین ده مرا گر می‌دهی
خوب می آید شراب لعل‌را ساغر سفید
ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله‌بار
ژاله‌ها چون دیده یعقوب پیغمبر سفید
عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه سود
گفت میهمان عزیز آمد که کردم درسفید
بیدلرزان ازشمال اینك چو اصحاب‌الشمال
یاسمن‌را همچو اصحاب‌الیمین دفتر سفید
ای حسن اغیاررا هرگز نباشد طبع راست
راستست‌این زاغ را هرگز نباشد پرسفید[18]

«رضاقلی‌خان هدایت » مؤلف تذکرهٔ «ریاض‌العارفین» دربارهٔ اومی‌نویسد: «عارفی محقق وکاملی‌مدقق‌است. اشعارخوب دارد تیمناً وتبرکاً درضمن‌حالش‌چند بیتی ازمقالش نوشته شده:

مشتاق توبه هیچ جمالی نظر نکرد — بیمار تو ز هیچ طبیبی دوا نخواست
برما دلت نسوخت‌ندانم‌چرا نسوخت — مارادلت‌نخواست‌ندانم‌چرانخواست

* * *

گفتی چراسخن‌نکنی چون‌به‌من‌رسی — نظاره جمال تو خاموشی آورد

* * *

عشقبازان دیگرندوعشق‌سازان‌دیگرند — آنچه‌درفرهادمی‌بینم کجاپرویزداشت

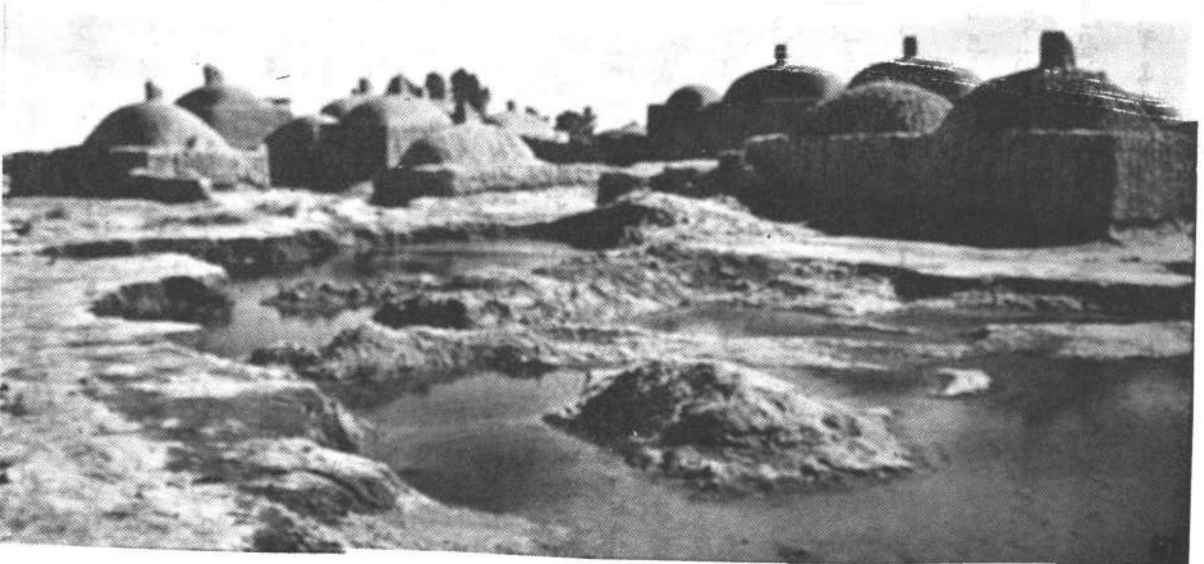
* * *

عمریست که من‌درسرسودای‌فلان دارم — یك‌شهرخبردارند من‌ازکه نهان‌دارم[19]»

کتاب «فوائدالفؤاد» نیز ازآثار امیرحسن می‌باشد وهمانند دیوان اشعار او ازاهمیت وارزش ویژه‌ای برخورداروازآثارمهم منثورزمان‌است.

فوائدالفؤاد، درپنج جلد می‌باشد که هرجلد آن منقسم است برچند مجلس وهرمجلس دربارهٔ یك یاچند مسئله ازمسایل مهم عرفانی‌است.

«انشای کتاب فصیح‌وخالی ازنقص ومتضمن زبانی گویا و روشن‌وروان‌است



سیمای روستای گزمه، سیستان

و بهترین هیئت زبان پارسی دری را بدان صورت که در آغاز قرن هشتم هـ. ق. در هند شایع بود، نشان می‌دهد[۲۵].»

ز، حمادبن زید سیستانی

« حمادبن زید » (۱۷۹-۹۸ هـ. ق.) ازعلما و فضلای بزرگ سیستان و بعلت نابینائی،حافظ بزرگ حدیث بود. وچهار هزار حدیث می‌دانست و در صحاح سته ازاو روایت هاست[۲۱].

۳ـ قضات وعالمان نحوولغت سیستان

الف، خلیل بن احمد سجستانی

«خلیل بن احمد سیستانی» معاصر ملك مظفرصالح بن نوح سامانی از فقهای بزرگ واز قضات دربار امیرابوجعفر پادشاه سیستان بود.

مؤلف تاریخ سیستان ضمن توصیف جنگهای امیر ابوجعفـر ، امیر سیستان (۳۱۱-۳۵۲ هـ. ق.) می‌گوید: «واندرجمادی الاخرة سنه عشرین وثلثمائه،ابواحمد الحسین‌بن بلال‌بن‌الازهر را به‌حرب بایزید ننکر (نبکی) فرستاد و بایزید به‌هزیمت برفت وا ندرین ماه انصاری را از قضا عزل کرد و قضا خلیل‌بن احمد را داد[۲۲].»

ب، قاضی یحیی سیستانی

«قاضی‌یحیی»، قاضی‌سیستان بود ودرعهدسلطنت ابوتراب‌میرزا، دیوانه شد. مؤلف تذکره « مجالس‌النفایس » می‌گوید: « بعضی گویند زنش او را چیزی داده چندانکه درمعالجه اوکوشیدند فایده نداد. با وجود جنون بـدیهۀ او روان بود.اگر چه مفید معنی نبود . در محل حبس و قید و زنجیر غزلی گفت و به ابوتراب میرزا فرستاد.» این سه بیت از آنجاست:

بی لعل آبـدار تو دلهای ما کبـاب
مستان خراب باده و بی باده ما خراب
تا پای در کشاکش زنجیر شد مـرا
عمر عزیز من همه بگذشت در عذاب

یحیی اگر ترا غم و سود از یاد شد
زنهار عرضه‌دار به سلطان ابوتراب[۲۳]

ج، قاضی احمد سیستانی

«قاضی احمد» به قاضی لاغر نیز معروف بود. ودر سیستان به امر قضـا اشتغال داشت و بسیار خوش صحبت و شیرین سخن بود. چون در سیستان، قاضی فربه‌ای نیزمی‌زیست، از این‌رو قاضی احمد را قاضی لاغرمی گفتند[۲۴].

این رباعی از اوست:

خوبان گـل گلشن حیاتند همـه لب شکر و شیرین حرکاتند همه
از آدمیان غـرض همین ایشانند با الله، که باقی‌حشراتند همه[۲۵]

قاضی احمد در سال ۹۵۸ ه. ق. درگذشت[۲۶].

د، قاضی نصیر سیستانی

«قاضی نصیر» برادر قاضی لاغر است. وی درسن چهارسالگی نابینا شده بود و در سیستان به امرقضا مشغول بود وشعرهم می‌سرود. این بیت از اوست:

هر چه تو بینی ز سپید و سیاه بر سر کارست در این کارگاه

و این بیت از واردات اوست:

هر گز نکنم یاد تو تا زار نگریم کم یاد کنم از تو که بسیار نگریم[۲۷]

۴ـ نویسندگان سیستان

الف، ابوحاتم سیستانی

«ابوحاتم» سهل بن محمدبن عثمان‌بن یزید سیستانی از بزرگـان علم و ادب وعالمان نحوولغت‌وازنویسندگان بنام معاصرخلفای عباسی‌بود. وی دربصره اقامت داشت واز شاگردان اصمعی واخفش‌نحوی بود[۲۸].

«محمدبن جریرطبری» (۳۱۰-۲۲۴ ه. ق.) دانشمند معروف ومؤلف نفیس‌ترین و پرارزش‌ترین آثار علمای ایران در دورهٔ اسلام، علـم حدیث را نزد استاد

ابوحاتم سیستانی فرا گرفته است.

طبری ضمن شرح تسمیهٔ طبرستان (= تبرستان) می‌گوید: «درنزد ابوحاتم سجستانی که از دانشمندان علم حدیث وخبرو فقه بود، برای فرا گرفتن علم حدیث حاضرشدم.» (احوال و آثارمحمدبن‌جریرطبری‌صفحه۲-۳)

ابو حاتم حدود سال ۸۶۴ م. برابر با ۲۴۳ ش. درگذشت ولی ابن ندیم وفات او را درکتاب «الفهرست» سال ۵۵ هـ. ق. ضبط کرده است و ابن‌کوفی نیز می‌گوید: «به‌خط ابوبکرخواندم که وفات ابوحاتم درسال ۲۵۵ هـ. ق. در یك روز بارانی بود وسلیمان بن قاسم، برادر جعفربن‌قاسم، براو نماز گذارد[۲۹].»

ابو حاتم حدود ۳۲ جلد کتاب تألیف کرد که ابن‌ندیم این آثار را درکتاب الفهرست ذکر کرده است ولی‌تنها کتابی که نسخهٔ‌کامل آن محفوظ مانده «المعمرین» است که نسخه منحصر بفرد آن درکمبریج انگلستان است وسابقاً به‌جهانگردی به نام «برکهارت[1]» تعلق داشت . این کتاب با مقدمه و حواشی به قلم نویسنده مشهور «گلدزهر[2]» در ۱۸۹۹ م. در «لیدن[3]» انتشاریافته است[۳۰].

«عبدالحی حبیبی» مؤلف تاریخ افغانستان می‌گوید: «سهل‌بن محمدبن‌عثمان سیستانی (منسوب به‌خوارج) از تلامیذ اصمعی و اخفش است که در بصره زندگی داشت ودراین شهرحدود ۲۵۰ هـ. ق. ۸۶۴ م. یا سال ۲۴۸ هـ. ق. مرده است. او از علمای بزرگ لغت و شعربود[۳۱].»

ب، ابویعقوب سجستانی

احمدبن یعقوب سجستانی معروف به «بندانه» از دانشمندان مشهور و عضو فرقه اسماعیلیه بود. وی درقرن چهارم هـ. ق. همانند دیگرداعیان مشغول‌نشر دعوت اسماعیلی بود. دعات مذکور توانستند نصربن احمد سامانی و بسیاری از بزرگان بخارا را به مذهب‌اسماعیلی‌درآورند[۳۲]. ابویعقوب درسال۳۳۱هـ.ق. برابربا۹۴۲م. در بخارا کشته شد[۳۳].

از آثار او «کشف‌المحجوب» است که ازکتابهای مهم فلسفی فرقهٔ اسماعیلیه

1– Burkhärt 2–Goldzher 3– Leyden

شمرده می‌شود. ودر اواخرقرن چهارم ه.ق. تألیف یافته است. این کتاب به فارسی دری وشامل هفت مقاله درتوحید است: خلق‌اول (خرد) ،خلق‌ثانی(نفس)،خلق‌ثالث (طبیعت)، خلق رابع (موجودات روی زمین)، خلق خامس (نبوت) و خلق سادس (برانگیختن یعنی بعث و نشور = معاد)[۳۴].

ج، شمس‌الدین سیستانی

شمس‌الدین محمدبن نصیر (نصر) سیستانی از فضلای زمان خود بود. وی دارای کتب زیادی از جمله «مجمع البحرین» می‌باشد که به قول «امین احمد رازی» مؤلف «هفت‌اقلیم» این کتاب میان‌حقیقت وشریعت پیوندی داده است. شمس‌الدین معاصرملك تاج‌الدّین حرب (حدود ۵۶۰-۶۱۲ ه. ق.) بود. وی خطیبی برجسته و مشهوراست[۳۵].

عوفی می‌نویسد: « وقتی در سیستان از سجزی شنیدم که در مقام مفاخرت و مباهات می گفت: شهرما به سه چیز برجمله بلاد ربع مسکون ترجیح دارد؛ گفتم: چیست آن؟ گفت: شیرو امیر وشعرابن‌نصیر[۳۶].»

شمس‌الدین عده‌ای را تربیت کرد وملك تاج‌الدین برای وی احترام ویژه‌ای قایل‌بود و به او اخلاص‌داشت. این دو رباعی‌از اوست:

شاها باید کز تو دلی کم شکند
لطف تو هزار لشکر غم شکند
اندیشه به کار دار، کاندر سحری
یك آه هزار ملك در هم شکند

* * *

این قطرهٔ خون سیه قلب لقب
گفتا که منم محرم اسرار طلب
غم گفت که درخون کشمش اول بار
تا هر قلبی به لاف نگشاید لب[۳۷]

د، ابونصر فراهی سیستانی

بدرالدین محمدبن ابوبکربن حسینی فراهی سجزی، کور مادرزاد به دنیا آمد. نویسنده‌ای با هوش و زیرك بود. در آغاز حمله مغول درسیستان، زندگی می کرد و به سال ۶۴۰ ه. ق. درگذشت.

از میان کتابهای لغت که ارزش آموزشی آن بیش ازسایرجنبه‌هایش جلب نظر می کند، « نصاب الصبیان » تألیف ابونصراست. این کتاب منظومه‌ای است متضمن دویست بیت دربحورمختلف که ازقرن‌هفتم ه.ق. برای آموختن‌زبان عربی به کودکان درمکاتب‌ومدارس‌مورد استفاده بوده‌است زیرا با هرلغت عربی یا چند مترادف‌عربی یك‌وژاۀفارسی یامترادف آن‌راهمراه دارد. تا حدود قرن چهاردهم ه. ق. تقلیدهایی از آن‌درسرودن‌لغت‌نامه‌های‌منظوم دیگرآموزش‌زبانهای دیگربه فارسی، شده‌است[۳۸].

ابونصر «جامع‌الصغیر» نوشته محمّدبن حسن شیبانی (۱۳۵-۱۸۹ ه. ق.) را نیز درسال ۶۱۷ ه. ق. به‌نظم کشید[۳۹].

ه، امیراقبال سیستانی

«اقبال سیستانی» ازنویسندگان و ادبای معاصرشیخ رکن‌الدین (علاءالـدوله) سمنانی است (۶۵۹-۷۳۶) ه. ق.[۴۰] که به حضوروی رسید ورساله‌ای در شرح‌حال نامبرده تالیف نمود[۴۱].

برخی از مورخان براین باورند که کتاب معروف «چهل‌مجالس» شیخ علاء‌ـ الدّوله سمنانی به قلم خود او نیست بلکه مرید وشاگرد او، امیراقبال‌سیستانی تحریر وتنظیم کرده وحتی عنوان چهل‌مجلس را امیراقبال به این کتاب داده است[۴۲].

و، محمودبن عمرالزنجی‌السجزی

محمودبن‌عمربن‌محمودبن‌منصورقاضی زنجی سجزی‌ازنویسندگان و ادیبان گمنام‌ادب‌فارسی‌است. تاریخ‌زمان‌محمودسجزی‌مشخص‌نیست اما فقط باتوجه‌به‌زبان «مهذب الاسماء» ونیزمنابعی که‌او برای تألیف این کتاب ازآنهابهره‌گرفته بنابه‌اظهار صاحب نظران و همچنین قدیمی‌ترین تاریخ کتابتی می‌توان حدس زدکـه محمود

سجزی در قرن هشتم ه. ق. می‌زیست. وی اهل سیستان بود و زبان و تعابیری که به کاربرده است، هم این نکته را تأیید می کند.

کتاب «مهذب الاسماء» که از فرهنگهای مهم قدیمی زبان فـارسی به شمار می‌رود یکی از تألیفات اوست[٤٣]. شادروان دهخدا تألیف کتاب مزبور را ازنیمه دوم قرن ششم به‌بعد دانسته است[٤٤].

ز، ملك شاه حسین سیستانی

ملك شـاه حسین بن ملك غیاث‌الدین محمد بـن شاه محمود سیستانـی از شاهزادگان سیستان واز بازماندگان عمروبن لیث صفاری‌است.

«ملك شاه حسین» درسال ۹۷۸ ه. ق. درسیستان متولد شد وبیش از ده سال داشت که پدرش درنهم ذیحجةالحرام ۹۸۹ درگذشت و مادرش بی‌بی مریم سلطان مسئولیت تربیت، اورا به‌عهده گرفت.

ملك شـاه حسین قرائت قرآن و مقدمات را نزد مولانا عبدالمؤمـن صلحی آموخت ومسایل‌نماز و واجبات را نزد شیخ کلب علی جزایری فراگرفت والفیه و جعفریه و برخی از کتب فقهی را نزد شیخ محمد مؤمن فراگرفت. ملك شاه حسین نزدیك به‌سه سال نیزنزد سید امیرضیاءالدین محمد وسید طباطبائی زواره‌ای صرف ونحوومنطق‌خواند. مولانا فتوحی، همدرس او، طبع شعرداشت. ازاین‌رو ملك شاه حسین را به‌سرودن شعرتشویق می کرد. شبی درمجلس ملك محمّد، برادرخود، این رباعی را فی‌البداهه ساخت:

از آه به سینه شعله اندوخته‌ایم — ز آن شعله متاع عافیت سوخته‌ایم
نه بیم ز دوزخ نه‌تمنای بهشت — ازهرچه‌جزاوست دیده بردوخته‌ایم

ملك شاه حسین گذشته اززبان فارسی وعربی به‌زبان پهلوی‌نیزآشنایی‌داشت. وی پس ازتسلط به‌علوم وفنون زمان‌خود به‌کارتألیف ونگارش پرداخت وآثارمنثور و منظوم ازخود به یادگار گذاشت که درپی‌خواهد آمد.

ملك شاه حسین رابطهٔ حسنه‌ای با شاه عباس‌صفوی داشت و دربرخی ازسفر-



مردان سیستانی در حال توتن رانی

هایش همانند سفرمازندران همراه اوبود.

در بیستم صفـر ۱۰۲۵ ، همسرملك شاه حسین مـرد و وی هنگـام اقامت در فرح آباد مازندران با دوشیزه‌ای دیلمی ازدواج کرد . غره جمادی الاولی، شاه‌عباس دستور داد تا ساکنان مازندران به «میان کاله» حاضرشوند. ازاین‌رو ملك شاه حسین نیز به آنجا رفت و برای آخرین بار شاه عباس اورا احضار کرد ومورد لطف و نوازش قرارداد. ملك شاه حسین ازمیان کاله به فرح آباد برگشت. چند روزی دراین شهرماند و سپس با میرزا قوام‌الدین مستوفی عازم اصفهان شد و چهارشنبه رجب به اصفهان واردگردید. مدتی در اصفهان بود تا شاه عباس ناحیه نه و بندان را به تیول او داد. ملك‌شاه حسین به‌فراه آمد ودر آنجا اقامت کرد. ازاین‌پس اززندگانی نامبرده اطلاعی دردست نیست وسال فوت اوهم مشخص نمی باشد ولی درصفحه ۱۳۹ تذکرهٔ «خیر البیان» می‌نویسد: «پس‌از اتمام تذکره درحینی که پس‌ازهفده سال مهاجرت به وطن عود نمود از دوجنگ نفیس که هریك قریب صدوپنجاه هزاربیت از اشعارمتقدمین را شامل‌بود، اسمی چند را مسوده‌نمود. درتاریخ رمضان ۱۰۳۶»

با ذکر این تاریخ می‌توان گفت که ملك شاه حسین تا تاریخ مذکور حیات داشته وتذکره خیرالبیان را می‌نوشته است.

آثارونوشته‌های ملك شاه حسین عبارتند از:

(۱) احیاءِ الملوك درتاریخ سیستان ازباستان تا تاریخ ۱۰۲۸ه. ق.

(۲) کتاب مهر و وفا که درجواب «نل و دمن شیخ فیض» گفته است در سال ۱۰۱۳ ه. ق.

(۳) تحفة‌الحرمین که شرح مسافرت مکه اوست. درسال ۱۰۱۷ ه.ق.

(۴) تذکرهٔ خیرالبیان؛ شامل دوفصل‌ویك‌خاتمه به‌شرح زیر:

فصل‌اول: دربیان‌احوال واشعارپادشاهان صفوی وبرخی‌ازطبقهٔ صوفیه‌وشرح حال ومنتخب‌اشعاربرخی ازمشاهیرواعاظم شعرای متقدمین.

فصل دوم : در ایراد متأخرین و جمعی که ملك شـاه حسین آنان را ملاقات

نموده است. خاتمه دراسامی پادشاهان مقدم و امرا و وزرا و دولتمردان از متقدّمین ومتأخرین است[۴۵].

۵ـ ریاضی دانان سیستان

الف، ابوسلیمان سجستانی

ابوسلیمان محمدبن طاهربن بهرام سجستانی منطق‌دان وفیلسوف بزرگ قرن چهارم ه. ق. و معاصر عضدالدوله دیلمی و مورد توجه او بود. وی رسایلی به نام عضدالدوله درشرح فنون حکمت وتفسیر کتابهای ارسطو، نگاشته است.

ابو سلیمان که از یك‌چشم نابینا بود درسال ۳۹۱ ه. ق. درگذشت[۴۶]. آثاراو عبارتند از « مقاله فی مراتب قوی‌الانسان » و « کیفیة الانذارات‌التی ینذر بهاالنفس مما یحدث فی عالم‌الکون.»

ابوحیان توحیدی ازدوستداران او بود وکتاب «الامتاع والموانسه» را برای وی تألیف کرد وسرگذشتهای مجلس ابوالفضل‌عبدالله‌بن عارض، وزیرصمصام‌الدوله پسرعضدالدوله را در آن آورد[۴۷].

ب، ابوسعید سجزی

ابوسعید احمدبن محمدبن عبدالجلیل‌السجزی از منجمان و ریاضی دانان بزرگ ومشهورقرن چهارم است که با ابوجعفراحمدبن محمد صفاری وعضدالدوله دیلمی معاصربود و باآنان ارتباط داشت[۴۸]. دوران‌زندگی‌اورا بین سالهای ۳۴۰ تا ۴۱۵ ه. ق. دانسته‌اند.

استاد ابوسعید سگزی ازجمله بزرگترین دانشمندانی است که زیج مأمونی را بنیاد کرد وبرای‌مأمون خلیفه عباسی،رصدی ساختند که‌ازلحاظ دقت ودرستی‌حسابها برهمهٔ رصدهای قبل وبربسیاری از رصدهای بعد ترجیح دارد. ابوسعید وهمدستان دانشمند وی مساحت دور کره زمین را استخراج کردند. برآورد آنان نزدیکترین رقم را به‌محاسبات جدید نشان می‌دهد به‌طوری که تفاوت‌آن فقط چند متر است که آن هم شاید نتیجه تفاوت واختلاف مقیاس‌ها باشد.

ابوسعید سگزی نخستین منجم و ریاضی‌دان دوران پس از اسلام است که عملاً به حرکت وضعی کره زمین عقیده داشت وخلاف آرای رایج آن زمان که در سراسر جهان پذیرفته ومقبول بود که می گفتند زمین کره ثابتی است و افلاك به دور آن می‌چرخند، ابوسعید حرکت زمین را اساس محاسبات خویش قرارداد[۴۹]. وی اسطرلاب زورقی را به فرض آنکه کـره زمین متحرك و کرهٔ سماوی (= فلك) به استثنای سیارات هفتگانه ثابت باشد اختراع کرد.

ابوریحان بیرونی در بارهٔ این اختراع مـی‌نویسد : « از ابوسعید سجزی، اسطرلابی از نوع واحد وبسیط دیدم که ازشمالـی وجنوبی مرکـب نبود و آن‌را اسطرلاب زورقی می‌نامید واورا به‌جهت اختراع آن اسطرلاب تحسین بسیارکردم چه اختراع آن متکی براصلی است قایم به ذات خود ومبنی برعقیدهٔ مردمی است که زمین را متحرك دانسته وحرکت یومی‌را به زمین نسبت می‌دهند و نه به کرهٔ سماوی و بدون شك‌این شبهه‌ای است که تحلیلش دشوار ورفع و ابطالش مشکل‌است.

مهندسان و علمای هیئت که اعتماد و استناد ایشان بر خطـوط مساحیه است، درنقض آن شبهه چیزی (گفتنی) ندارند زیراچه حرکت یومی‌را اززمین‌بدانند وچه آن را به‌کره سماوی نسبت دهند درهردوحالت به‌صناعت‌آنان زیانی‌نمی‌رسد واگر نقض‌این اعتقاد و تحلیل این شبهه امکان پذیر باشد موکول به رأی فلاسفه طبیعی‌دان است[۵۰].»

آثاراو عبارتنداز: نامه‌یی که درجواب ابوجعفرپادشاه سیستان درباب انقسام خط مستقیم ذی نهایة بنصفین به او نوشته است و رساله‌یی که برای نظیف بن یمن «فی‌عمل‌مثلث هادی‌الزوایا من‌خطین مستقیمین مختلفین» نوشت ورساله‌یی دیگربه‌ـ عنوان «خواص‌الشکل المجسم الحادث من‌ادارة القطع الزاید والمکافی» ورساله‌یی درحل‌ده مسئله‌که یکی ازریاضی‌دانان شیراز ازوی پرسیده بود و «کتاب فی‌مساحة الاکر» و...[۵۱].

منابع ، مآخذ و پی نوشتهای فصل چهارم

۱ ــ تاریخ افغانستان بعدازاسلام، صفحه۷۸۲ وتاریخ بناکتی، صفحه ۱۷۶

۲ ــ تاریخ ملازاده ، صفحه ۷

۳ ــ تاریخ افغانستان بعد از اسلام، صفحه ۷۸۳

۴ ــ تاریخ علماء خراسان صفحه ۲۸۳

۵ ــ همان مأخذ صفحه ۲۸۲

۶ ــ گزارش اسفند ماه ۱۳۳۰ ش . بازرسان قضایی اعزامی ازسوی نخست‌وزیر وقت کشور به سیستان صفحه ۵

۷ ــ همان مأخذ صفحه ۵

۸ ــ معقلی ، نام خطی است که عرب‌های جاهلیت داشتندکه تمام حروفش مسطح بود، و یکی از اقسام آن طوری بودکه از سفیدی وسط واطراف آن هم حروف تشکیل می‌شد.

نوشته برزه مفتون مقعلی خطی است

بەحبیب دلق که دراین‌لباس شاهی کن

(لغت نامه دهخدا . جلد۴۵ ، در لغت م ، صفحه ۷۴۳)

۹ ــ سهم ایرانیان در پیدایش و آفرینش خط در جهان، صفحه ۷۱۲ــ۷۱۵

۱۰ ــ همان مأخذ. صفحه ۷۱۶ ــ ۷۱۸

۱۱ ــ مجمع الفصحا، جلداول، صفحه ۷۰ و هفت اقلیم، جلداول، صفحهٔ ۳۰۳
۱۲ ــ تاریخ دیالمه وغزنویان، صفحه ۴۷۸-۴۷۹
۱۳ ــ تذکرهٔ لباب الالباب، جلداول، صفحه ۶۴-۶۵
۱۴ ــ طریق الحقایق، جلد دوم، صفحه ۵۸۵
۱۵ ــ تاریخ ادبیات در ایران، جلد سوم، بخش اول، صفحه ۱۷۵
۱۶ ــ طریق الحقایق، جلددوم، صفحه ۱۳۶
۱۷ ــ تاریخ ادبیات در ایران ، جلد سوم، بخش ۲، صفحه ۸۱۷ ــ ۸۲۵
و فرهنگ دانش وهنر، جلداول، صفحه ۴۱
۱۸ ــ تذکرةالشعرای دولتشاه سمرقندی، صفحه ۱۸۶-۱۸۷
۱۹ ــ تذکرهٔ ریاض العارفین، صفحه ۳۰۸ ــ ۳۰۹
۲۰ ــ تاریخ ادبیات در ایران، جلد سوم، بخش دوم، صفحه ۱۲۴۶
۲۱ ــ تاریخ افغانستان بعد از اسلام، صفحه ۷۸۶ ــ ۷۸۷
۲۲ ــ تاریخ سیستان، صفحه ۳۱۳
۲۳ ــ تذکرهٔ مجالس النفایس، صفحه ۱۴۴
۲۴ ــ تذکرهٔ تحفه سامی، صفحه ۱۱۴
۲۵ ــ هفت اقلیم، جلداول ، صفحه ۳۰۰
۲۶ ــ فرهنگ سخنوران، صفحه ۴۶۵
۲۷ ــ هفت اقلیم، جلداول، صفحه ۳۰۰
۲۸ ــ فرهنگ ادبیات فارسی دری، صفحه ۱۹
۲۹ ــ الفهرست، صفحه ۱۰۰
۳۰ ــ تاریخ ادبی ایران، برون، جلد اوّل، صفحه ۵۱۵
۳۱ ــ تاریخ افغانستان بعد از اسلام، صفحه ۸۱۱
۳۲ ــ تاریخ ادبیات در ایران، جلد اول، صفحه ۲۵۳
۳۳ ــ تاریخ افغانستان بعد از اسلام، صفحه ۸۷۳
۳۴ ــ راهنمای ادبیات فارسی، صفحه ۳۱۵
۳۵ ــ تذکرهٔ ریاض العارفین، صفحه ۱۵۰

۳۶ ــ تذکرهٔ لباب الالباب ، جلداول. صفحه ۲۵۱
۳۷ ــ تذکرهٔ ریاض‌العارفین، صفحه ۱۵۱
۳۸ ــ تاریخ ادبیات در ایران، جلد سوم، بخش اول، صفحه ۲۸۴
۳۹ ــ تاریخ مغول، صفحه ۵۱۶
۴۰ ــ تاریخ قومس، صفحه ۳۷۱ ــ ۳۷۲
۴۱ ــ طریق‌الحقایق، جلد دوم، صفحه ۳۴۰
۴۲ ــ مجلهٔ آینده ، سال‌ششم، شمارهٔ ۱ و ۲ فروردین ــ اردیبهشت ۱۳۵۹ صفحه ۱۱۹
۴۳ ــ مهذب‌الاسماء ،صفحه ۶
۴۴ ــ لغت‌نامه دهخدا، جلد ۴۴ درلغت م، صفحه ۶۰۷
۴۵ ــ احیاءالملوك، صفحه ۳۱ ــ ۴۷
۴۶ ــ راهنمای ادبیات فارسی، صفحه ۳۷۴
۴۷ ــ الفهرست ، صفحه ۴۷۶
۴۸ ــ تاریخ ادبیات در ایران، جلد دوم، صفحه ۳۳۵
۴۹ ــ نگاهی به سیستان و بلوچستان، صفحه ۹۵
۵۰ ــ کاوش رصدخانه مراغه و نگاهی به پیشینه دانش ستاره شناسی در ایران، صفحه ۸۳
۵۱ ــ تاریخ ادبیات در ایران، جلداول، صفحه ۳۳۵ ــ ۳۳۶

فصل پنجم

شاعران سیستان

۱ـ محمدبن محلد یا مخلد

«محمدبن مخلد» سیستانی از بزرگان علم وادب واز نخستین شاعران ایرانو معاصر یعقوب لیث صفّاری (۲۵۴-۲۶۵ ه. ق.) بوده است. به گفتهٔ مؤلـف تاریخ سیستان، وی مردی سگزی، فاضل وشاعربود ودرمدح یعقوب چنین سرود:

جز تو نزاد حوا و آدم نکِشت — شیر نهـادی به دل و بـر منَشِت
معجـز پیغمبر مکـی تویـی — به‌کُنش و به‌مَنش و به گوشت
فخرکند عمار روزی بزرگ — کوهدانم(همانم)من که یعقوب کشت[1]

۲ـ محمدبن وصیف سیستانی

«محمدبن وصیف سگزی» معاصر یعقوب لیث وعمروبن‌لیث صفّاری بودکه قدیمی‌ترین شعرمکتوب دری‌را درنیمه اول قرن سوم ه. ق.(حدود۸۶۵ م.) سرود[2].

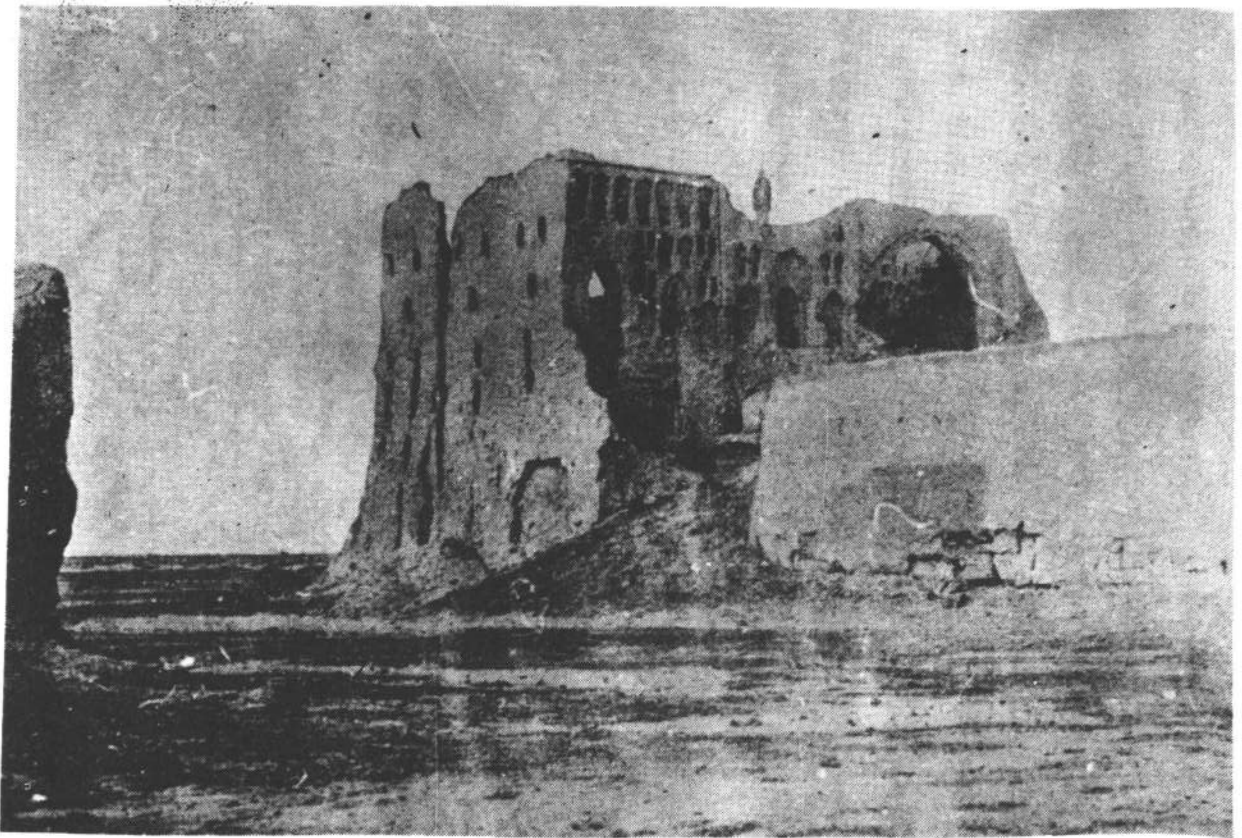
محمدبن وصیف‌از دبیران یعقوب لیث است که ازاوایل عهد قدرت یعقوب با وی بود ودورهٔ امرای پس از یعقوب را هم درك کرد . تا حدود سـال ۲۹۶-۲۹۷ ه. ق. نیز آثاری ازاو وجود دارد[3].

مؤلف تاریخ سیستان، یعقوب را بنیانگذار شعر فارسی دری می‌دانـد و در فتح هرات و پوشنگ و گرفتن منشورسیستان، کابل، کرمان وفارس ازمحمدبن طاهر وتارومار کردن خوارج می گوید: «پس‌شعرا او را شعرگفتندی به تازی... چون این

شعر برخواندند، او عالم نبود درنیافت، محمدبن وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود وادب نیکودانست وبدان روزگار نامهٔ پارسی نبود، پس یعقوب گفت چیزی که من اندرنیابم چرا باید گفت؟ محمّد وصیف پس شعری پارسی گفتن گرفت واول شعر پارسی اندرعجم او گفت وپیش از او کسی نگفته بود که تاپارسیان بودند وسخن پیش ایشان برود باز گفتندی برطریق خسروانی وچون عجم بر کنده شدند وعرب آمدند شعرمیان ایشان به‌تازی بود وهمگان را علم ومعرفت شعرتازی بود و اندرعجم کسی برنیامد که اورا بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندرو شعر گفتندی مگر حمزة‌بن عبدالله‌الشاری واو عالم بود و تازی دانست. شعرای او تازی گفتند وسپاه اوبیشتراز عرب بودند وتازیان بودند. چون یعقوب زنبیل و عمّار خارجی را بکشت و هری بگرفت وسیستان وکرمان وفارس اورا دادند، محمّدبن وصیف این شعربگفت:

ای امیری که امیران جهـان خاصه و عام
بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام
ازلی خطّی‌ور (در) لوح که ملکی بدهید
بی (به) ابی یوسف یعقوب بـن اللیث همام
به لتام آمد زنبیل ولتی‌خور (خورد) بلنگ
لتره(پاره‌پاره) شدلشکرزنبیل وهباگشت کنام
لمن الملك بخواندی تو امیرا به یقین
با قلیل الفیه کد (کت) زا دوران لشکر کام
عمرعمار ترا خـواست و زو گشت بـری
تیغ تو کرد میانجی به میان دد و دام
عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی
درآکار تن او ، سر او باب طعام[4]

این شعر دراز است اما اندکی یادکردیم و بسام کورد (کرد) از آن خوارج بود که به صلح نزد یعقوب آمده بودند، چون طریق وصیف بدید اندرشعر، شعـرها



کاخ یکی از امرای کیانی، سیستان

گفتن گرفت و ادیب بود و حدیث عمار اندر شعری یاد کند :

هــر کــه نبود او به دل متّهم — بــراثــر دعوت تو کــرد نعَم
عمــر ز عمارْ بدان شد بــری — کاوی خلای (خلاف) آورد تالاجرم
دید بلا بر تن و برجان خویش — گشت به عالم تن او در الــم
مکه حرم کرد عرب را خدای — عهد ترا کرد حــرم در عجم
هر که درآمد همه باقــی شدند — باز فنا شد کــه ندید این حــرم[5]

۳ـ استاد ابوالفرج سگزی

استاد « ابوالفرج سیستانی » معاصر امیر ابوعلی ابراهیم بن سیمجور (**۳۳۳ـ ۳۷۲ ﻫ . ق.**)[6] ومداح آن خاندان بود. گویند اوعمری درازداشت وبه یکصدوبیست سالگی رسید[7].

ابوالفرج در شعر بی نهایت ماهر بود و چند کتاب شعر دارد . ملك الشعرای عنصری شاگرد وی بود وبسیاری از اکابر درآثارخود به اشعار او اشاره کرده اند.

امیر ابوعلــی سیمجور، پیش از حکومت آل سبکتکین از سوی سلاطین سامانی،حاکم خراسان بودوچون ابوالحسن محمد ناصرالدوله (**۳۷۲ ـ ۳۷۷ﻫ.ق.**) پسر امیر ابوعلی با سبکتکین مخالفت کــرد، بین آنان جنگ درگــرفت و دراین نبردها خراسان ویران شد و سرانجام امیر ابوعلی به‌دست سلطان‌محمود غزنوی گرفتارگردید وخراسان به تصرّف سلطان محمود درآمد. ازآنجا که‌استاد ابوالفرج به دستور امرای آل سیمجور، هجو آل سبکتکین می‌گفت و اشعاری در حقارت اصل و نسب آنان سروده بود. سلطان محمود قصد داشت استاد ابوالفرج را به قتل رساند اما ابوالفرج به‌استاد عنصری، شاگردخود پناه‌برد و عنصری نیز نزد محمود غزنوی از وی شفاعت کرد و اورا از مرگ نجات داد . از اوست :

عنقای مغرب است درین دور خرمی
خاص از برای محنت و رنجست آدمی
چندانکه گرد عالم صورت برآمدیم
غمخواره آدم آمد و بیچاره آدمــی

هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است
کس را نداده‌اند بـرات مسلمـی[۸]

۴ - فرخی سیستانی

ابوالحسن علی‌بن‌جولوغ، متخلص به «فرخی» شاعربزرگ ومشهور اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم ه . ق . واز جمله سرآمدان سخن در عهد خویش و در همه ادوار تاریخ ادبی ایران است .

فرخـی از اهالی سیستان بود و خـود نیز درقصیده‌یی به‌آن اشاره می‌کند و می‌گوید :

من قیاس از سیستان دارم که آن شهر منست
و ز پی خویشان ز شهر خویشتن دارم خبر
شهر من شهر بزرگست و زمینش نامدار
مردمان من در شیر مـردی نامـور[۹]

فرخی در عهد امیرابوالمظفر چغانی و سلطان محمود وسلطان‌مسعود غزنوی می‌زیست[۱۰] .

نظامی عروضی، مؤلف چهار مقاله، درخصوص شروع کار فرخّی و پیوستن وی به خدمت امیر ابوالمظفر چغانی، روایت زیر را نقل می‌کند :

«فرخی از سیستان بـود پسر جولوغ، غلام امیر خلف بانو، طبعی بغایت نیکو داشت و شعر خوش گفتی و چنگ تر زدی وخدمت دهقانی کردی از دهاقین سیستان و این دهقان اورا هر سال دویست کیل پنج منی غله دادی و صد درم سیم نوحی، اورا تمام بودی، اما زنی‌خواست هم ازموالی خلف وخرجش بیشتر افتاد و دبه وزنبیل درافزود. فرخی بی‌برگ ماند و درسیستان کسی دیگرنبود مگر امرای ایشان فرخی قصه به‌دهقان برداشت که مرا خرج بیشتر شده‌است، چه شود که دهقان ازآنجا که کرم اوست غلهٔ من سیصد کیل کند وسیم صدوپنجاه درم، تا مگر باخرج

من برابرشود؟ دهقان برپشت قصه توقیع کرد که این‌قدر از تو دریغ نیست وافزون ازین را روی نیست . فرخی چون بشنید مأیوس گشت واز صادر و وارد، استخبار می کرد که در اطراف واکناف عالم نشان ممدوحی شنود تا روی بدوآرد، باشد که اصابتی یابد، تا خبر کردند او را از امیر ابوالمظفر چغانی به چغانیان (در شمال ترمذ درجنوب شرقی جمهوری کنونی تاجیکستان)، که این نوع را تربیت می کند و این جماعت راصله و جایزهٔ فاخر همی دهد و امروز ازملوك عصر وامرای وقت درین باب اورا یار نیست . قصیده‌ای بگفت و عزیمت آن‌جانب کرد :

با کاروان حُلـه برفتم ز سیستان   باحله‌ای تنیده ز دل، بافته زجان ...

الحق نیکو قصیده‌ای است و درو وصف شعر کرده‌است در غایت نیکویی ومدح‌خودبی‌نظیراست. پس‌برگی بساخت و روی به‌چغانیان نهاد وچون به‌حضرت (پایتخت)چغانیان رسید. بهارگاه بود وامیر به‌داغگاه وشنیدم که هجده هزار مادیان زهی داشت، هر یکی راکرّه‌ای در دنبال و هر سال برفتی و کرگان داغ فرمودی، عمید اسعد که کدخدای امیر بود به حضرت بود و نزلی[11] راست می کرد تا در پی امیر برد . فرخی به نزدیك او رفت و اورا قصیده‌ای خواند و شعر امیر برو عرضه کرد . خواجه عمید اسعد، مردی فاضل بود و شاعر دوست، شعر فرخی را شعری دید، تَر و عَذب، خوش واستادانه، فرّخی را سگزی دیدبی‌اندام،‌جبه‌ای پیش‌وپس چاك پوشیده، دستاری بزرگ سگزی‌وار در سروپایِ و کفش بس ناخوش وشعری در آسمان هفتم . هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی را شاید بـود . برسبیل امتحان گفت: امیر به‌داغگاه است ومن می‌روم پیش اووترا باخودببرم به‌داغگاه که داغگاه عظیم‌خوش‌جایی‌است،جهانی درجهانی سبزه بینی، پر خیمه و چراغ چون ستاره، از هر یکی آواز رود می آید و حریفان در هم نشسته و شراب همی نوشند و عشرت همی کنند و به درگاه امیر آتشی افروخته چندکوهی و کـرگان را داغ همی کنند و پادشاه شراب دردست و کمند دردست دیگر، شراب می‌خورد و اسب می‌بخشد . قصیده‌ای گوی لایق وقت، وصف داغگاه کن تا تـراپیش امیر برم .

فرخی آن شب برفت و قصیده‌ای پـرداخت سخت نیکو و بامداد در پیش خواجه عمید اسعد آورد، و آن قصیده این است :

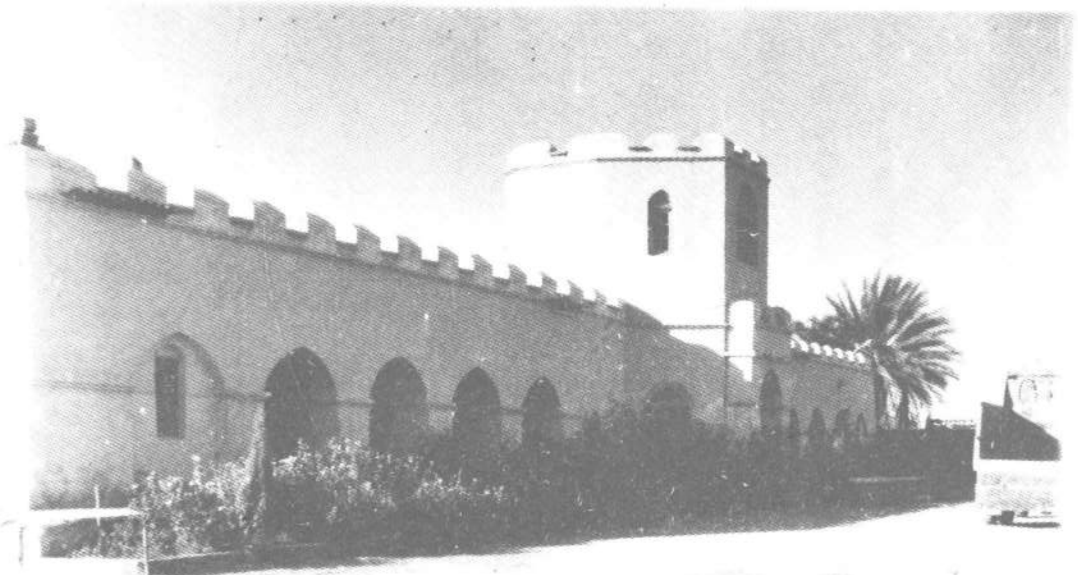
چون پرند نیلگون برروی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سرآرد کوهسار
خاك را چون ناف آهو، مشك زاید بی‌قیاس
بید راچون پرطوطی، برگ رویدبی‌شمار...

چون خواجه عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فروماند که هرگز مثل آن به گوش او فرونشده‌بود، جملهٔ کارها فروگذاشت وفرخی را برنشاند و روی به‌امیر نهاد و آفتاب زرد پیش امیر آمد وگفت : ای خداوند ترا شاعری آورده‌ام کـه تا دقیقی روی درنقاب‌خاك کشیده است، کس مثل او ندیده‌است و حکایت کرد آنچه رفته بود . پس امیر، فرّخی را بار داد . چون درآمد خدمت کرد . امیر دست داد وجای نیکو نامزدکرد وبپرسید وبنواختش و به عاطفت خویش امیدوارش گردانید وچون شراب دوری چند درگذشت، فرخی برخاست و به آوازحزین وخوش این قصیده بخواند که :

با کاروان حُله برفتم ز سیستان ...

چون تمام برخـواند، امیر شعر شناس بود و نیز شعرگفتی، از این قصیده بسیار شگفتیها نمود . عمید اسعدگفت : ای خداوند، باش تا بهتر بینی. پس فرخی خـاموش‌گشت و دم درکشید تا غایت مستی امیر، پس بـرخـاست و آن قصیده داغگاه برخواند .

امیر حیرت آورد، پس درآن‌حیرت روی به فرخی‌آورد وگفت : هزار سر کره‌آوردند همه روی سپید وچهار دست وپای سپید،ختلی، راه تراست. تو مردی سگزی و عیاری، چندانکه بتوانی‌گرفت بگیر، ترا باشد . فرخـی را شراب تمام دریافته بود و اثر کرده، بیرون آمد و زود دستار از سر فروگرفت، خویشتن را در میان فسیله افکند ویك گله درپیش کرد وبدان روی دشت برد، بسیار برچپ وراست



ساختمان کنسولگری سابق انگلستان در سیستان

عکس از محمدعلی مددخانی

واز هر طرف بدوانید که یکی نتوانست گرفت . آخرالامر رباطی ویـران برکنار لشکرگاه پدید آمد، کُرگان در آن رباط شدند. فرخی بغایت مانده شده بود، دردهلیز رباط دستار زیر سر نهاد، وحالی در خواب شد از غایت مستی و ماندگی . کُرگان را بشمردند، چهل ودو بود. رفتند واحوال به امیر بگفتند. امیر بسیار بخندیدو شگفتیها نمود وگفت مردی مقبل است، کار او بالاگیرد. اورا و کُرگّان را نگاهدارید وچون او بیدارشود مرا بیدار کنید. مثال پادشاه را امتثال کردند. دیگر روز به‌طلوع آفتاب فرخی برخاست و امیر خود برخاسته بود ونماز کرده، بار داد و فرخّی را بنواخت وآن کُرگّان را به کسان او سپردند و فرخی را اسب با ساخت خاصه فرمود و دو خیمه و سه استروپنج سر برده وجامهٔ پوشیدنی و گستردنی وکار فرخی درخدمت او عالی شد و تجملی تمام ساخت[۱۲].

ورود فرخی در خدمت امیر ابوالمظفر چغانی، بعد از حدود سال ۳۸۰ یا ۳۸۱ هـ . ق. اتفاق افتاد وچون ورود فرخی به‌دربار سلطان‌محمود غزنوی،مصادف با دورهٔ قدرت و اهمیت آن پادشاه بوده‌است، باید تاریخ آن مربوط به بعد ازسال ۳۹۰ هـ . ق . بوده باشد و چون خدمت فرخی در دربار ابوالمظفر برای او تجمّل و جلالی فراهم آورده بود ازاین‌رو سلطان محمود نیز با او به نیکویی‌رفتار کرد.

سلطان محمود غزنوی پس‌ازآنکه بافتوحات خود درهندوستان ثروتی بسیار به‌دست آورد و درغزنین کاخهایی ساخت . فرخی ضمن توصیف کاخی که درباغ‌نو احداث کرده بود، ابیات ذیل را می‌آورد که نشان دهندهٔ عادت ایـرانیان به تصویر مجالس جنگ و شکار سلاطین برایوانها در نخستین قرون اسلامی است :

یکـی کاخ شاهانـه اندر میانش — سر کنگـره برکـران دو پیکـر
به کاخ اندرون صفه‌های مزخرف — در صفه‌هـا ساخته سوی منظـر
یکـی همچو دیبای چینی منقش — یکی همچو از تنگ مانی مصوّر
نگـاریده بـر چند جـای مبارك — شه شرق را اندر آن کاخ پیکـر
به یك‌جای در رزم ودردست زوبین — به‌یك‌جای دربزم ودردست ساغر[۱۳]

فرخی، این بیت را دربارهٔ بیماری سلطان‌محمود گفته است :

کاشکی چاره دانمی کـردن — که بدو بخشمی جوانی و جان

بنابراین در اواخر عمر سلطان‌محمود غزنوی (متوفی ۴۲۱ ﻫ . ق.) فرخی هنوز جوان بوده و نیز از تأسفی که لبیبی برمرگ فرخی دارد، معلوم می‌شود کـه وی حتی هنگام فوت جوان بوده‌است :

گـر فرخــی بمُرد چــرا عنصری نمرد
پیری بماند دیــر و جوانــی برفت زود
فــرزانه‌یــی برفت و ز رفتنش هر زیان
دیوانه‌یی بماند وز ماندنش هیچ سود[۱۴]

فرخی بیشتر اشعار خویش را در دربار سلطان‌محمود سرود و غالب آنها در مدح وی و پسرانش محمد و مسعود وبرادرش امیر یوسف عضدالدوله و وزرا وندماء دربار غزنین است .

فرخی سیستانی از بهترین شاعران قصیده‌سرای ایـران است و ذهنی سلیم وطبعی روان داشت، استاد رشیدالدین وطواط دربارهٔ او می‌گوید : «فرخی، عجم را همچنان‌است که متنبی عرب را واین هردوفاضل سخن راسهل ممتنع می‌گفتند.»

فرخی گذشته از شعر و شاعری در عروض ونقدالشعر نیز استاد بود و کتابی به‌نام ترجمان‌البلاغه دراین علم تألیف کرد که‌امروز در دست نیست ولی‌رشیدالدین وطواط درتألیف حدائق‌السحر از آن استفاده کرد[۱۵].

فرخی موسیقی‌می‌دانست. اشعاری زیبا می‌سرود وبه‌صدایی دلجو می‌خواند و چنگ نیز می‌نواخت . فرخی در ۴۲۹ ﻫ . ق . بدرود حیات گفت. دیوانش در حدود نه هزار بیت دارد و به طبع رسیده است . اشعار ذیل از اوست : در صفت داغگاه امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمدبن محمد، والی چغانیان

چون پرند نیلگون برروی پوشد مرغـزار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کـوهسار

خاك را چون ناف آهو مشك زايد بی‌قياس
بيد را چـون پر طوطی بـرگ رويد بی‌شمار
دوش وقت نيمه شب بـوی بهـار آورد بـاد
حبـذا باد شمال و خـرمـا بـوی بـهـار
باد گـويـی مشك سوده دارد اندر آستين
بـاغ گـويـی لعبتان ساده دارد در كنار
ارغوان لعل بدخشی دارد اندر مرسله
نسترن لؤلؤی لالا دارد اندر گـوشوار
تا برآمـد جامهای سرخ مل بر شاخ گل
پنجه‌های دست مـردم سر فرو كـرد از چنار
بـاغ بـوقلمون لباس و راغ بوقلمون نمـای
آب مـرواريد رنگ و ابـر مـرواريد بار
راست پنـداری كـه خلعتهای رنگين يافتند
باغهـای پـر نگـار از داغگـاه شهـريـار
داغگـاه شهـريار اكنون چنان خـرم بـود
كاندرو از نيكويی حيران بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بينی چون سپهر اندر سپهر
خيمه اندر خيمه بينی چون حصار اندر حصار
فخـر دولت بوالمظفر شاه بـا پيوستگان
شادمان و شاد خوار و كامران و كامكار[۱۶]

در مدح سلطان مسعود غزنوی :

برآمد پيلگون ابری ز روی نيلگون دريا
چو رای عاشقان گردان چو طبع بيدلان شيدا
چو گردان گشته سيلابی ميان آب آسوده
چو گردان گردبادی تند گردی تيره اندر وا

ببارید وزهم بگسست وگردان گشت بر گردون
چـو پیلان پـراکنده میان آبگون صحرا ...
عدیل شادکامـی باش و جفت ملکت باقـی
قـرین کامگـاری باش و یار دولت بـرنا
میان مجلس شادی، می روشن ستان دایم
گه از دست بت خلخ، گه از دست بت یغما[۱۷]

در ستایش سلطان مسعود می گوید :

بدین خرمی و خوشی روزگار / بدین خوبی و فرخی شهریار
چنان گشت گیتی که ماخواستیم / خدایا تو چشم بدان دور دار
خـداوندگـار جهان فرخست / که فرخنده باش همه روزگار
به دیدار او راه بُست و هری / بهشت برین گشت و باغ و بهار[۱۸]

۵ـ شمس بُستی سیستانی

امام شمس الدین حاجی بحه ؟ بستی از شعرا و فضلای قرن ششم ه . ق . بود . وی طبعی لطیف وسخنی عالی داشت و هنگام آزمودن آنچه به نثر گفته بود به نظم بیان می کرد . از لطایف اشعار او این رباعی است :

گویند ز زر تـرا بـود خرسندی / خرسند شوی چون دل ازوبر کندی
زر کندهٔ کان و بی‌وفای دهرست / بر کندهٔ بـی‌وفا چـرا دل بنـدی

و این بیت نیز از اوست :

گر هیچ به سیب ز نخش بازرسی / باری بررس که نرخ شفتالو چیست؟[۱۹]

۶ـ فریدالدین سیستانی

فریدالدین حالوس الافلاك علی المنجم از مردم سیستان بود ولی در شعران تحصیل فضایل کرد و درآنجا نیز ساکن گردید[۲۰].

امین احمد رازی می گوید : « فریدالدین ... فرید عصر و وحید دهر بوده، لطافت نظم اوازشراب صبوح خوشتروحسن نثرش از وصل دلدار دلکشتر، برادر

او نصیرالدین شعرانـی، وزیر ممالك نیمروز بوده اما فریدالدین به بـرادر التفات نمی‌کرده و همواره به اهل فضل و هنر صحبت می‌داشته . » این رباعی ازاوست:

راه دل من آن بت دلخواه زند — وز دست عجب نبود اگر راه زند
چاهی‌است که چاه زنخش می‌گویند — زلفش همه دل بر سر آن چاه زند[۲۱]

عوفی نیز می‌گوید « فریدالدین سجزی ، شاعری است که بر بساط فضیلت شاه بود و بر آسمان هنر ماه و رخ در تعبیه سپاه ... اما درآن وقت که من به‌خدمت او رسیدم (حدود ۶۰۱ - ۶۰۳ هـ . ق.) بر سجادهٔ عبادت نشسته بود .» این دوبیت از اوست :

بامـدادان مـی‌گـذشتم یافتم — ملحدی شش هفت در ویرانه
راستی گفتم چو دیدم آن زمان — هریکی را راست‌چون دیوانه[۲۲]

۷ـ بدیع سیستانی

« بدیع‌الدین ترکو » سیستانی از شعرای مشهور قرن ششم هـ . ق بود که در سخن‌سرایی نادر وصحبتش مطبوع بود. هنگامی که یکی‌از دوستانش از وی‌سؤال کرد تاکی زن نخواهی، بدیع‌الدین در جواب او فی‌البداهه این قطعه را سرود :

مرا کسی ز زبان دگر کسی دی گفت
که ای فلان چون جهان جاودان نمی‌پاید
گذشت روز جوانی به لهو و نیز آمد
نشان پیری اکنون کنی زنـی شاید
از آنکه از پی ابقای نوع نسلت را
مگـر ز جنس تـو روزی نتیجه‌ای زاید
نکاح بر تو ره صد سفاح بـر بندد
نکاح بر تـو در صد صلاح بگشاید
از آن سؤال جگر خای او نرنجیدم
جواب دادم و گفتم که ژاژ می‌خاید

کسی که کرد بدو عاقبت سلام‌علیك
جز از سلامت فی‌الواحد کی برآساید
ز چند گونه کفایت که در هنر دارم
کفاف خرج من ای خواجه برنمی‌آید
مرا نکوشد و کاری است این زمان‌الحق
که بر سرم زنکی . . . می‌باید
نباشد این ز حکیمی که من زنی خواهم
به نان و جامه و او را دگر کسی ...[۲۳]

هنگامی که یکی از عرفا را اسب برزمین انداخت این دوبیتی راگفت :

آن اسپ ترا عظیم شیرین انداخت　　انصاف بده کز در تحسین انداخت
در ره گذر تو نیز گفتاری بود　　اسپ چوبدان رسید سرگین انداخت[۲٤]

۸ـ شمس‌الدین مبارك سیستانی

« شمس‌الدین مبارك شاه » السجزی از شاعران بزرگ و معتبرسیستان بود. محمد عوفی که بین سالهای ۶۰۱ الی ۶۰۳ ه . ق . ازسیستان دیدن کرد، می‌گوید: در سیستان از زبان او (شمس‌الدّین مبارك) شنیدم که در مدح نصیرالدین وزیر ممالك نیمروز گفته است :

نصیرالدین که فراش سعادت　　خیام احتشامت بر فلك زد
امل را بعد تحصیلات سیری　　به عون همّت او شد یکی صد
مرا این وعده فرمود ازسرلطف　　چو شعرم نیك دید و حالتم بد
که بستانم ترا ار شاه تشریف　　برو چیزی نهم از خاصهٔ خود
کم‌وبیشت‌نداداز‌خاص‌خودهیچ　　بترکز پادشاه هم هیچ نستد

در مدح بهرامشاه‌بن تاج‌الدین حرب (۶۱۲ ـ۶۱۸ ه . ق .) می‌گوید :

کان با کف ز رنجش تو پهلو نزند　　در پیش تو لاف، ناف آهو نزند
چشم تو به بخشیدن صد گنج گهر　　ابرو زند و گره بر ابرو نزند

به سبب مرگ ناصرالدّین عثمان گفته است :

اسلام ز کفر ناتـوانـی دارد　　بی‌تیـغ تو فتنه کامـرانـی دارد
سر بر کش و بنگر که ز مرگ تو جهان　　در پای بلا چه زندگانی دارد[۲۵]

۹ـ سراج الدین سگزی

سیّد « سراج‌الدین سگزی» متخلّص به «سراجی» و مشهور به سید سراجی از شاعران بزرگ پارسی گوی نیمه اول قرن هفتم هـ . ق. است . « ذبیح‌الله صفا» دربارهٔ او چنین می‌گوید :

« سراجی سگزی شاعری قصیده‌سرا و مداح بود . قسمتی ازقصاید اوهمراه با التزامات دشوار به صورت مبالغه‌آمیزی است . مثلاً او درقصاید خودگاه چشم و روی را درهربیت دو بار ـ موی و مور را درهر بیت ـ سر و پای را درهر بیت ـ زر و مروارید را در هربیت ـ ارکان اربعه یعنی آب و آتش و خاك را در هربیت التزام کرده، و ردیف‌های بسیار سخت اسمی و فعلی و جمله‌یی را متعهد شده واز عهدهٔ همه‌آنها برآمده‌است و به‌همین سبب است که اورا مصارع‌الشعرا گفته‌اند[۲۶] .»

بطوری که از اشعار او پیداست وی سگزی واز مردم سیستان بوده و ظاهراً نخست در سیستان، شاعری آغاز کرد و مـداح پادشاهان آنجا بود. مدتی هم در مُکران (بلوچستان) اقامت داشت و امرای محلّی آن سامان را مدح گفت وظاهراً چندی نیـز در هند، در دربار شمس‌الـدّین التتمش(متوفـی۶۳۳ هـ . ق .) پادشاه دهلی بود[۲۷] .

تقی‌الدین کاشی اصل اورا از کیچ، یکی‌از شهرهای قدیم بلوچستان،دانسته و بعضی از بلخ و جمعی اورا نیشابوری می‌دانند[۲۸] .

اشعاری سراجی گذشته از فواید ادبی گوناگون ، عده‌ای از پادشاهان قـرن هفتم سیستان ومُکران راکه قلمروایشان‌چندان وسعتی نداشت به ما می‌شناساند[۲۹] .

سراج‌الدین سگزی قصایدی در ستایش نظام‌الدین‌محمدالجنیدی وپسرش، نظام‌الملك قوام‌الدین جنیدی، گفته است و در خـدمت این دو وزیر دارای احترام

و اعتبار خاصی بود . نامبردگان دردستگاه سلاطین مملوك هند به سر می‌بردند و نظام‌الملك قوام الدین جنیدی وزیرشمس‌الدین التمتش می‌باشد که محمد عوفی در ۶۳۰ ه . ق . جوامع‌الحکایات را به نام او نوشته بود [۳۵].

چنانکه از اشعار سراج‌الدین سگزی هویداست، او درادب فارسی و عربی و در علومی از قبیل حکمت و نجوم و... دست داشت . می گوید :

هم منجم هم‌حکیم و هم‌مرمّل هم ادیب
وانگهی‌ازخاندان مذکور اقران درجهان

* * *

خداوندا سراجی آنکه دارد — ز نسل مرتضی اصل طهارت
ز فضل و دانش و علم و معانی — به مدح مهتران دارد بصارت
اگرخواهد سرای فضل ودانش — ز تیر چرخ بستاند اجارت

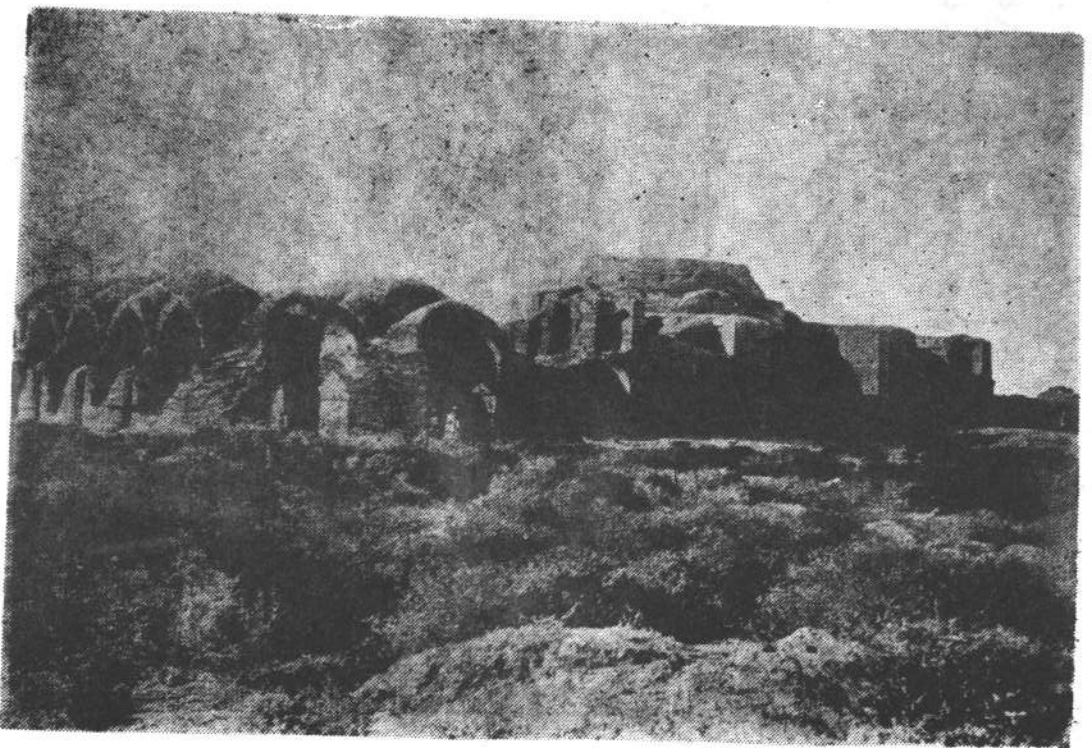
* * *

بندهٔ داعی سراجی سیدی از خاندان
با نصیب وافرست اندر هنر من کل باب
در مقام شاعری سر دفترست و در نجوم
بر عطارد خنده سازد در مقامات حساب

دراین قصیده کـه در مدح قاضی مؤیدالملك نظام‌الدین محمدبن ابـی سعد سروده شده در هر بیتی دو بار « چشم » و دو بار «روی» را التزام نموده‌است :

ای تنگ چشم ترك سمن ساق ماهروی
از چشم من نهان چه‌کنی سال وماه روی
چشمم ستاره بار شد از مهر روی تو
رخ درمکش زچشم من ای ترك ماهروی

این قصیده در مدح تاج‌الدین ابوالمکارم است و در آن آتش، آب، باد و خاك، مراعات نظیر آمده‌اند :



خرابه مدرسه‌ای از موقوفات
ملك حمزه در قلعه فتح

آتشی دارم بدل از آن دو لعل آبدار
باد تا نقش پریشان کرد گشتم خاکسار
خاك ره گل می‌شود از آب چشمم تا چرا
آتش اندر من زد ورفت از بَرمن بادوار
گر برآرم باد سرد آتش زنم درآسمان
ور ببارم آب گرم از خاك سازم لاله زار
درلب و برسرمرا بادست وخاك ازهجر او
وزدل‌وچشم آب و آتش بریمین‌وبریسار[۳۱]

۱۰ـ ابوالفتح سیستانی

ملك ابوالفتح (قرن یازدهم ه . ق .)[۳۲] برادر امیرحمزه و از بزرگان‌سیستان بود . در حکومت با برادرش هم‌آهنگ بود اما درشعر و شاعری اختلاف داشتند. بطوری که ملك حمزه این رباعی را خطاب به ابوالفتح سروده‌است :

برخاطر عاطرت غباری نرسد — از گفتهٔ من ترا نقاری نرسد
هرچند طلای‌خاطرت را غش نیست — بی‌زحمت آتش به عیاری نرسد

ملك ابوالفتح در پاسخ برادر می‌گوید :

نظمم ز شراب معنوی سرشار است — درکش را هوشیاری‌ای درکاراست
محتاج به پایمردی آتش نیست — نقد سخنم طلای دست افشاراست[۳۳]

۱۱- حمزه غافل سیستانی

ملك‌حمزه (قرن‌یازدهم ه . ق.)[۳٤] فرزند ملك جلال‌الدین، یکی‌از شعرای ایران وامرای بزرگ ودلیرسیستان بود. اومستمندان را دستگیری می کرد ومردی باگذشت ومهربان بود. باوجود هوش وآگاهی بسیاری که داشت، «غافل» رابرای تخلص خود انتخاب کرد. شعرش این است :

از پردهٔ دل، طفل سر شکم به قماطست
زان گریه که سرمایه شادی و نشاطست

بیرون نتوان رفت ز ویـرانـهٔ عـالـم
هرجاکه روی داخل این کهنه رباطست

رباعی :

آدم ز عدم رو چو درین وادی کرد
پنداشت که غم کم است پرشادی کرد
از غمکدهٔ جهان چو بیرون می‌رفت
غم را به زمـانـه وقف اولادی کـرد

رباعی :

« غافل » نشوی از این دو معنی غافل
سرمایه مرد از این دو گردد حاصل
زین راهنمایان به یکـی شو قایل
یـا عقل درست یـا جنون کامل[۳۵]

۱۲ـ میرزا همّت سیستانی

« میرزا همّت» (قرن یازدهم ه . ق .) پسر عموی ملك حمزه‌است. چون از زادگاه خود، سیستان، دلگیر شد به هندوستان رفت و بانهایت اعتبار و احترام در دربار پادشاه آنجا به سر برد . طبعش خـالـی از لطف نبود . همّت تخلّص دارد و شعرش این است :

بهار رنگ تو چون گل گل ازشراب شود
ز عکس آیینه گلـزار آفتاب شود
ز دشمنان ملایـم ز بسکه مـی‌تـرسم
به موم آتش من چون رسید آب شود

* * *

ز کـم حرفـی ارباب تعین گشته معلومم
که گردد چین ابرو موی چینی کاسه سر را

* * *

زندگی درخواب غفلت همچو بدامت گذشت
چشم تا واکردهای آعاز و انجامت گذشت

* * *

از بسکه با خیال تو دارم وصالها　　　آیینه خانه‌ای شده‌ام از خیالها

* * *

بی بصیرت راکند صاحب بصیرت فیض عشق
خواهش دیدار، عینك کرد سنگ خاره را[۳۶]

۱۳- میرزا شجاع سیستانی

« میرزا شجاع » (قرن یازدهم ه . ق .) پسرعموی ملك حمزه وملك ابوالفتح است . وی ازشاعران معروف سیستان و مورد احترام ویژهٔ آنجاست . از سیستان به اصفهان رفت و پس از چندی به موطن خود بازگشت . طبعش در سخن‌شناسی و معنی‌پردازی کمال قدرت را دارد . شعرش این است :

با قناعت ره ندارم در حریم آرزو　　　بی‌نیازی چوب دربانست دایم پیش من (تن)

* * *

ز معصیت به کلام خدا بریم پناه　　　که شاهراه نجاتست مدّ بسم‌الله[۳۷]

۱۴- بهادر سیستانی

« بهادرخان » برادر خان‌زمان سیستانی است. از اوست :

آن شوخ جفا پیشه دل سنگ گرفته　　　گویا به من خسته ره جنگ گرفته

بنشسته مه من به سر مسند خوبی
شاهی‌است که جا برسر او رنگ گرفته[۳۸]

۱۵- بدیهی سیستانی

« بدیهی » (میر عرب) نیز شاعر دیگری از سیستان بود شعرش این است :

صد بار اگر بجور مرا کشته بی‌گناه　　　هرگز نگفته‌ام که گناهی نکرده‌ام[۳۹]

۱۶- احولی سیستانی

احولی از مردم سیستان بود. در زمان اکبر شاه به هند مهاجرت و آزادانه زندگی کرد . از اوست :

مهر در عهدت چنان گم شد کـه باور می کنم
گر کسی گوید که یوسف را زلیخا دشمن است

* * *

صبح عیدی گذراندم بی تو — که بروزم شب ماتم بگریست
کـار چـون با دم تیغت افتاد — زخم‌زد خنده ومرهم بگریست

* * *

جیحون به رودخانهٔ چشمم شنا کند — توفان به موج گـریهٔ من اقتدا کند

* * *

من خـون شهیدان شهادتـگـه عشقم — تا حشرمحال است که ازجوش‌نشینم[۴۰]

۱۷- حمدی سیستانی

« حمدی » از بزرگان و سخن سرایان بنام سیستان بود . شعرش این است :

قاصد ندهد مـژدهٔ وصل از طـرف یار
کاین ذوق نصیب دل‌خونین‌جگری نیست[۴۱]

۱۸- زین سیستانی

«زین‌الدّین سنجری» از شعری فاضل سیستان بود . عوفی تولّد اورا درقصبهٔ « بحسک » از توابع « فراه » ذکر کرده‌است . قصیده اوست :

پر پیکـرست روی فلك بـر گمارچشم — یك روی بین گشاده بروصد هزارچشم
بنگر به‌چشم سر که شب از روم تاختن — بگشادروی روز و به‌بست استوارچشم
روی سپهر گشت پر از چشم سر به سر — و اختر ز روی سیر گرفت اختیارچشم
روی سپید روز چـو از چشم شد نهان — روی سیاه شب چو بدید آشکارچشم[۴۲]

امین احمد رازی مؤلّف هفت اقلیم، دربارهٔ زین‌الدّین سیستانی می گوید :
« با وفور علم و سرعت فهم، رای زرّین و اندیشهٔ شگرف داشته . »

بوده در وقت گفتن او را کار — اوّل انـدیشه آنگهـی گفتار

رباعی اوست :

مشنو سخن عالـم فانـی و مگـوی — وندر طلبش مدارچندین تك وپوی
دنیاچوگل‌است ای پسر برلب جوی — تاچشم‌زنی نه‌رنگ‌بینی‌ونه بوی[۴۳]



بانوی سیستانی در لباس محلی

۱۹ـ عنایت سیستانی

«عنایت سیستانی» از شعرای سیستان بود . در مذمت کشتی چنین گفته‌است:

کشتی نه که دوزخ فسرده　　　یك تابوت و هزار مرده[۴۴]

۲۰ـ عبدالقادر سجستانی

حاجی « عبدالقادرسیستانی » از شعرای مشهور سیستان بود و برانواع نظم تسلّط داشت . از اوست :

آتش زدی به باغ چو گل از جمال خویش
بی تاب کردی آیینه را از مثال خویش

* * *

درد و غم عاشقی به افسون نشود　　　این درد برون ز جان محزون نشود
پروانه به‌گردشمع زدچرخ وبسوخت　　　یعنی کس ازاین دایره بیرون نشود[۴۵]

۲۱ـ عاشقی سیستانی

« عاشقی » از نیکو طبعان سیستان بود . بیت زیر از اوست :

تـا بـه او روشن کنم راز نهـان خـویش را
سوختم چون شمع مغز استخوان‌خویش را[۴۶]

۲۲ـ غافل سیستانی

حاج محمّد اسماعیل سیستانی، ملقّب به «روشن رقم‌خان» از شعرا واستادان خط بود و در خط نستعلیق، نسخ، ثلث و ریحان، ید طولی داشت . از اوست :

کار آسان نیست بـی او زیستن　　　سخت جانیها حساب دیگرست

* * *

کجـا از نازکی تاب هماغوشی به گل دارد
مگر بررنگ و بوی‌گل کشد نقّاش تصویرش
ز شوق لذّت زخمش ز بس در اضطراب افتد
مشبّك گردد از یك تیر سر تا پای نخچیرش
چنان خوگر؛ به بیتابی بود سودایی زلفت
کـه بی زنجیر بنشیند بروی صفحه تصویرش

ستمگر بـی‌وفا صیاد بـی‌دردی کـه من دارم
نگاهش نگذرد برمن گر از دل بگذرد تیرش[۴۷]

۲۳ـ طبعی سیستانی

« طبعی سیستانی » از اکابر سیستان و از شعرای ایران است . وی طبعی لطیف داشت واز نزدیکان و ملازمان « یزدی » بود . شعر اوست :

از سوز درونم بیرون هم ، اثری هست
گر راه فغان بسته شود چشم تری هست
چندین به پریشانی این زلف چه نازی
درزلف تو از زلف تو آشفته تری‌هست[۴۸]

* * *

زود از برم چنین گله آلود برمخیز　　باقی نمانده جز نفسی، زود برمخیز[۴۹]

۲۴ـ صفی‌الدّین بُستی

« صفی‌الدّین » از اهالـی بُست از توابع سیستان بودی و شاعـری فاضل و مشهور است . هدایت در مجمع‌الفصحا، دربارهٔ او می‌گوید : « خواجهٔ نامدار و فاضل عالیمقدار، شاعر پخته، طبع شیرین‌گفتار فصاحت شعار به شیوه استادان باستان مدحت‌گذار بود و این ابیات از نتایج طبع اوست . »

شدست آسمان تخت و خورشید افسر
کـرا باشد این افسر و تخت در خـور ؟
مـگـر سایـهٔ کـردگـار جـهـان را
کـه او را همـی زیبد این تخت افسر
زهـی چـون خـرد در همه جا ستوده
خهی چون قضا بـر همه کس مظفّر
چه خواند تـرا عقل ، روح مجسم
چـه گوید ترا روح ، عقل مصوّر

به پیش خطیب آید از شوق نامت
گر آهن بدوزند در پای منبر

چنان شد که از بیم عدل تو زین پس
اطبّا نگویند نام مزوّر

الا تا بود بر فلك هفت کوکب
الا تا بود بر زمین هفت کشور

ترا باد این هفت کشور مسلم
ترا باد این هفت اختر مسخّر ۵۵



پی نوشتهای فصل پنجم

۱ ــ تاریخ سیستان، صفحه ۲۱۲

۲ ــ ایرانشهر، جلداول، صفحه ۶۵۶

۳ ــ تاریخ ادبیات در ایران، جلد اول، صفحه ۱۶۷

۴ ــ اشاره به دو دروازهٔ معروف شهر زرنج (سیستان) آکار و طعام

۵ ــ تاریخ سیستان ، صفحه ۲۰۹ ــ ۲۱۲

۶ ـ نسب نامه خلفا و شهریاران، صفحه ۳۱۰

۷ ــ لغت نامه دهخدا، جلد ۳، صفحه ۷۱۶

۸ ــ تذکرة الشعرا، دولتشاه سمرقندی، صفحه ۳۳ ــ ۳۴ و تاریخ ادبیات ایران (براون) جلد دوم، نیمه نخست، صفحه ۲۲۱

۹ ــ تاریخ ادبیات در ایران، جلد اول، صفحه ۵۳۱

۱۰ ــ نگانی به سیستان و بلوچستان، صفحه ۹۵

۱۱ ــ نزلی = آنچه همانند طعام پیش میهمان از راه رسیده می‌گذارند.

۱۲ ــ چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی، صفحه ۵۸ ــ ۶۵

۱۳ ــ دور نمایی از فرهنگ ایرانی واثر جهانی‌آن، صفحه ۴۷

۱۴ ــ ترجمان البلاغه، صفحه ۳۲

۱۵ ــ تاریخ دیالمه و غزنویان، صفحه ۵۳۶

۱۶ ـ دیوان حکیم فرخی سیستانی، صفحه ۱۶۵ ـ ۱۶۶
۱۷ ـ همان مأخذ، صفحه ۱ـ۳
۱۸ ـ همان مأخذ، صفحه ۱۴۳
۱۹ ـ تذکرهٔ لباب‌الالباب، جلد اول، صفحه ۲۸۷
۲۰ ـ تذکرهٔ روز روشن ، صفحه ۶۲۴
۲۱ ـ هفت اقلیم، جلداول، صفحه ۲۹۵
۲۲ ـ لباب‌الالباب، جلددوم، صفحه ۳۴۷
۲۳ ـ هفت‌اقلیم، جلد اول، صفحه ۲۹۷
۲۴ ـ تذکرهٔ لباب‌الالباب، جلد دوم، صفحه ۳۵۰
۲۵ ـ همان مأخذ، صفحه ۳۴۸
۲۶ ـ تاریخ ادبیات در ایران، جلد سوم، بخش اول، صفحه ۳۷۳
۲۷ ـ راهنمای کتاب، سال دوم، شماره پنجم، اسفند ۱۳۳۸، صفحه ۶۷۳
۲۸ ـ تاریخ ادبیات درایران، جلد سوم، بخش اول، صفحه ۳۶۳
۲۹ ـ راهنمای کتاب، سال دوم، شماره پنجم، اسفند ۱۳۳۸، صفحه ۶۷۳
۳۰ ـ تاریخ ادبیات در ایران، جلدسوم، بخش اول، صفحه ۳۶۷
۳۱ ـ همان مأخذ، صفحه ۳۶۸ و ۳۷۶ ـ ۳۷۷
۳۲ ـ فرهنگ سخنوران، صفحه ۲۱
۳۳ ـ تذکرهٔ نصرآبادی، صفحه ۳۷
۳۴ ـ فرهنگ سخنوران، صفحه ۴۱۴
۳۵ ـ تذکرهٔ نصرآبادی، صفحه ۳۶ـ۳۷
۳۶ ـ همان مأخذ، صفحه ۳۸
۳۷ ـ همان مأخذ، صفحه ۳۷ ـ ۳۸
۳۸ ـ تذکرهٔ روز روشن، صفحه ۱۱۸
۳۹ ـ همان مأخذ، صفحه ۱۰۳
۴۰ و ۴۱ ـ همان مأخذ ، صفحه ۳۸ـ۳۹ و ۲۲۰
۴۲ ـ تذکرهٔ لباب الالباب، جلداول، صفحه ۲۵۳
۴۳ ـ هفت اقلیم، جلداول، صفحه ۲۹۷
۴۴ ـ تذکرهٔ روز روشن، صفحه ۵۷۲

۴۵ ـ همان مأخذ، صفحه ۵۲۶
۴۶ ـ هفت اقلیم، جلداول، صفحه ۳۰۰
۴۷ ـ تذکرهٔ روز روشن، صفحه ۵۸۲ ـ ۵۸۳
۴۸ ـ تذکرهٔ نصر آبادی ، صفحه ۳۱۱
۴۹ ـ لغت‌نامه دهخدا، جلد ۳۳، در لغت ط ، صفحه ۱۵۵
۵۰ ـ لغت نامه دهخدا، جلد ۳۲، صفحه ۲۶۸ به نقل از مجمع الفصحا ، جلداول، صفحه ۳۱۳

فصل ششم

فهرستها

۱ ـ فهرست مطالب

فصل اول ـ مشاهیر تاریخ ایران ازسیستان (پیش ازاسلام)

فصل دوم ـ مشاهیر تاریخ ایران از سیستان (بعدازاسلام)

فصل سوم - ملوك، حکام، سرداران و رجال سیستان

فصل پنجم - شاعران سیستان

۲ - فهرست نام اشخاص

الف

ت

ج ، چ

ح ، خ

د، ر، ز

س

ش

ص، ض، ط

ع، غ

ف، ق

ك، گ

ن

ه

ی

۲ ـ فهرست جایها :

الف

ب

ر ، ز

س ، ش

ط ، ع ، غ

ف ، ق

ك ، گ ، ل

م ، ن

ه

۳- منابع و مآخذ

در تدوین این کتاب ازکتب و مجلات زیر نیز بهره گرفته‌ام :

۱ ــ آمارنامه ۱۳۶۳ ، استان سیستان و بلوچستان : مرکز آمار ایران ،تهران ۱۳۶۴

۲ ــ آموزش و پرورش در ایران باستان :دکتر علیرضا حکمت ، مؤسسه تحقیقات و برنامه ریزی علمی ، تهران ۱۳۵۰

۳ ــ آیین و رسمهای‌ایرانیان باستان، جلد اول : علیقلی اعتماد مقدم ،اداره کل نگارش وزارت فرهنگ وهنر، تهران ۱۳۵۵

۴ ــ احیاء الملوك : ملك‌شاه‌حسین سیستانی، به اهتمام دکترمنوچهر ستوده،بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ۱۳۴۴

۵ ــ البلدان : احمدبن ابی‌یعقوب، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران۱۳۵۳

۶ ــ الفهرست : ابن ندیم، ترجمه رضا تجدد، چاپ بانك بازرگانی، تهران۱۳۴۶

۷ ــ امپراطوری‌صحرا نوردان: رنه گروسه، ترجمه عبدالحسین میکده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران۱۳۵۰

۸ ــ امیرکبیر یاقهرمان مبارزه بااستعمار: اکبرهاشمی رفسنجانی، فراهانی، قم ۱۳۴۶

۹ ــ اوستا : ترجمه و تحقیق هاشم رضی، فروهر، تهران ۱۳۶۳

۱۰ ــ ایران در زمان‌ساسانیان : پروفسور آرتور کریستن‌سن، ترجمه رشیدیاسمی، ابن‌سینا، تهران ۱۳۴۵

۱۱ ــ ایران در عهدباستان: دکترمحمدجواد مشکور، اشرفی، تهران۱۳۶۳

۱۲ــ ایرانشهر، جلداول: نشریهٔ شماره ۲۲،کمیسیون ملی یونسکو درایران،تهران ۱۳۴۲

۱۳ ــ ایران نامه یاکارنامه ایرانیان، جلد دوم: عباس پورمحمدعلی شوشتری (مهریــن) ، فاروس، تهران ۱۳۲۱

۱۴ ـ ایران و تمدان ایرانی :کلمان هوار، ترجمه حسن انوشه، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳
۱۵ ـ ایران وقضیهٔ ایران، جلداول: لردکرزن، ترجمه وحید مازندرانی،علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۲
۱۶ ـ بیست مقاله تقی‌زاده : ترجمه احمدآرام ، بنگاه نرجمه ونشرکتاب ، تهران ۱۳۴۶
۱۷ ـ بیست مقالەقزوینی، جلددوم: تصحیح عباس اقبال واستادپور داوود، دنیای کتاب، تهران ۱۳۶۳
۱۸ ـ بیست و پنجه سه مالیات : عنایت الله شاپوریان، تهران ۱۳۵۰
۱۹ ـ پژوهشی در مالیات سیستان:ایرج افشار سیستانی، ماهنامهٔ چیستا،سال ۴، شماره ۱۰، خرداد ۱۳۶۶
۲۰ ـ پهلواها یا پهلوانان : محمدجوادمشکور، بررسیهای تاریخی ، سال۵ ، شماره ۳، تهران مرداد ـشهریور ۱۳۴۹
۲۱ ـ تاریخ اجتماعی ایران. جلددوم : مرتضی راوندی، امیرکبیر، تهران ۱۳۵۶
۲۲ـ تاریخ‌اجتماعی ایران، جلدچهارم بخش‌اول:مرتضی‌راوندی، امیرکبیر،تهران ۱۳۵۹
۲۳ ـ تاریخ ادبی‌ایران، جلداول: ادواردبراون، ترجمه علی پاشاصالح،امیرکبیر، تهران ۱۳۵۶
۲۴ ـ تاریخ ادبیات در ایـران، جلد دوم : دکتر ذبیح‌الله صفا ، ابن‌سینا،تهران ۱۳۵۱
۲۵ ـ تاریخ ادبیات درایران. جلد سوم بخش اول: دکترذبیح‌الله صفا ،دانشگاه تهران ۱۳۵۱
۲۶ ـ تاریخ ادبیات‌درایران، جلد سوم، بخش دوم: دکتر ذبیح‌الله صفا ،دانشگاه تهران ۱۳۵۵
۲۷ ـ تاریخ‌ادبیات ایران، جلددوم، نیمه نخست: ادواردبراون ، ترجمه‌فتح‌الله مجتبایی، مروارید، تهران ۱۳۶۱
۲۸ ـ تاریخ ادیان : علی‌اصغر حکمت، ابن‌سینا. تهران ۱۳۴۵
۲۹ ـ تاریخ افغانستان بعد از اسلام : عبدالحی حبیبی، دنیای کتاب. تهران۱۳۶۳
۳۰ ـ تاریخ‌ایران‌وممالك‌همجوار آن‌اززمان‌اسکندر تاانقراض‌اشکانیان: آلفردفن گوتشمید، ترجمه کیکاوس جهانداری، بنگاه ترجمه ونشرکتاب،تهران ۱۳۵۶
۳۱ ـ تاریخ بلعمی: ابوجعفرمحمدبن جریرطبری، تصحیح‌مرحوم محمدتقی بهار، به‌کوشش محمدپروین گنابادی. ادارهٔکل نگارش وزارت‌فرهنگ، تهران ۱۳۴۱
۳۲ ـ تاریخ بناکتی : به‌کوشش دکتر جعفرشعار. انجمن آثار ملی. تهران ۱۳۴۸
۳۳ـ تاریخ‌تطورسیستم‌مالیاتی: محمدحسین‌احمدی،مؤسسه عالی‌حسابداری، تهران ۱۳۵۰
۳۴ ـ تاریخ تمدن اسلام : جرجی‌زیدان،ترجمه علی‌جواهرکلام، امیرکبیر،تهران ۱۳۵۶

۳۵ ـ تاریخ تمدن ویل‌دورانت، جلداول: مترجمان احمدآرام، علی. پاشایی، امیرحسین آریان‌پور ، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی،تهران ۱۳۶۵
۳۶ـ تاریخ‌حبیب السیر،جلد اول ودوم : غیاث‌الدین بن‌همام‌الدین‌الحسینی، به تصحیح دکترمحمددبیر سیاقی، خیام، تهران ۱۳۵۳
۳۷ ـ تاریخ خاندان طاهری : سعیدنفیسی، اقبال، تهران ۱۳۳۵
۳۸ ـ تاریخ دیالمه و غزنویان : عباس پرویز، علمی، تهران ۱۳۳۶
۳۹ ـ تاریخ سیستان : به تصحیح ملک‌الشعرا بهار، زوار، تهران ۱۳۱۴
۴۰ ـ تاریخ‌طبری، جلد پانزدهم: محمدبن جریرطبری، ترجمه ابوالقاسم‌پاینده ، اساطیر، تهران ۱۳۶۴
۴۱ ـ تاریخ علماء خراسان : میرزا عبدالرحمن ، تصحیح محمد باقر ساعدی خراسانی، دیانت، مشهد ۱۳۴۱
۴۲ ـ تاریخ مغول : عباس اقبال آشتیانی، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۴
۴۳ ـ تاریخ‌کامل ایران : دکتر عبدالله رازی، اقبال، تهران ۱۳۶۲
۴۴ـ تاریخ‌گردیزی: ابوسعید عبدالحی بن ضحاك بن گردیزی، به‌تصحیح‌عبدالحی حبیبی، دنیای‌کتاب، تهران ۱۳۶۳
۴۵ ـ تاریخ‌گزیده: حمدالله مستوفی، به اهتمام دکترعبدالحسین نوایی،امیرکبیر، تهران ۱۳۶۲
۴۶ ـ تاریخ ملازاده : احمدبن محمود المدعو بمعین‌الفقرا ، به‌اهتمام‌احمدگلچین معانی، ابن‌سینا، تهران ۱۳۳۹
۴۷ ـ ترجمان البلاغه : محمدبن عمرالرادویانی،به اهتمام پروفسور احمدآتش، اساطیر، تهران ۱۳۶۲
۴۸ـ ترجمه تاریخ یمینی: ابوالشرف ناصح بن‌ظفر جرفادقانی ، به‌اهتمام‌دکتر جعفرشعار، بنگاه ترجمه و نشرکتاب، تهران ۱۳۵۷
۴۹ ـ تذکرةالشعرا : امیردولتشاه سمرقندی، به همت محمدرمضانی، کلالهٔ خاور، تهران ۱۳۳۸
۵۰ ـ تذکـرهٔ جغرافیای تاریخی ایران : بارتوله ، ترجمه حمزه سردادور(طالب‌زاده)، اتحادیه، تهران ۱۳۰۸
۵۱ـ تذکرهٔ‌تحفه سامی: سام میرزاصفوی، تصحیح رکن‌الدین همایونفرخ، علمی، تهران بی‌تاریخ
۵۲ـ تذکرهٔ روزروشن: مولوی‌محمدمظفرحسین‌صبا، به‌تصحیح‌محمدحسین‌رکن‌زاده‌آدمیت، رازی، تهران ۱۳۴۳

۵۳ــ تذکرهٔ ریاض‌العارفین : رضاقلی خان هدایت، به‌کوشش مهرعلی گرگانی، محمودی، تهران ۱۳۴۴
۵۴ ــ تذکرهٔ لباب‌الالباب : محمدعوفی، فخررازی، تهران ۱۳۶۱
۵۵ ــ تذکرهٔ‌مجالس النفایس: میرنظام الدین‌علیشیرنوایی، به اهتمام‌علی‌اصغر حکمت، منوچهری، تهران ۱۳۶۳
۵۶ ــ تذکرهٔ نصرآبادی : محمدطاهر نصرآبادی اصفهانی، تهران ۱۳۱۷
۵۷ ــ تقدس سرزمین ایــران در آیین ایرانی : ناصرالدین شاه حسینی، شورای عالی فرهنگ وهنر، تهران ۱۳۵۵
۵۸ ــ تقویم وتاریخ درایران : ذ ــ بهروز ، ایرانکوده، شماره ۱۵، انجمن‌ایر،انویج تهران ۱۳۳۱
۵۹ ــ تمدن هخامنشی، جلد دوم : علی سامی، چاپ موسوی، شیراز ۱۳۴۳
۶۰ ــتوضیح الملل ترجمه‌کتاب الملل‌والنحل : ابوالفتح محمدبن عبدالکریم شهرستانی، تصحیح وترجمه سیدمحمدرضا جلالی نائینی ، اقبال، تهران۱۳۶۲
۶۱ ــ سازمان اداری حکومت صفوی : مینورسکی، ترجمه مسعود رجب نیا، زوار، تهران ۱۳۳۴
۶۲ ــ جغرافیای تاریخی خراسان ازنظرجهانگردان : ابوالقاسم طاهری، شورای مرکزی جشن شاهنشاهی سابق، تهران ۱۳۴۷
۶۳ ــ جغرافیای نظامی ایران : احمد احتسابیان، چاپ ارتش، تهران‌حدود سال ۱۳۱۵
۶۴ ــ چهار جهت اصلی در ایران باستان : دکتر ایرج وامقی، ماهنامه چیستا، سال‌اول، شماره ۱،شهریور ۱۳۶۰
۶۵ ــ چهارسو ونگرشی‌کوتاه برتاریخ وجغرافیای‌تاریخی : حسین شهیدی ، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۵
۶۶ ــ چهار مقاله : نظامی عروضی سمرقندی، به‌اهتمام دکترمحمد معین، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۴
۶۷ ــ حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب : به‌کوشش دکتر منوچهر ستوده ، طهوری ، تهران ۱۳۶۱
۶۸ ــ حماسه سرایی در ایران : دکترذبیح‌الله صفا، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳
۶۹ ــ دایرةالمعارف فارسی، جلددوم، بخش اول : دکتر سیاوش آگاه و ... ، کتابهای جیبی، تهران ۱۳۵۶
۷۰ــ دورنمایی‌ازفرهنگ‌ایرانی‌واثرجهانی آن: دکترذبیح‌الله صفا، دانشگاه‌تهران،۱۳۵۰
۷۱ ــ دیار شهریاران، بخش دوم : احمد اقتداری، انجمن آثارملی، تهران ۱۳۵۴

۷۲ ــ دیوان سیدسراج‌الدین سگزی : سعیدنفیسی، راهنمای کتاب، سال ۲، شماره ۵ ، اسفند ۱۳۳۸ ، انجمن کتاب تهران
۷۳ ــ دیوان حکیم فرخی‌سیستانی، وزارت اطلاعات و جهانگردی سابق، تهران ۱۳۵۵
۷۴ ــ راهنمای ادبیات فارسی : دکتر زهرای خانلری (کیا)، ابن سینا، تهران ۱۳۴۱
۷۵ ــ رستم قهرمان تراژدی: دکترمهدی فروغ ، مجلهٔ هنر و مردم سال ۱۳، شماره۱۵۳ و ۱۵۴ وزارت فرهنگ و هنرسابق، تهران تیر ــ مرداد ۱۳۵۴
۷۶ ــ رستم وسهراب ازشاهنامه فردوسی: به‌کوشش دکتر پرویز ناتل خانلری، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۲
۷۷ ــ روابط ایران و هلند : عبدالحسین مفتاح، نشریه وزارت امورخارجه، شماره ۱۰، دوره دوم، تهران مهرماه ۱۳۳۸
۷۸ ــ روابط ایران وهند برمبنای‌روایات ملی‌آریاییهای مشرق: مهدی‌غروی، بررسیهای تاریخی، سال دهم شماره ۳، مرداد ــ شهریور ۱۳۵۴
۷۹ ــ روزنامهٔ سفر خراسان و سیستان : محمدابراهیم خدابنده‌لو، به‌کوشش ایرج‌افشار، فرهنگ ایران زمین، جلد ۱۲، سال ۱۳۴۳
۸۰ ــ زندگانی من و نگاهی به تاریخ سیاسی ایران و جهان ، جلد پنجم : عبدالحسین مسعود انصاری، ابن‌سینا، تهران ۱۳۵۳
۸۱ ــ زندگی پرماجرای نادرشاه افشار : دکترمحمدحسن میمندی‌نژاد، جاویدان، تهران ۱۳۶۲
۸۲ ــ زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه : محمدعلی اسلامی ندوشن، ابن‌سینا، تهران ۱۳۴۹
۸۳ ــ زندگی و مهاجرت نژادآریا براساس‌روایات ایرانی : فریدون جنیدی، انتشارات بلخ، تهران ۱۳۵۸
۸۴ ــ ساخت دولت در ایران : غلامرضا انصاف‌پور، امیرکبیر، تهران ۱۳۵۶
۸۵ ــ سرشماری عمومی نفوس ومسکن ۱۳۵۵ شهرستان زابل : مرکز آمار ایران،تهران
۸۶ ــ سفرنامه ژنرال‌سرپرسی‌سایکس: ترجمه حسین سعادت نوری، لوحه، تهران۱۳۶۳
۸۷ ــ سفرنامه سیستان و بیابانك : ریچاردفرای، مجله دانش ، شماره ۱۰ و ۱۱ ، سال ۱۳۳۰
۸۸ ــ سفرنامهٔ ناصرخسرو : به‌کوشش محمد دبیرسیاقی، زوار، تهران ۱۳۶۳
۸۹ ــ سهم ایران در تمدن جهان : حمیدنیرنوری، شرکت ملی نفت ایران، تهران۱۳۴۵
۹۰ ــ سهم ایرانیان درپیدایش وآفرینش خط در جهان : رکن‌الدین همایونفرخ، هیئت امنای کتابخانه‌های عمومی کشور، تهران ۱۳۶۴

۹۱ ـ سیاحت نامه شاردن، جلد ۴ : ترجمهٔ محمدعباسی، امیرکبیر، تهران ۱۳۳۶
۹۲ ـ سیستان، جلداول : جی . پی . تیت، ترجمهٔ دکترسیداحمدموسوی، ادرهٔکل ارشاد اسلامی سیستان و بلوچستان، زاهدان ۱۳۶۴
۹۳ ـ سیستان، جلددوم : جی . پی . تیت، به‌کوشش غلامعلی رئیس‌الذاکرین، ادارهٔکل ارشاد اسلامی سیستان و بلوچستان، زاهدان ۱۳۶۳
۹۴ ـ سیستان و مسایل عمرانی آن : محمد بوترابی، دفتر فنی سازمان برنامه و بودجه، تهران ۱۳۴۱
۹۵ ـ شاهنامه فردوسی : چاپ ۱۳۴۳ امیرکبیر، تهران
۹۶ ـ شاهنامهٔ فردوسی، جلدچهارم: به‌تصحیح ومقابله وهمت محمد رمضانی ،کلاله‌خاور، تهران تیر ۱۳۴۵
۹۷ـ شناسنامه جغرافیای طبیعی‌ایران: مهندس‌عباس‌جعفری، گیتاشناسی، تهران‌دیماه۱۳۶۳
۹۸ ـ طبقات ناصری، جلد اول : منهاج سراج، تصحیج و مقابله عبدالحی حبیبی، دنیای کتاب، تهران ۱۳۶۳
۹۹ـ طرائق الحقائق، جلددوم: محمدمعصوم شیرازی(معصوم علیشاه)، تصحیح محمدجعفر محجوب، سنایی، تهران
۱۰۰ ـ ظفرنامه تیموری، جلد اول : مولانا شرف‌الدین علی یزدی، به تصحیح و اهتمام محمدعباسی، امیرکبیر، تهران ۱۳۳۶
۱۰۱ ـ فرهنگ آبادیهای‌کشور، جلد بیستم : مرکز آمار ایران، تهران ۱۳۵۵
۱۰۲ ـ فرهنگ ادبیات فارسی دری : دکتر زهرای خانلری (کیا) ، بنیاد فرهنگ‌ایران، تهران ۱۳۴۸
۱۰۳ ـ فرهنگ جغرافیایی : عباس جعفری،گیتاشناسی، تهران ۱۳۶۰
۱۰۴ ـ فرهنگ جغرافیایی ایران، جلد هشتم : دایرهٔ جغرافیایی ارتش، تهران ۱۳۴۱
۱۰۵ ـ فرهنگ سخنوران : دکتر ع . خیامپور، شرکت چاپ‌کتاب آذربایجان ، تبریز ۱۳۴۰
۱۰۶ ـ قارن‌وند یا سوخراییان : چراغعلی اعظمی سنگسری، بررسیهای تاریخی، شماره ۳ ، سال ۱۱، مرداد ـ شهریور ۱۳۵۵
۱۰۷ ـ قیام ایرانیان در راه تجدید مجد و عظمت ایران : عباس پرویز، تهران ۱۳۴۸
۱۰۸ ـ قلمرو خاندان رستم : دکتر مهدی غروی ، مجلهٔ هنر و مردم ، سال ۱۴، شماره ۱۵۸، وزارت فرهنگ و هنرسابق، تهران آذرماه ۱۳۵۴

۱۰۹ ـ کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، جلددوم: پطروشفسکی، ترجمه کریم کشاورز، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران اسفند ۱۳۴۴
۱۱۰ ـ کوشانیان در شاهنامه فردوسی : محمد سرور مولایی افغانستانی، مجلهٔ یغما، سال ۲۸، شماره ۴، تیرماه ۱۳۵۴
۱۱۱ ـ کیانیان : آرتور کریستن‌سن، ترجمه دکتر ذبیح‌الله صفا، بنگاه ترجمه ونشر کتاب، تهران ۱۳۵۵
۱۱۲ ـ کاوش رصدخانهٔ مراغه ونگاهی به پیشینه دانش ستاره شناسی درایران: دکتر پرویز ورجاوند، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۶
۱۱۳ ـ گرشاسب نامه : حکیم اَبونصرعلی بن‌احمداسدی طوسی، به‌اهتمام حبیب یغمایی، طهوری، تهران ۱۳۵۴
۱۱۴ ـ گزارش عملکرد گذشته ووضع‌موجود بخشهای‌اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی استان سیستان و بلوچستان ، شورای عالی برنامه‌ریزی استان، تهران ۱۳۶۱
۱۱۵ ـ گزارش‌مقدماتی مطالعهٔ‌ساخت اجتماعی، اقتصادی، مناطق روستایی سیستان وخاش: مصطفی ازکیا،محمدمهاجر ایروانی، علی‌اکبر نیک‌خلق، محمدعسکری، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، تهران ۱۳۵۵
۱۱۶ ـ گنج شایگان : سیدمحمدعلی جمال‌زاده، انتشارات ادارهٔکاوه ، تهران ۱۳۳۵
۱۱۷ ـ گوشه‌های ناشناخته‌ای از فرهنگ مردم سیستان : ایرج افشار سیستانی ، فصلنامهٔ هنر، شماره ۱۴، تابستان و پاییز ۱۳۶۶، فرهنگسرای نیاوران، تهران
۱۱۸ ـ لب‌التواریخ: یحیی‌بن عبداللطیف‌الحسینی‌القزوینی، مؤسسه خاور، تهران۱۳۱۴
۱۱۹ ـ لغت‌نامهٔ دهخدا : شادروان علی اکبر دهخدا، تهران
۱۲۰ ـ مالك و زارع در ایران : لمتون، ترجمه منوچهرامیری، بنگاه ترجمه ونشر کتاب، تهران ۱۳۴۵
۱۲۱ ـ مجمل‌التواریخ : ابوالحسن گلستانه ، به اهتمام مدرس رضوی، دانشگاه تهران ، ۱۳۵۶
۱۲۲ ـ مجمل‌التواریخ والقصص : به‌تصحیح ملك‌الشعرا بهار،کلالهٔ خاور، تهران ۱۳۱۷
۱۲۳ ـ مجلهٔ آینده، سال ۶، شماره ۱ و ۲ فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۵۹
۱۲۴ ـ مجلهٔ بررسیهای تاریخی، سال ۸، شماره ۱ و ۲ ، تهران
۱۲۵ ـ مجموعهٔ مقالات سیمینار جغرافیایی مشهد، شماره ۳، فروردین الی‌تیر ۱۳۵۲

۱۲۶ ـ مهذب الاسماء ، جلداول : محمودبن عمرالزنجی السجزی، تصحیح محمدحسین مصطفوی، علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۴
۱۲۷ ـ مردم شناسی ایران : هنری فیلد، ترجمه دکترعبدالله فریاد، ابن سینا، تهران۱۳۴۳
۱۲۸ ـ مروج الذهب ومعادن الجوهر، جلداول ودوم: ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، ترجمه ابوالقاسم پاینده، بنگاه ترجمه ونشرکتاب ، تهران ۱۳۵۶
۱۲۹ ـ مساحت شهرستانهای ایران به تفکیك دهستان : مرکز آمار ایران ، تهران۱۳۵۷
۱۳۰ ـ مقدمه‌ای برشناخت ایلها ، چادرنشینان و طوایف عشایری ایران : ایرج افشار (سیستانی)، تهران ۱۳۶۶
۱۳۱ ـ مقدمه‌ای برشناخت طوایف سرگلزایی و بارکزایی سیستان‌وبلوچستان: ایرج‌افشار (سیستانی)، نشرهنر ، تهران ۱۳۶۶
۱۳۲ ـ ملوك نیمروز : عباس پرویز ، بررسیهای تاریخی سال۱، شماره ۴، دیماه ۱۳۴۵
۱۳۳ ـ مهر در مآخذ شرقی : مجیدیکتایی ، بررسیهای تاریخی، سال ۱۱ ، شماره ۴ ، مهر ـ آبان ۱۳۵۵
۱۳۴ ـ میراث خواراستعمار : دکترمهدی بهار، امیرکبیر، تهران ۱۳۴۴
۱۳۵ ـ نتایج مقدماتی سرشماری عمومی نفوس ومسکن مهرماه ۱۳۶۵ استان سیستان و بلوچستان، مرکز آمار ایران، تهران اردیبهشت ۱۳۶۶
۱۳۶ ـ نزهةالقلوب : حمدالله مستوفی، به اهتمام لسترانج، دنیای کتاب، تهران ۱۳۶۲
۱۳۷ ـ نسب نامهٔ خلفا و شهریاران : زامباور، ترجمه دکتر محمدجواد مشکور ، خیام ، تهران ۱۳۵۶
۱۳۸ ـ نظام ایالات در دورهٔ صفویه : رهربرن، ترجمه کیکاوس جهانداری، بنگاه ترجمه و نشرکتاب، تهران ۱۳۵۷
۱۳۹ ـ نگاهی به خوزستان : ایرج‌افشار (سیستانی)، نشرهنر، تهران بهار ۱۳۶۶
۱۴۰ ـ نگاهی به سیستان و بلوچستان : ایرج افشار (سیستانی)، خضرایی، تهران۱۳۶۳
۱۴۱ ـ نگاهی به شاهنامه : فضل‌الله رضا، انجمن آثارملی، تهران ۱۳۵۰
۱۴۲ ـ نهضت‌های ملی ـ طبقاتی در ایران بعداز اسلام : محمود حیدری‌زاده ، ماهنامهٔ چیستا سال ۲ ، شماره ۹، اردیبهشت ۱۳۶۲
۱۴۳ ـ هفت‌اقلیم، جلداول : امین‌احمد رازی، تصحیح جوادفاضل، علمی، تهران
۱۴۴ ـ یسنا جلداول : ابراهیم پورداوود، ابن‌سینا، تهران۱۳۳۴
۱۴۵ ـ یشت‌ها، جلد اول و دوم : ابراهیم پورداوود، دانشگاه تهران،۱۳۵۶
۱۴۶ ـ یعقوب لیث : دکترمحمدابراهیم باستانی پاریزی، ابن‌سینا، تهران ۱۳۵۳

۴ ـ دیگر آثار مؤلف

۱ ـ نگاهی به‌سیستان و بلوچستان

۲ ـ واژه‌نامهٔ سیستانی

۳ ـ نگاهی به خوزستان

۴ ـ نگاهی به ایلام

۵ ـ مقدمه‌ای برشناخت طوایف سرگلزایی و بارکزایی سیستان و بلوچستان

۶ ـ مقدمه‌ای برشناخت ایل‌ها، چادرنشینان و طوایف عشایری ایران

۷ ـ بلوچستان و تمدن دیرینهٔ آن زیرچاپ

۸ ـ سیستان، سرزمین اساطیر ملی دردست تألیف

۹ ـ فرهنگ مردم سیستان، در دست تألیف

۱۰ ـ روس و انگیلس در سیسان و بلوچستان، در دست تألیف

۱۱ ـ مقاله‌های تحقیقی اجتماعی، در فصلنامهٔ ذخایر انقلاب، نخست وزیری دبیرخانه شورای عالی عشایر

۱۲ ـ مقالهٔ تحقیقی در بارهٔ باستانشناسی، درکیهان فرهنگی

۱۳ ـ مقاله‌های تحقیقی اجتماعی، در ماهنامهٔ چیستا

۱۴ ـ مقالهٔ تحقیقی درباره عشایر ایران، در مجلهٔ جهاد سازندگی

۱۵ ـ مقاله‌های تحقیقی اجتماعی، در فصلنامهٔ هنر وزارت ارشاد اسلامی

۱۶ ـ مقاله‌های تحقیقی در مجلهٔ آینده

۱۷ ـ مقاله‌های علمی تحقیقی، در نشریهٔ رشد آموزش جغرافیا، سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزش وزارت آموزش وپرورش

۱۸ ـ مقاله‌های تحقیقی اجتماعی در مجلهٔ علمی فاراد

۱۹ ـ مقاله‌های تحقیقی اجتماعی، در ماهنامهٔ فروهر

۲۰ ـ مقاله‌های تحقیقی مختلف دربرخی دیگر از مجله‌ها و فصلنامه‌های علمی وتحقیقی کشور